



کتاب معتقد الاثبات

الرضا

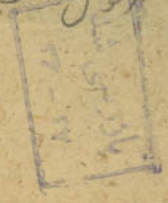


من مکتبہ المصلحین
مکتبہ المصلحین
مکتبہ المصلحین
مکتبہ المصلحین
مکتبہ المصلحین
مکتبہ المصلحین
مکتبہ المصلحین
مکتبہ المصلحین
مکتبہ المصلحین
مکتبہ المصلحین

۲ الرضا ۲۵۴۹۱
(و کتاب الحمد ۲ اصول الدین و فی الفرائض
و النواмі و فی سیرة محمد طه (ع))

اصول الفقه هذا الكتاب

بازدید شد
۱۳۸۲



کتابخانه مجلس شورای ملی	کتاب معتقد الاثبات	شماره ثبت کتاب ۵۹۵۶	۱۰۱۶۷
موقع	شماره قفسه ۵۸۴۴	۸۲۷۷	۹۹

کتابخانه مجلس شورای ملی
۸۲۷۷



بسم الله الرحمن الرحيم
 شکر و میاس خدا بیل کرد و پیشند جهانست دانند اشکار و نهانست
 الحذایر که از بیان خلاق محمد بن عبد الله و خلعت حق و امانت و
 پوشش اند و تاج کرامت بر سرش نهاده و بر پیشانی او شرف و
 هزار و صلا و سلام بر او باد و برالش و بر صدق احوال و بر حقان
 اما بعد بدان ای جوینده راه و گوینده لا اله الا الله که دینی که خداست
 از برای بندگان خود پسندیده آن اسلام است که در حدیث است
 دینا و غیر ازین دین هیچ دینی برین دین و از هیچ کس از این برین دین
 که و من یبعث غیر الاسلام دینا قلن قل من بعد و هو من الاخره من الخاسرین
 و اسلام پسندیده و دین مقبول چنانست که و ان هدانا الله
 واحده یعنی دین شما یکی است انا انکم فاقفون و من خلیای شما را از
 من بر سید و از دینها مختلف و راههای را که مکر دانند چون خدا
 تعالی دانست که امر محمد علیه و آله و سلم بعد از وی خلیف کند و بر
 پیاف کند و دینا بشمارد و زمان از انهی که تاج محمد را بشمارم باشد گفت
 ان هذا صراطی مستقیم یعنی این دین و اسلام راه منست آنکه مرا بتایید این
 راه فرموده تا پیروی و نهی کرد از رفتن بر راههای دیگر و گفت ولا تتبعوا

و از این

و از جانب است و چه خطها دیگر کشید آنکه گفت این راهها دیگر نیست
 فلا تتبعوا السبل بروی این راهها کشید آنکه فرمود علی کل سبیل سبیل شیطان
 بدعو الیه بر هر راهی شیطان هست که آن دعوت میکند و خدای قورس
 خود را خرداد و گفت ای محمد آنکه از دین خود مفارقت کنند و خدا کردند
 و دین خود را پاره پاره کردند و آن دین را دینها پراکنده کردند و تو را
 در هیچ چیزی نیستی و ایشان امت تو نیستند و تو بغیر ایشان نیستی دلیل این
 ان الذین فرقا دینهم و کافوا شیعا است منهم فی شیعی آنها که از دین جدا
 و دین خود را جدا شدند تو از ایشان بر چیزی نیستی چون هر کوی را می فرستند
 و آن امام برای ایشان دینی نهاده باشد و ایشان بر آن دین روند و دین تو
 باشد و تو از ایشان بر هیچ کاری نباشی و رسول خود داد و گفت سقروا
 علی سبعین فرقه کلامی و الهای و آواحد یعنی زود بود و بسیار
 که از من پرازن بر هفتاد و سرگرم شوند و در دوزخ باشند و من را که
 که ایشان بهشت دهند و آنچه خدای و رسول او را خرداد و امر و اهر شد از دین
 مفارقت کردند و بهتاد و سرملت شدند و خدا را که دین خداست فرو
 گذاشتند و خدای فرموده است که چنان که در دین خداست و اعظموا بحمل الله
 جمیعاً و گفته است که متفرق شوید و لا تتفرقوا و ایشان متفرق شدند و
 هر طایفه از ایشان خود را بر حق دانند و دین خود را دین حق شناسند

و درین حق چیزی نیست بقول خدای و رسول و دیگر راضا و کفر خوانند
و کافر و بدین گویند و برایشان لعنت کنند و روادارند چنانکه گفته اند که **حنفیان**
چیزی حنیفان معتزلی و ایشا را با یکدیگر در اصول و فروع خلاف نیست
در مسئله چند در اصول که خلاف است باین قدر یکدیگر را لعنت میکنند و در کتب
خود می نویسند و معتزلیان هم چنین و طائفه دیگرند که ایشا را روافض نام نهادند
و بدین و بد مذہبشان خوانند و هر یک نام ایشان بوند و نویسند و ایشان
گفته و این هفتاد و دو ملتزمین اهل بیت ملتزم اند باشند و ایشا را بر باطل
و بدترین اهل اسلام ایشا را گویند و ممکن برانکار این طائفه اتفاق کرده اند
ایشان طائفه اند که ایشا را امامیه گویند و اثناعشر خوانند زیرا که امامیه
امام گویند و این ایشان علی بن ابی طالب و آخرین ایشان الحجت بن الحسن و امام
حجتان خدای دانند و هر یکی از این امامان مخصوص گویند و در حق
خجتها عقلی و نقلی آرند باندگی از آنچه گفته شد اشارتی کرده شود تا خواننده این
کتاب در آن نظر کند و بران واقف شود و حقیقه مذہب ایشان بدانند شاکه الله
چون معلوم شد که این هفتاد و دو ملتزمین ایشا نیستند پس اگر کسی نظر کند تا حق را بداند
گوید حال از دویست و بیست و یاقی باین طائفه است که بدو از ده امام میگویند یا
بعضی ایشان را از آنکه چیزی باشد حق از میان اهل اسلام بر چیز و همه بر باطل
باشند و این باطل است پس بقایای آنکه ایمان بر حق باشند و دوازده امام ایشان

یا آن هفتاد و دو بر حق باشند و امامان ایشان از این هفتاد و دو بر حق
بودندی با سیتی که میان ایشان خلاف نبود زیرا که حق حق یکی نیست و چون
گویند هم در اصول و هم در فروع باید که بر باطل باشند اگر گویند در مذہب طائفت
هم خلاف هست باید که ایشان نیز بر باطل باشند جواب گویند که میان امامان
دوازده که از خلاف نیست نه در اصول و نه در فروع خلاف در میان فقهاء
بجای خلاف روایت راویان چنانکه در روایت راویان اخبار رسول است
دیگر بر حجت مذہب ایشان و بطلان مذہب دیگران آنست که گویند اگر درین
ایشان باطل باشد دین و مذہب امامان ایشان که اهل بیت رسول الله از علی بن ابی
حسن و حسین تا بر قائم آل محمد علیهم الصلوٰۃ والسلام باطل باشد و مذہب این امامان
حق است پس مذہب این طائفه که ایشا را دوازده امامی میگویند حق باشد و مذہب
غیر ایشان باطل باشد اما آنکه مذہب امامان حق است اتفاق جملہ اهل اسلام
و درین خلاف نکنند الا کافرین ندوی و منافقین پرازدان و کفرین و اما آنکه مذہب
این طائفه مذہب ایشانست آنست که ایشان را امامیه میخوانند و دوازده امامی
و نسبت هر کوی با امام ایشان از برای متابعت ایشانست مذہب آن امام را
یک یا شافعی گویند و یکی را حنفی و یکی را مالکی و یکی را حنبلی و یکی را شافعی
و بدین معروف شده اند گویند این لغت ایشان را دشمنان نهاده اند و بدین ایشان
میخوانند و این نام ایشان را عیب نیست بلکه مدح و ثنا است و زیب ازین ایشانست

چنانکه در حدیثی مشهور است و در لوایح معتبره از رسول ص روایت کرده اند که
فرمود در شب معراج من در بهشت کوشکها و سراها و بوستانها و خیمها و ولدان
و غلمان و حوریان دیدم که کس جنت آن نواز که در جبرئیل را پرسیدم که یا اخی
جبرئیل لمن هذه القصود وما شأنها ای جبرئیل این کوشکها چیست و این ولدان
و غلمان و حوریان کراست و از آن کیست جبرئیل گفت ای محمد بن کرمی بیتی و اضعا
اضعا این شیعه برادر تو است و خلیفه ترا علی بن ابی طالب و ایشان را گوئی
که در آخر زمان ایشان را را فضی خواهند و باین نام ایشان را دشنام دهند و عیب
و افتخارهای زمین و آسمان را بر ایشان روا خواهند و گفت که یا اخی و این خود زنی و مح
ایشان باشد زیرا که باطل را بجا داشتند و دست در حق زدند و لشیره الحسن
بن بعد و لشیره اخیه الحسن بن بعد و از پس علی شیعه پس از حسن را را فضی
خوانند و پس از وی شیعه برادرش حسین علی را را فضی خوانند و پس از حسین علی
شیعه پس از علی بن الحسین را را فضی خوانند و بعد از وی شیعه پس از محمد بن علی الباقر را
را فضی خوانند و پس از وی شیعه جعفر بن محمد الصادق را را فضی خوانند و پس از وی
شیعه موسی بن جعفر الکاظم را را فضی خوانند و پس از وی شیعه علی بن موسی الرضا را
را فضی خوانند و پس از وی شیعه محمد بن علی الحادی را را فضی خوانند و پس از وی شیعه
بن محمد الهادی را را فضی خوانند و پس از وی شیعه الحسن بن علی العسکری را را فضی خوانند
و پس از وی شیعه محمد بن الحسن المهدی را را فضی خوانند یا محمد هوی که لا ائمة من بعد

۴
اعلام الهدی ای محمد ایان اما ما انذرنا من انفسنا هداية الهدى
تاریکی اند شیعه ایشان شیعه حق اند و هم الذین رقصوا الباطل و اجنبوا
و قصدوا الحق و اتبعوا ایشان را نماند که باطل را بجا داشتند و از دور شدند
و صدق کردند و متابعت او شدند رحمة الله عليهم انهم عفو و رحیم و لعل دیگر را
اهل حق ایشانند آنست که ممکن ایشان را اشرار خوانند یعنی بدان و بد مردان
اگر ایشان اشرار باشند در دوزخ باشند و در دوزخشان بینند یکی ایشان
دوزخ نباشند و در دوزخشان نبینند پس ایشان اشرار نباشند و خداوند
و اشیاء اهل حق باشند پس ایشان اهل حق باشند و دیگران اهل باطل اما آنکه اشرار
بدوزخ باشند اتفاق مسلم است و قرآن و اخبار بدان باطل است و اما آنکه ایشان
دوزخ نباشند و در دوزخشان نبینند قولی حکایه عن جعفر بن محمد عن ابی
ربیع الاکثر که گفتیم من الاشرار چون اهل باطل را بدوزخ رفتند حجاب از پیش ایشان
بردارند ایشان از هر طرفی و جایی نگاه کنند هیچکس را از آن جماعت که ایشان را در دنیا
اشرار و بدین و بد مذہب خوانده اند نبینند و کیند ما لئلا یروا حجابا کما تقدم
من الاشرار چیست ما را و چکی راست گویی بنیم و کوی را که ما ایشان را از دوزخ و بد
می بینیم در جنت کدین وقت حجاب از پیش نیست و دارند نگاه کنند این باعد را
در بهشت بینند همچون پادشاهان بر تختها نشسته و ولدان و غلمان در پیش ایشان
ایستاده با انواع نغمه آنگاه بمانند که آنچه ایشان در حق ایشان اعتقاد کرده بودند

باطل بوده است و آنرا که اشرار داشتند اختیار بودند و از امام محمد باقر
روایت کرده اند که او گفت این اشرار شما را می خواهند و الله لایرون احدکم
منکم فی النار یعنی بخدای ایشان هیچ یکی را از شما در دوزخ نرساند شما با ما
و ما با رسول خدای باشیم چنانکه در دنیا چنگ درم از ده اید و ما می دوزخ
یا ما باشید و الحمد لله رب العالمین **دلیل** دیگر بر صحت مذهب ایشان آنست که ایشان
دست در قرآن و عترت پیغمبر زده اند و هر که دست در هر دوزند بر حق باشند و هر
این دو لای یکی را بکند در کمال باشد پس ایشان بر راه راست باشند و دیگران گناه
اما آنکه ایشان چنگ در کتاب خدای زده اند و عترت رسول آنست که بامامت این عترت
گفته اند که امامان اند و متابعت مذهب ایشان میکنند و هر که دست در ایشان دوز
دست در کتاب خدای زده باشد زیرا که ایشان با کتاب اند و کتاب با ایشانست
رسول خدای گفت ای تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن
انکوا و الله ان یفترق حتی یزید علی الخویش یعنی من می روم و در میان شما قبول
میکنم از من یکی کتاب خدای و دوم عترت من ما دام که چنگ در ایشان زده باشید گناه
نکردید و ایشان از یکدیگر جدا نکردند تا که بعضی من رسند **دلیل** دیگر ایشان را بر صحت
مذهب خویش و بطلان مذهب دیگران آنست که میگویند حق درین رسالت
و ما برین رسولیم و هر که برین رسول باشد حق اوست باشد پس حق بر ماست باشد
و درین دیگران باطل **اما** آنکه درین حق درین رسالت درین نزاع نیست الا کافر **اما**

و اما آنکه درین ما درین رسالت آنست که هر کس درین رسول را بیدار زوی ^{فقط}
و یکد بانی می باید که بر او از تغییر و تبدل اعم باشند تا آن دین و شریعت را بهر
و کوی کسی رسندی و مانند این حافظ و نگهبان امام معصوم باشد که اگر معصوم
نباشد از تغییر و تبدل درین اعم است و هیچ زمانی از امامی خالی نباشد
دین و شریعت را از امام معصوم گرفت آن دین درین رسول باشد و ما می گردین رسول
از ائمه معصومین کو فیم پس حق درین ما درین رسول باشد و این از برای آن فیم که
از ائمه هیچ طاعت دعوی نکرده اند که ما درین از حافظان گرفتاریم که ائمه معصومین
الامام و الله الموفقین **دلیل** دیگر آنکه ایشان بر حق اند و ازین هفتاد و سه فرقه
نجات ایشانند آنست که ایشان در کشتی نجات اند و هر که در کشتی نجات باشد اعم
و ناجی و هر که در آنجا نباشد هالک باشد پس ایشان اعم باشند و دیگران هالک
و کشتی نجات اهل بیت رسول است **اما** بیان آنکه ایشان در کشتی نجات اند آنست که
ولا یزال ایشان قبول کرده اند و ما ما را ایشان گفته اند و ما ایشان قبول کرده اند و از
دشمنان ایشان تبرئ کرده اند **اما** آنکه کشتی نجات اهل بیت رسول است آنست که رسول
خدای صمد و مریه است که مثل اهل بیت کشتی سفینه نوح من رکت فیها نجات و من
عصا عرو مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر که در آن کشتی نجات باشد
و هر که از آن تخلف کرد و باز فرستاد از آن غرق شد و فاش شد در کشتی نجات
ایشان بود کشت و ما ما را و لا یزال ایشان گفتن **دلیل** دیگر بر صحت مذهب ایشان آنست

که خدای تعالی فرموده است یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقین
یعنی ای مؤمنان از خدای بترسید و با صادق و صادقان و راست گویندگان باشید
و ایشانند که با صادقانند و این صادقان امامان معصوم اند از اهل بیت رسول
که هر یکی با امامه مخصوص اند و از قبل خدای و رسول مخصوص و هر که با صادقان
باشد برحق باشد و باحق باشد پس ایشان برحق باشند و باحق باشند تا آنکه
این صادقان آل محمد اند آنست که از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند او فرمود
که این صادقان امامانند از آل محمد علیهم السلام و از عبد الله عباس و عبد الله بن عباس
و سلمان فارسی و ابوذر غفاری عین روایت کرده اند و چون خدای تعالی فرمود که یا
باشد و صادقان آنست که بدل و زبان صادق باشد و دل را بر خدای نشانایند
که بیان کرده باشد که این صادقان یکسند و اگر کرده باشد تکلیف یا ایضا
باشد از آنکه تصادق را نشانای با وی توانی بودن و تکلیف یا ایضا تصادق
و این از حکمت خدای تعالی قبیح بود و وی منزه است از قیاس پس باید که خدای تعالی
فرض کرده باشد بر این صادقان و هر که این کتب صادقان را این دوازده امام را
گفت و چون درین کتاب بیان اعتقاد این طائفه خواهد کرد از اصول
چون باین موضع رسید در باب امامت باین اشارتی کرده شود ان شاء الله تعالی
فصل در بیان کردن اعتقاد ایشان در اصول بدانکه اعتقاد ایشان
آنست که اصول این سه جز است معرفت خدای و معرفت رسول و معرفت امام

در بیان

در توحید و نبوت و معجزات با ایشان اتفاق است که اصول دین است و امامت
خلافت نیز دین ایشان از اصول است و نیز دین دیگران از اصول نیست **دلیل**
بر صحت مذهب خود درین سلسله این میگویند که طاعت امام واجبست و طاعت
وی توان داشت تا ویرانشناسی پس شناختن وی واجبست و کفایت طاعت
امام واجبست لقوله تعالی اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولی الامر منکم فی خدای
طاعت اولی الامر را با طاعت خویش و طاعت رسول خویش قرن گردانیده است پس
بمقتضی عطف چنانکه طاعت خدای و رسول واجبست طاعت اولی الامر واجبست
و اولی الامر که خداوندان فرما کنند امامان معصوم اند از فرزندان رسول خدا
بطاعت ایشان و پیروی ایشان فرموده **دلیل** برین آنست که این اولی الامر
امامان معصوم نباشند علما و ائمه باشند که خطا و معصیت از ایشان جداست و
چون ایشان معصیت کنند شاید که بمعصیت فرمایند و این ممکن است پس اگر فرمان
برند معصیت کرده باشند و خدای تعالی از معصیت نهی کرده است و اگر فرمان ایشان
برند خلاف امر خدای کرده باشند و خلاف امر خدای معصیت باشد و چون حکم کرد
او اولی الامر بر علما و ائمه نامعصوم و جاز از الخطا ادایان فساد میکند نشاناید
او اولی الامر ایشان باشند **دلیل** دیگر بر آنکه شناختن امام واجبست آنست که
رسول ص فرموده است من مات ولید عرف امام زمانه فقد مات مثله جاهلیه
یعنی هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناختن مردن وی چون مردن کسافی باشد که

در جاهلیت پیش از آمدن پیغمبر رسالت مرده باشند یعنی کافر مرده باشند
هر که بنا شناختن وی کافر شود شناختن آن از اصول دین باشد چون شناختن
خدای رسول و الله الحق **باب دوم در عقاید**
که آفریدگار عالم یکست قدیم است و واجب الوجود و هر چه جز از وی است محدث است
و ممکن الوجود و کس را در دین معنی از مسلمانان با ایشان خلافت نیست و دلیل بر آنکه
آفریدگار عالم یکست که اگر دو باشد هر دو قدیم باشند یا هر دو محدث باشند
هر دو محدث باشند از برای آنکه محدث محتاج محدث باشد در وجود و هر چه در وجود
خود محتاج غیری بود خدائی را نشاید و نشاید که هر دو قدیم باشند زیرا که از فرض
دو قدیم حدوث هر دو لازم آید و این باطل است پس هر چه را باطل گناید دلیل
باشد و ما گفتیم که از فرض دو قدیم حدوث هر دو لازم آید زیرا که آن دو قدیم در
قدیمی یکدیگر را بر باشند و در قیاس با یکدیگر برابری باشند پس هر یک از ایشان
باشد از آنچه ایشان را با یکدیگر برابری باشد و از آنچه برابری نباشد و هر چه بر
مکن باشد و هر چه ممکن باشد محدث باشد و چون این هر دو قسم باطل است باید آنکه
یکی قدیم باشد و دیگری محدث آنکه قدیم باشد خدای باشد و آنکه محدث باشد
را نشاید و دلیل بر آنکه عالم محدث است آنست که اگر قدیم بودی همیشه بر یک حال
بودی و چون می بینیم که بر یک حال نمی ماند معلوم می شود که قدیم نیست و چون قدیم
نباشد محدث باشد و چون محدث باشد و را محذوف و آفریدگار باید آن آفریدگار

خداست بیکانند واجب الوجود و او قادر است بخداست فعل کند و تواند کند
که اگر قادر بخداست نباشد موجب باشد و موجب آنرا که کند که او را در کردن
اختیاری نباشد پس اگر موجب باشد از قدیمی قدیمی لازم آید و از محدث
عالم محدثی وی و این هر دو باطلست پس نشاید که موجب باشد و عالمست یعنی انا
زیرا که افعال او همه خست و نیکی و هر که افعال او خست و نیکی باشد دلیل بر آنکه
بر آنکه او عالم است **دلیل دیگر** اگر خدای عالم نباشد جاهل باشد و جاهل صفتی
نقص است و نقص بر خدای تعالی روا نیست و خدای تعالی حق است یعنی زنده زیرا که
قادر است و عالم و قادر نباشد الا زنده و موجود است یعنی هست که اگر موجود
نبودی معدوم بودی و معدوم قادر و عالم و حق نباشد و سمیع و بصیر است یعنی
شنوا و بینا است و این دو صفت را جامع است با عالمی وی از آنجا که وی عالم است
بجمله معلومات پس عالم باشد آنچه او را بیند و آنچه او را شنود و مدبر است
یعنی در یابنده و این صفت هم را جامع است با عالمی وی و می یابست و کاره یعنی
خواهنده آنچه صلاح دوان باشد و نخواهنده آنچه در وی فساد باشد
این دو صفت نیز را جامع است با عالمی وی و دلیل بر می روی آنست که افعال او زنده
و با افعال فرموده است اگر می بداند آن نبودی که وی بآن نمرودی و دلیل بر آنکه
کاره است آنست که چهره ها که زنده است و چهره ها که از آن نفی کرده است که
کاره آن نبودی از آن نفی کردی **فصل** بدانکه اعتقاد کرده اند که این صفات

خدا را تبارک و تعالی و اضافی است و اعتقاد آن ندارد که خدای
قادریست بقدر قیوم و عالم است بعلم قیوم و حی است بحیاء قدر بخاک
دیگران گویند و اعتقاد کرده اند و این نه صفت و قدر گویند و زائد بر ذات
وی قیوم و چون درست شده است که قیوم و واجب الوجود یکی است نشاید که با وی
قدیمان دیگر باشند و اعتقاد کرده اند که جسم نیست و جبر نیست که اگر باشد
با اجسام و جواهر برابر باشد در همه چیزها یا نباشد اگر باشد چون وی نیست
باید که اجسام و جواهر قیوم باشند و چون اجسام و جواهر محدث اند باید که وی نیز
محدث باشد و این هر دو باطلست و اگر بگویند جبر با اجسام برابر باشد و جبر باشد
لازم آید که وی مرکب باشد از اجزای اجسام برابر است و از اجزای اجسام نیست و هر چه
مرکب باشد ممکن باشد و عرض نیست زیرا که عرض در وجه محتاج محل است و وی
محتاج محل نیست و اعتقاد کرده اند که وی قیوم و قیوم نیست بچشم سر زرا که هر چه
نظر بصراحت در مقابل بینند بود یا در حکم مقابل بود و هر چه چنین بود یا جسم بود
یا جسمانی و خدای قیوم نه جسم است و نه جسمانی پس در مقابل نباشد و دیدنی که در مقابل
باشد معقول نباشد **دلیل دیگر** هر چه دیدنی باشد چون حاشیه چشم بسیار
باشد و موافق بر تفرع بصورت آنرا بینند پس اگر خدای قیوم دیدنی بودی با سلاطین چشمها
و نابودن موافق ویرا دیدنی و چون نمی بینند معلوم شد که دیدنی وی محالست و آنچه
مانع می آید از دیدن دوری بغایه است و نزدیکی بغایه و لطافت با فراط و خورده

چنانکه در چشم نیاید و آنکه در پیش بینند و بجای باشد و آنکه در خلاف جهت باشد
و دیگر آنکه خدای قیوم در اندام حاشیه است یا آنکه بر این بیند چنانکه گفت لا
تدبرک الا بصان و هوید که الا بصان و هر چه نمی آن مدح بود اثبات آن ذم بود
پس چون نفی در مدح باشد باید که اثبات در ذم باشد نه باشد پس نشاید که وی
دیدنی بود اما معنی این آنکه خدای قیوم سیکوید که وجودی نباشد ناضی الی در آنها
ناظر آنست که الی غیره زلفا ناظر به غیره خدای و بر وجهی که می کند باشد پس
مضاف محذوف باشد و مثل این در قرآن بسیار است دیگر آنکه نظر کرد این حدیث
باشد بجهت فرای و این و خدای قیوم و اینست زیرا که جسم و جسمانی نیست و نه هر چه
که نظر باشد و بر کردیدار است لازم نباشد چنانکه عرب گویند نظرت الی الی الی
و لیران یعنی بپناه نکرده و ندیدیم و اگر بعضی بگویند بودی سخن شناس قیوم بودی
و آنکه فرموده من کان یحیی لقا و یرفعه دیدنی باشد در مقابل و من دیکر جسم دیدنی
در مقابل و خدای و اینست و اگر لقا دیدار بودی و خدای قیوم لقا منافی از اثبات
کرده است چنانکه فرموده فاعقبهم نفاقا فی قلوبهم الی یوم یلقونهم تا و روزی که ایشان
بجدا رسند و با نفاق جمله مسلمانان منافقان را دیدار خدای نخواهد بود پس معلوم
شد که هر جا که در قرآن ذکر لقاست مراد از آن دیدار نیست اگر مؤمنان راست نواب
خدا نیست و رجوع وی و اگر در حق کا فرانست و منافقان مراد آن عذاب خدا نیست و چشم
وی و اما آنکه موسی از خدای قیوم رو برخواست اگر دیدار وی درست نبودی

نخواستی جوابی آنت که ایشان از نوی در خواستند که خدا را بما نمای چنانکه
 خدای تعالی ازین خبر داد که **لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَرَى اللَّهَ جَهْرَةً** یعنی ما ایمان نیاوریم
 تا آنکه که خدای را معاینه بر بینیم و موسی که درویش خواست بطریق نیابخوا
 چون ویرا گفتند ازنا **اللَّهُ جَهْرَةً** یعنی خدای را معاینه نمای و خدای تعالی عصاره
 فرستاد و آنرا که درویش خواست بودند محمد را بسوخت تا موسی عا کنت اقبلکما
 بما فصل الشفعا کما یعنی ما را هلاک میکنی آنچه سینهها مان کردند از خود است
 دیدار و اگر درویش در دنیا ممکن نبود و در آخر ممکن بودی در جواب این گفتی که
لَنْ تَرَانِي فِي الدُّنْيَا در دنیا نمی بینم و لیکن در آخر یعنی مطلق گفتی که هرگز نمی بینم
 و خدای تعالی درجه نیست که اگر درجه و جای بودی از دویرون نبود یا از
 بود و برادران جهه چون یا لازم بود اگر لازم باشد چون جهه و جای محبت
 لازم آید که خدای نیز محبت باشد و چون خدای قدیس باید که آن جهه نیز قدیم
 و این هر دو محالست و اگر بودن و برادر جهه لازم نباشد از آن مستغنی باشد
 مستغنی باشد از جهه درجه نباشد و اشتداد یعنی و چون یک چیز شدن برضای
 محالست زیرا که از سه وجوب بیرون نباشد یا هر دو موجود باشند یا هر دو معدوم
 یا یکی موجود باشد و یکی معدوم و هیچ از این اقسام اشتداد نیست پس اتحاد و خدای
 محال بود و خدای تعالی در چیزی حلول نکند که اگر کند یا بر سبیل وجوب بود یا بر سبیل
 اگر بر سبیل وجوب بود از قدم وی قدم آن چنان لازم آید و از حدوث آنچه خود است

خدای لازم آید و این هر دو باطلست و اگر بر سبیل جواز بود وی مستغنی بود
 از حلول در آن چنان محال بود که وی حلول کند و اگر ولدت بر خدای تعالی رواست
 زیرا که اگر ولدت تابع مزاجت و مزاج از توابع اجسام و خدای تعالی جسم نیست
 پس اگر ولدت بر وی محال بود و این حاصل را از صفات خدای تعالی صفات سلطه
 خوانند و صفات سلطه هر صفتی را که مندرک بر خدای تعالی و او نبود **باب**
در عقل و مراد این طائفه امامیه از عقل آنست که خدای تعالی عقل فیج نکند
 و اخلال بواجب نکند و فیج آن عقل را گویند که منافع عقل بود و فاعل آن را گویند
 اختیار دارد مستغنی مذهب باشد و واجب آن بود که تارک آن مستغنی عقاب بود
 باشد و فاعل مستغنی مدح و ثواب و فعل دو گونه است فیج و حسن و حسن دو گونه
 اگر تارک آن منافع عقلست واجب بود و اگر تارک آن منافع عقل نیست اگر بر عقل آن
 مستغنی مدح است سنده و اگر مستغنی مدح نیست اگر عقل آن اولیست حسن مطلق
 یعنی نیز واجب بر سنده و اگر عقل آن اولیست نیست اگر تارکش اولیست مکروه و اگر اولیست
 نیست مباح **فصل** و اعتقاد کرده اند که واجبات و ملکیات دو گونه است
 عقلی و شرعی واجبات عقلی چنانکه شکر معصوم و تعظیم و در دین و در دین و در دین و در دین
 و ملکیات عقلی چون ظلم کردن و دروغ گفتن و حسن و قبح این جمله خدا را معلوم
 از کافر و مسلمان مطلق و غیر علی و اگر عقلی نبود و شرعی بودی با سبب که اهل شرع ندانند
 و چون خدا را معلوم شد که عقلی است و خدای تعالی فیج نکند که بر بدان قادر باشد

زیرا که قیج کسی کند که قیج دانشناسد یا بدان محتاج بود و چون خدای تعالی
عالم است و از آن مستغنی است و هر که عالم باشد بهیچ چیزی و از آن مستغنی
باشد آن چنان کند و اگر کسی بیک کندان از وی پسندد و نخواهد از برای آنکه
اراده قیج قیج بود پس درست شد که خدای تعالی قیج نکند **فصل** و اعتقاد
کرده اند که هر کافر از ظلم ظالمان و فسق فاسقان از خنجر خوردن و زنا و لواط
کردن و دزدی و افواغ فسق و معاصی ازین جمله هیچ چیز باراد و خواست خدا
نیست و دلیل برین آنست که اگر این همه بخواست خدای بودی ازین نمی کردی
و تقدیر و تحریف نمودی و چون نمی کردی ماست دلیلست بر آنکه این همه بخواست
خدای نیست از آنکه هیچکس چیزی را که می داند باشد از آن نمی نکند و دیگر آنکه اگر
بخواست خدای بودی امر و نهی و ثواب و عقاب باطل شدی و مذهب جمله مسلمانان
بر خلافیست و خدای تعالی ظلم نکند و لا یظلم ربکم احد و ظلم نخواهد و الله
یرید ظلم الالباب و میفرماید رضی نشود و لا یرضی لعباده الکفر و بنده با اختیار
کافر شود و کفر فعل بنده است نه فعل خدای آن کفر و اگر کافر شوید و عاصی
نکفر و بنده با اختیار شوید و بنده با اختیار ایمان مؤمن باشد و ایمان فعل او
بود آن تو بنوا اگر ایمان آرید و آن کتم مؤمنین و اگر مؤمن شوید خدای
استاد کفر و ایمان باینده کرده است و اگر فعل خدای بودی سزا باینده نکرد
فصل و اعتقاد کرده اند که خدای تعالی ایمان از بنده باز نگیرد از آنکه ایمان

اگر کسی است و فعل بنده است باز گرفتن ایمان از وی ظلم بود و ظلم از خدا
روانست و اگر عطائی است و خدای داده است باز گرفتن عطائی از ایمان
قیج بود و از آن کم الا که بین قیج تردیدیکان که خدای تعالی پیغمبران را فرستاده تا
کافر از ادعوت کنند و آن کفر با ایمان خوانند پس اگر ایمان از مؤمنان باز
و کافر از ایمان آوردن منع کند یا آنکه قیج و قدرت و اراده و داعی ایشان
باز گیرد و نمکین نکند فرستادن رسولان قیج و پیغمبر باشد و عیث و این از
عاقبتان زشت بود و از حکیمان ناخوش و از احکام الحاکمین زشت و ناخوشتر
فصل چون معلوم عقلاست که باز گرفتن ایمان و کفر را که داندین مخالف
عقلست و مضاده ارسال رسول و فرستادن پیغمبران و ایامی که ظاهر آن اقتضا
آن میکند که خدای تعالی هدایت کند از کفر خواهد بود یعنی بنیشتاد و کفر کند از کفر
خواهد و فیصل بنیشتاد و مذهب بر دل شوائب ایشان و بر چشمها ایشان بود
و عطائی ختم الله علی قلوبهم و علی ابصارهم غشاوة و امثال اینها
بنیشتاد این طائفه امامیه محمول است و مآول بر وجهی که موافق و مطابق مقتضای
عقلست زیرا که قضایا عقول متناقض نکردد و آیات قرآن متناقض نشود بدانکه
هدایت را معانی بسیارست و می جمع می داند و معنی است یکی معنی ارشاد و بیان و دیگر
معنی لطف و این هر دو معنی عام است جمله مکلفان را از مؤمنان و کافران و هر
در حق مؤمنان کرده است از اطلاق و ارشاد و ارسال رسول و قدرت و قوه و نمکین

و عقل و از آخرت علقه و نصیب دل این همه در حق کافران کرده است که اگر
 نکرده باشد کافران را بر خدای حجت باشد و خدای تعالی فرمود که ما این همه را بر
 آن کردیم تا مردم را بر ما حجت نباشد لهذا یقول الناس علی الله حجة هذا المثل
 و حجت خدای را باشد بر مردمان فلیله الحجج البیة و چون این معلوم شد باید
 داشت که هر کجا که کافران هدایت کرده است مقید بمشیته میزد آن زیادتی الطمان
 که واجب نباشد باراه نمودن باشد در آخرت باراه همشت کسی را که از دنیا
 طاعت و معصیت در وجه آمده باشد اگر خواهد بفضل از سر کار وی در گذرد
 و راه بهشتش نماید و در بهشتش برود و آنکه گفت و لو شئنا لا یتناکل نفس هدا
 یعنی اگر خواهیم هر نفسی را هدایت کنیم مراد بدین هدایت است بر سبیل قهر و قیوت
 نه هدایت بر آوازه آنکه تکلیف اختیاری است نه اجباری تا بدان سستی تعظیم و تحیل
 و ثواب عظیم و دایم گردد و هر چه بجهت و قهر باشد فاعل آن مستحق مدح و ثواب عظیم
 و تحیل نباشد و هم برین وجه است آنکه گفت و لو شاء ربک لآمن من فی الارض
 کلهم جمیعا یعنی اگر خدای خواستی ایمان هر که در زمین است هر آینه همه ایمان آوردند
 یعنی بجهت و قهر و لیس آفت که فرمود انا انزلنا نوره فی القلوب و انما یؤمن به من یشاء
 ای تو ایستار از آگاه کنی تا ایشان ایمان آورند این تو نتوانی کردن و مقدر و رقی
 نباشد چنانکه فرمود انما لا یهدی من اوجبت یعنی تو راه نمایی و نتوانی کسی را که دوست
 داری و لکن الله یهدی من یشاء و لیکن خدای یار نماید آنرا که خواهد بفرستد قهر

و ضلال را در معانی بسیار استعمال کرده اند و اصل او هلاکت گویند
 ضلّ الماء فی اللبن آب در شش کم شد یعنی هلاک شد انداختن آنرا در لبن یعنی
 چون نیست شش در زمین و هر چیزی که ادا کند هلاک و غذایا بطریق آن باشد
 آنرا بر توسع ضلال خوانند و اضلال که با خدای اسناد بود بمعنی اهلایک و عذاب
 بود و فیضی الله الظالمین یعنی عقاب کند ظالمان را از ان روی عظامان که راه
 و گمراهی که راه گردانیدن تحصیل حاصل باشد و این محالست و خدای تعالی این معنی را
 با غیر خود سوا کرده است با شیطان چنانکه فرمود و لقد اضل منکم جمیلا کثیرا یعنی
 شیطان گمراه کرد از شما بسیاری را و با فرعون نیز اسناد کرد که و اضل فرعون فی
 و ما هدی یعنی فرعون قوم خود را گمراه کرد و راهشان نمود و با سامری نیز اسناد
 کرد که و اضلهم السامری و با اصفنام و بنان که افسن اضلن کثیرا من الناس یعنی
 خدای گمراه گردانیدی اسناد با غیر خود کردی پس گفت که همه کافران را خدای گمراه
 میکرد انداخته و دروغ باشد و این کفر باشد تا نماند یعنی لکن یشاء الذین لا یؤمنون
 و چون چنین است واجب باشد که تاویل آیتی که در اینجا اضافه اضلال با خدای است
 تا ایشانند چنانکه فرمود فیضی من یشاء یعنی خداوند کند آنرا که خواهد چون لطف
 در وی اثر نباشد و لطف کند با آنکه خواهد چون لطف در آن اثر نباشد و اصل
 نسبت کردن باشد با ضلالت و حکم کردن بر آن چون ایشان گمراه باشند و معنی را
 باشد از زیادتی الطاف که در حق مؤمنان کند و در حق کافران راست نیاید از برای

مقام کردن ایشان بر کفر چنانکه فرموده و من یرد آن یضلة یجبل صدقه
حق و معنی اذهاب بود از راه همت در قیامت از آنکه مؤمنان با کافران باشند
کافران را راه دوزخ بود و مؤمنان را راه همت چنانکه فرموده و فی البحر فریاد
فی البحر یعنی چون خدای تعالی بنده را بواسطه امر او بر کفر و عصیان خداوند
و ویرا بخود گذارد چنان باشد که کوی کوی اضلال کرده است و ضلاله خود از
باشد چنانکه فرمود و یعدنهم فی طغیانهم یعنی چون بامری و دعوت رسول
انکار ایشان ظاهر گشت و ضلالت ایشان پیدا شد آنرا بخود اسناد کرد چنانکه
سوره کرد فی قوله و اذا ما انزلت سورة فنبههم من یقول انکم زائد ههنا یا ما
و قوله فزادتم رجلا الی جهم و اما اضافه تهر بر دل و گوش و پوشش بر چشم
بر سبب تمسک است یعنی ایشان در مقام کردن بر کفر بمنزله کسی اند که کوی خدا
با ایشان این کرد تا نتوانند ایمان آرند و حتم و طبع و مهر مانع نیست از ایمان
اگر مانع بودی از اندک و بسیار مانع بودی و خدای تعالی میفرماید لا یطیع الله علیها
بکفرهم فلا یؤمنون الا قلیلا و دعوت ایشان قبیح بودی و خدای تعالی را لازم بودی
که رسول را صفا اعلام کردی و گفتی که کلان و فلان را دعوت میکنی که ایشان ایمان بیاورند
آوردن از آن سبب که من ایمان ایشان نمیخواهم و ایشان را از ایمان آوردن منع کرده
تا دعوت رسول عبث نباشد و خدای تعالی آن هدایت که مؤمنان را از کافران از خود متما
چون راه شناختند قدم در نهادند و کافران نهادند و زشتی و بدی را نمایانند

راه نمودن است و ما علی الرسول الا البلاغ و بر راه نموده و راه یافته است
حق تعالی کافران نموداراه نموده و اما نموده فهدیایم فاستجبوا للضی علی الهدی
ایشان بر راه زشتند و کفر را بر ایمان اختیار کردند و جای دیگر فرمود انا هدینا
السبیل اما شاکر و اما کفور اما هدی و اما کفر و اما هدی و اما کفر و اما هدی و اما کفر
کفور را که کافراست و چون حال چنین باشد چگونه توان گفتن و اعتقاد کردن
که خدای تعالی کافران را هدیه نموده **فصل** و همچنین این طائفه امامیه که ایشان را
امامی گویند و دیگران را ضعیفان میخوانند اعتقاد کرده اند قضاء و قدر خدا را
و بدان رضا داده و بحکم و خواست خدای گویند اما نه چنان که دیگران گویند که هر
هست در عالم از کفر و زندقه و معاصی از دنیا و لواطه و خمر خوردن و خون شاق
و یخس و انبیاء و اولیاء کشتن این همه بقضا و قدر و حکم خداست و خواست
ایشان آنست که ازین جمله هیچ بقضا و قدر و حکم و خواست وی نیست که اگر بقضا
باشد رضا دادن بکفر کافران و فسق فاسقان و کشتن پیغمبران واجب باشد
و انکار کردن ایشان ازین افعال و منع کردن قبیح باشد و این مذهب هیچ طایفه
نیست از مسلمانان و خدای تعالی میفرماید ان الحکم الا لله یعنی حق نیست حکم الا
خدا را و خدای حکم نمی کند و از پیغمبران روا نیست که خدای تعالی فرموده است من لم
یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشک علی تعالی قل عید ربنا سوای یعنی هر که
بقضا، من راضی نشود و بر بلا، من صبر نکند و نه ترس از شک نکند و بر بلا، من خدای بی

و ویرا پس است معلوم شد که حکم خدای حق است و رضا بقضای خدای
دادن واجب پس قضای خدای بر بندگانش حکم و فرمانست بشناختن خدا
و پرستیدن وی و ادا طاعات و کزاردن فرائض از غار و روزه و زکوة
و حج و غیر این چنانکه فرمود و حق ربک الا تعبدوا الا اياه و بالوالدین احسانا
یعنی حکم کرد خدای تو که پس ستمند مگو و بر او بآنکه ما در وید را نیکی کنی و قدر
تقدیر کردن ثواب است بر طاعات و عقاید بمعاصی و حکم وی بر بنده آن باشد
که بنده بران باشد اگر بگوید حکم کند بکافریش و اگر ایمان بود حکم کند بر
مؤمنیش و اگر رفسق بود حکم کند بر فاسقیش و آنکه حکم کند بر بنده بکافرشدن
و عصیان آوردن و خون بناسق ریختن ایمیل المؤمنین علیهم پس رسیدند از قضای
و قدر گفت این راهیست تا دیک در و می رود و یا هست ژرف در و میفتند
و سر حد است تکلیف آن بر خود منهدم روایت کرده اند که پیوسته صفین حاضر بود
با ایمیل المؤمنین و از وی پرسید که ما را خبر ده از آمدن ما بشام بقضا و قدر
خدای بود گفت نعم یا اخا اهل شام بدان خدای که بنده آخر بند و دانه شکاف
که هیچ جای پای بر نهاده ایم و هیچ وادی نگذشتیم مگر بقضا و قدر خدای تعالی شایسته
پس ایمیل المؤمنین فرمود بنده این سعی که کردم چون بقضا و قدر خدای بوده باشد
ایمیل المؤمنین فرمود لکن شما را امر بود و آمدن و مقام کردن و در هیچ حالی از
حالا مگروم نبود و هیچ فعلی از افعال مضطر نبودی شایسته گفت چگونه بود این

قضا و قدر را را آورده باشد ایمیل المؤمنین فرمود مگر تو قضا لازم و قدر
واجب می پذیری اگر چنین بودی ثواب و عقاب باطل بودی و وعد و وعده
ساقط و امر و نهی باطل گشتی این مقالت را بهستان بود و اعدا خدای و
جذب شیطان و کواهان بدروغ و قدریان که بجای این استند خدای تعالی
امر کرد با اختیار و نهی کرد با کراه و بر طاعت نهادند و بقره و غلبه در وی
نشوند شایسته گفت پس قضا و قدر که آمدن ما بران بود چه باشد فرمود اگر باشد
بدان از خدای و حکم کرد آنکه بر آن آید بر خاند و کان امر الله قدرا مقدورا شایسته
چو شنیدند شاد گشت و برخاست و گفت احسن یا ایمیل المؤمنین مگر افریح دادی
خدای تعالی را از عمر آنها فرح دهاد ایمیل المؤمنین را عمر پرسیدند از توحید و
فرمود توحید آن بود که ویرا در و نیم نیاموری و عدل آن بود که ویرا بر همه تهمته نداری
امام جعفر صادق فرمود توحید آن بود که بر خدای خویش روانداری آنچه بر حق
روانود و عدل آن بود که با خالق خویش حوائجی آنچه ترا بدان ملامت کنند
ابو جعفر گفت بنزد امام جعفر صادق رفتم در مدینه چون بیرون آمدم متوجه
بن جعفر پیرو برادرم در مکتب ویرا گفتم جعلت فداک معصیت از که باشد
نگاه کرد آنکه گفت بشین تا بگویم من بنشستم گفت خالی باشد از آنکه معصیت از
بند بود یا از خدای یا از هر دو هم اگر از خدای بود خدای تعالی از آن عاقل تر است
که بر بنده ستم کند بعلی که بنده مکرده باشد و بر اعذاب کند و اگر از بنده باشد

خداوندان فعل باینده شایسته بود و شایسته قوی اولی بود که انصاف ضعیف
و چون این هر دو نشاید بنمایند الا آنکه از بنده بود و از نیست که امر و نهی او است
و ثواب و عقاب و راست ابو حنیفه گفت چون این بشنیدیم گفتیم در تیر بعضیها
من بعضی والله سمیع علیم **فصل** و خدای تعالی چون دانند که کافر ایمان بخواند
آورد از وی نیکی بود که ایمان و برآمد بود و اراده ایمان وی محال نبود و قیاس
زیرا که وی تو چنانکه می دانند که وی ایمان نخواهد آورد می دانند که وی را قدرت و
قوة ایمان آوردن هست چنانکه شاهد از خود می پیم که خواهان و می پیم که
طاعت خدای دارد و کافر مؤمن شود و کما به بار او مذبح حق آید و اگر چه می دانیم که
نیاید و این اراده از ما قیاس محال نیست **فصل** و اعتقاد کرده اند که روا باشد
که خدای تعالی بکلاه را عذاب کند و پیغمبر را بزد و زخم برد و کافر را زهر بشت و زهر بکشد
دیگران اعتقاد کرده اند از برای آنکه این ظلم و سفاقت باشد و برخدای روا باشد
این معنی اگر گویند و می مالک الملک است هر چه خواهد در ملک خود کند چنانکه گویند
که مالک الملک حکیم است آن کند که از حکمت وی آید چنانکه اگر شخصی خانه خود را با
نراب کند و غلامان خود را با عصیان عذاب کند و بیاورد و در دنیا خود را
بسوزاند و تلف کند نیز در جمله عقوبت قیاس و ناپسندیده باشد اگر چه می مالک الملک است
و این از خدای تعالی اگر کند مجرب قیاس باشد **فصل** و اعتقاد کرده اند که افعال
مهر حسن است چنانچه غرض و حکمتی نیست و آن نفع خلفانست یا نفع انجیردان

۱۴
نفع گویند یا از برای دفع ضرر است از ایشان و روا نباشد که بی غرض بود از برای
فعل بی غرض عیب باشد و آن غرض با وی راجع نباشد زیرا که نفع و ضرر و حاجت
بر وی و نیست پس بنمایند الا آنکه راجع با خلفان باشد **فصل** و اعتقاد کرده اند
که تکلیف حسن است و آن تفریق منافع است که هر بنکلیف توان یافت و بی استحقاق
رسانیدن آن منافع حسن نباشد بلکه قیاس باشد چنانکه قیاس است آحادی را آن
با پیغمبر خدای در عظیم و ثواب برابر داشتن و جاهل را با عالمی کسان کردن ایندن
فصل و کافر مکتلف است با ایمان با جماع مسلمانان و اعتقاد این طایفه است
که کافر مخاطب است به اعداء از نماز و روزه و زکوة و حج و غیر آن و دلیل بر اینست
که اگر بنظر اهل تکلیف است از حیة و قدرة و آله و عقل و ضبط لیل و نعلین و شمشیر
قیاس و نفرت از حسن این همه کافر حاصل است پس چنانکه مؤمن با این شرایط مخاطب
کافر نیز بمخاطب باشد و آنکه عبادت کافر از وی صحیح نباشد با وجود کفر لازم نیست
که مخاطب نباشد به اعداء از شرع و وجود کفر مکرر کافر را چون وجود حدیث است
و با وجود حدیث نماز صحیح نیست پس چنانکه بر حدیث واجب است که خطاها که گذرانند
از وی صحیح باشد بر کافر نیز واجب که ایمان آورد تا عملیات از وی صحیح باشد چنانچه
خدای تعالی میفرماید یا ایها الناس اعبدوا ربکم و کافر درین خطاب داخل است پس
عبادت بروی واجب باشد اگر گویند که اگر کافر عبادت واجب بودی خدا نماز عبادت
دیگر چون اسلام آورد بروی واجب بودی و چنین نیست جواب گویند که وجوب خطاب

و جواب داد نیست بلکه آن بدلیل دیگر معلوم باشد که قضا اگر تابع ادب بودی
 با نیستی که چون نماز جمعه فایست شود قضا آن واجب باشد و بر زن حاضر
 قضا نماز ایام حیض واجب باشد نیست پس معلوم شد که وجوب قضا تابع
 ادانیت **فصل** و اعتقاد کرده اند که خدای تعالی تکلیف را بطریق کند زیرا که
 تکلیف کردن کسی را بچیزی که وی نتواند و بران قادر نباشد قبیح باشد و خدای
 قبیح نکند چنانکه عاجزی بر جای بماند و تکلیف کردن و نایب را تکلیف
 نوشتن کردن و عجم را نقطه است و بر زن و این در وسع قدرت ایشان نیست
 پس تکلیف بدین قبیح بود **فصل** و خدای تعالی متکلم است و دلیل برین اجماع
 و رسل است و متکلمی خدا را از صفات جلال و کلاست و خدای تعالی نقص نیست
 بر خدای تعالی و اینست و کلام حروف و اصوات و صوت را از محل چاره نیست
 پس کلام را از محل چاره نباشد و خدای تعالی محل نیست پس محل کلام او غیر او باشد
 و آن محل محکم نباشد زیرا که متکلم آن بود که بحسب قصد و دواعی کلام از وی
 شود و آن کلام بحسب قصد و دواعی خداست پس متکلم وی باشد **فصل** و اعتقاد
 کرده اند که کلام خدای تعالی محدث است از برای آنکه حروف و اصوات و صوت از قبل
 محدث است پس نشاید که قدیم باشد و دیگر آنکه وجود هر حرفی موقوف بر انقضا
 و انتقاد دیگری و هر چه چنین بود محدث بود اگر گویند که قرآن آنگست که قائم است
 بذات باری تعالی و ذات باری قدیم است پس قرآن قدیم بود جواب گویند که قرآن

ادب بود

که مقروء است و آنچه قائم است بذات باری تعالی و نیست پس قرآن نباشد
 و نیز قرآن و کلام آنگست که مسموع است و آنچه مسموع نباشد کلام نباشد
 پس آنچه قائم باشد بذات باری کلام نباشد و دیگر متکلم فاعل کلام است و
 فعل محدث است پس کلام نیز محدث باشد و الله اعلم **در مباحث**
 بدانکه محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب رسول خداست برای آنکه دعوی پیغمبری کرد
 و بر عقیده دعوی پیغمبر بنمود و هر که دعوی پیغمبری کند و بر عقیده دعوی پیغمبر بنماید
 وی پیغمبر باشد **اما** آنکه دعوی پیغمبری کرد بتوان معلوم است و اما آنکه پیغمبر
 گردانید و آن قرآنست هم بتوان معلوم است و اما آنکه قرآن معجز است آنست که
 لفظ و معنی او در فصاحت و بلاغت بنمائی رسیده است که فصحاء عرب از معجزات
 آن عاجز آمدند و دلیل بر آن آنست که ایشان بستمین پیرون آمدند و جان
 خود را وزن و فرزند خود را در معرض قمارات و تاراج نهادند پس اگر قادر بودند
 و توانستند معارضه قرآن آوردن این اختیار نکردند زیرا که هیچ عاقلی
 خصم خود را با آسان ترین وجهی دفع قیامت کردن دست پیغمبری که دشوارتر باشد
 نرزد و در آن با وی نکوشد **اما** آنکه هر که پیغمبر بردست وی ظاهر شود بر عقل
 وی پیغمبر باشد آنست که چون در روز بارگاه بر تخت عکس نشست باشد چنانکه
 میان برخیزد و گویند که مردمان من رسول این پادشاهم بنزد شما یا و روی ام آنکه
 گویند که ای پادشاه اگر چنین است کرم نمی گویم برخلاف عاده خویش بر پای می خیزد

بزرگ آید چون پادشاه بر خیزد حاضر از معلم شود صدق دعوی وی
فصل و اعتقاد کرده اند که پیغمبر با وجه پیغمبران معصوم اند که از
صغیره و کبیره پیش از پیغمبری و بعد از پیغمبری از برای آنکه با حوائج از ایشان
عقل از متابعت ایشان نفرت گیرد و لاف نباشد از حکم واجب گردانیدن
کسی که عقل متغیر بود از متابعت وی دیگر آنکه اگر گناه کنند فاسق باشند و
کواهی فاسق قبول نیست پس کواهی ایشان را نپذیرد و خبر دهند قبول نباشد
و دیگر آنکه تبری از فاسق و عداوت با ایشان واجبست پس و نباشد که انبیا
فاسق باشند **فصل** و پیغمبر با صمد بهترین پیغمبران است از برای آنکه هر چه پیغمبر
حاصل بود و بر حاصل بود و آنچه پیغمبر از دادند و بر دادند و آنچه ویرا
دادند پیغمبران دیگر را ندادند پس وی فاضلترین و بهترین پیغمبران باشد و
اجماع همه مسلمانانست و چون مسلمانان همه برین اجماع کرده اند پس اگر وی
پیغمبری معصوم نبوده باشد بخیرین زکوة و عیسی بن مریم که معصوم بوده اند
باید که از وی فاضلتر باشند و اعتقاد این طایفه را دیگران آنست که وی از سیم انبیا
فاضلترست پس باید که پیش از پیغمبری معصوم بوده باشد و چون گویند که بعد از
از کما بر معصوم بوده و از صفات نبوده است و ضرورت آنکه کسی که از صفیه و کبیره
معصوم باشد بهتر و فاضلتر بود پس قول ایشان لازم آید که عیسی و موسی از وی بهتر
و برین صفت چون اسباب فضل و شرف و کونه است حبیبی و نسی از جهة نفس و از جهة

۱۶
مادر و پدر و اجداد پس هرگز این دو سبب حاصل باشد وی بهتر و فاضلتر
از آنکه کسی که ویرایان سبب بود پس لازم آید که کسی که مادر و پدر رسول را که
و اوجب الله است که اکثر انبیا از وی فاضلتر باشند و این خلاف اجماع مسلمانان
و خلاف اجماع باطل است پس گفتن که مادر و پدر وی که فرموده اند که از وی باطل
و دروغ باشد **فصل** و این طایفه را از ده امامی اعتقاد کرده اند که مادر
و پدر رسول که فرموده اند باین دلیل که گفته شد و دیگر آنکه بودن مادر و پدر
رسول و انبیا دیگر متغیر بود از قبول قول ایشان و هر چه گفته بود از قبول قول
باید که آن نباشد پس لازم آید که مادر و پدر هیچ یکی از پیغمبران که فرموده باشند
آنکه بودن کافری پدران و مادران ایشان متغیر است از قبول قول ایشان آنست
که چون پدر و مادر ایشان کافر باشند ایشان را گویند شما کافر نیستید و پدران و مادران
شما کافر بوده اند اکنون آمده اید و دینی دیگر می خستید ما قبول کنیم اما اگر ایشان
پیش از پیغمبری معصوم باشند و خدای جان و خدای پرست پدران و مادران ایشان
محکمین خدا پرست باشند این سخن نتوانند گفتن و اعتراض نتوانند کردن پس باید
مسلمان و خدا پرست بوده باشند دیگر آنکه اصل اسلام است و ایمان در اول
فطرت و این معلوم است و یقین چنانکه رسول هر قوم که می فرمود که قبول کنید علی الفطرة
فانما آتاهم یعنی دانه و میوه را نه و میوه را نه یعنی هر مولود که در وجود می آید بر فطرت
در وجود می آید اما مادر و پدر وی را چه و تها و کبر میگردانند و کبر عادت

و آنچه عارضی بود وقوع او مشکوک بود پس واجب باشد حکم کردن بایمان
در اصل فطره و یقین بشک نادان دیگر اگر بدان و مادران معینان
باشند پیغمبران کافر زاده باشند و کافر پلید است لقوله تعالی انما المشركون نجس
و پلید زاده پلید بود پس پیغمبران پلید باشند و پلید هیچ چنان پالنه شود که
و هیچ پلیدی پاک نکرد **فصل** و چون اعتقاد این طائفه در حق پیغمبران
که ایشان معصوم اند آنکه صغیر و کبیر و آیات را از قرآن که ظاهر آن اقتضا
میکند که ایشان کاه کرده اند از انما و پلید کند و تفسیر گویند از ابرو جبهی که مطابقت
ادله عقلی بود بر آنکه ایشان معصوم بوده اند زیرا که ادله عقل قوی است از نقل
پس نقل را بر عقل حمل کردن واجب باشد و ایشان را که جیت که از انما پلید آید
خوانند که سید مرتضی علم الهدی تصنیف کرده است و جمله پیغمبران و ائمه را که از انما
معاصی و زلات تنزیه کرده بدلائل عقلی و نقلی و آیات قرآن را تاویل کرده کسی را که با
طلبان کند و غیر این طائفه را که جیت که از انما پلید آید نام نهاده اند و در اینجا
هر پیغمبری را که باطنی منسوب کرده اند عاقلان باید که درین نظر کنند تا حال کدام
بهتر است حال آنان که پیغمبران را معصوم گویند بدلیل عقل و آیات و تاویل کنند
یا حال آنان که پیغمبران را نجس و کاه کار گویند و برین کتاب است و در حجت و دلیل آرند
و از ان پیغمبران که ایشان را کاه نسبت کنند **آدم است علیه السلام** که کاه
او اینست که خدای تعالی ویراهشت و نه از بهشت حلال کرد و از در حق برانگی کرد

آنجا که فرمود یا آدم اسکن أنت و زوجك الجنة و کلا منها رغدا حيث شئتما
ولا تقر با هذه الشجرة فکونان الطالین یعنی ای آدم تو و زن تو در بهشت
شوید و از میوه بهشت بخورید و نزدیک آن درخت شوید و از میوه آنجا
ظالمان و ستمکاران باشند ایشان از آن درخت بخوردند و از ستمکاران
این طائفه اما ستمکاران را که این فیهی آدم را از خدای تعالی نمی بخوریم نبوی
تنزیه بود نهی قرآن باشد که باز کتاب آن مستحق تلامت و باز خواست باشند
تنزیه آن باشد که باز کتاب آن از مصطفی و قائم که در آن باشد از خود فائت کرده باشد
اما بران مستحق تلامت نباشند و حقیقه این است که نهی طلب ترکست و فعل را
و ترک دو کوناست واجب که ترک کنند اگر کنند مستحق عقاب کرده و سنت و آن
آنست که اگر ترک کرد مستحق ثواب شد و اگر نکرد مستحق عقاب نشد پس آدم اگر ترک
تناول آن درخت کردی مستحق ثواب گشتی و چون نکرد مستحق عقاب نشد لیکن آن
مصطفی و قائم که ویرادران بود از وی فوت شد اگر گویند چون چنین باشد
از ظالمان نباشد و خدای تعالی فرمود فکونان الطالین جواب گویند ظلم وضع
فی غیر موضع باشد یعنی همان چیزی که در جای خود پس کردن چیزی در جای آن
و ناکردن چیزی در جای آن و وضع الشیء غیر موضع باشد از اینجا گفت فکونان
الطالین از جمله آنان باشند که در جای فعل نباید کرد که بدین معنی که برکن کنند
وضع الشیء غیر موضع باشد و اگر کردند که سنت بود کردنش وضع الشیء غیر موضع

پس ظلم باشد بدین معنی و آنجا گفته اند که ظلم کم کردنت چنانکه در حق تو
گفت و نه ظلم منند شیا یعنی از آن میوه که هر سال می آورد هیچ کم نکرد پس معنی
الظالمین این باشد که از آن کسان باشند که حفظ نفس خود از ثواب کم کردند
اگر گویند آدم و حوا چرا گفتند زینا ظلمنا انفسنا و ان لم نغفر لنا و لرحمتنا لکن
من الحارین چون آنچرا کردند که نیکو بود بلکه ترک مند و ب بود جواب گویند اعتراف
آوردن ایشان بظلم و نفس خود و بخشش و مهر با خواستن و اگر زشتی از خدا می کرد
نکند بر کاه زیرا که ظلم بعضی نقص است و قنوت منفعت و مصلحت ایشان نقصان
شود و وجه و غفران خواستن عباد نیست که بدان سستی و ثواب و فضل خدای کرد
هم دلیل کند بر آنکه ایشان کاه کرده اند و رسول ص فرمود است و انما استغفر الله
فی کل يوم سبعین مرة یعنی من در هر روزی هفتاد بار استغفار میکنم و رسول ص
هیچ گاه نیود و دیگر آنکه عبادۀ انبیا و اولیا آنست که طاعة بسیار خود را اند
دانند و اندک ترک ادبی و سنتی را جز می عظیم شمردند و کاه نزلک شناسند و خود را
بغایر اجتهاد و کوشش در طاعة و بندگی خدای متعبد دانند و اگر چنانچه ایشان هیچ کاه
صغیره و کبیره در وجهی نیامده باشد از برای خدا و سکنست خود را بجزم و جانی
خوانند پس اعتراف ایشان بظلم و اقرار ایشان بکاه و استغفار ایشان دلیل کند
بر کاه ایشان و الله الموفق اگر گویند چون چنین باشد آدم را هم عاصی و طاوی
انسانید گفت و خدای متعبد است و عقی آدم ز بر تقوی جواب گویند که عصیان

خطا لغت است و خطا لغت چنانکه در واجبات باشد در مند و بات نیز باشد و در
آداب نیز باشد اما خطا لغت مند و بات و آداب سستی و عقاب نباشند
و عیایه در آیه یعنی کما فی سبیت بعضی نجیة و بی بهمه ماندن است یعنی خطا لغت
کرد که ما و براتر که آن فرمودیم و از ثواب یا آنچه بدان وعده داده بودیم بی بهمه ماند
و انراضاع کرد و عیایه یعنی نجیة در اشعار عرب بسیار آمده است اگر گویند
ترک مذی را و ادب را چون عصیان خوانند و هیچ معصیه نباشد از وی و در
نیامده باشد پس روا باشد که پیغمبر را عاصی خوانند جواب گویند که از روی لغت
توان اما از روی عرف استعمال توان کرد چه عاصی در عرف کسی گویند که ترک واجبات
کند یا از کتاب جماعی و معصیتی و این معصیه آن نیکند زیرا که همه معصوم اند اگر گویند
آدم و حوا و قوبری از کاه نباشد جواب گویند که قوبری از کشتن بود و از کاه
باز ایستادن و قوبری معصیه آن باز کشتن باشد با خدای و منقطع کشتن از هر چه
از وی است و باز بریدن از آن و این خود علی حده عبادتی باشد که بدان سستی و اوج
اگر گویند چون آدم معصیت نکرد چرا و او را برهنه کردند و از بهشت بیرون
کردند بر زمین فرستادند جواب گویند که آدم را از برای خلافت زمین آفریدند چنانکه
فرمود انا جاعل فی الارض خلیفة و از آن درخت تناول کردی و بر آن بهشت برین
فرستادندی از برای خلافت زمین را پس فرستادن وی از بهشت برین و بیرون کردن
لباس از تن وی عقوبت کاه نباشد زیرا که عقاب هر رنجی باشد که بعضی بدسانند و سبیل

استخفاف و اهانه بلكه آن بر حسب مصلحت بود چون خدای تعالی دانست كه
مصلحت ایشان در آنست كه ایشان را از بهشت بدان حالت برین فرستد
بدان حالت فرستاد و چنانكه در وی و رنجوری بر حسب مصلحت دهد از برای
عذاب و عقوبت محرم گردانیدن ایشان از نعمت بهشت و برهنه کردن ایشان را
از لباس بهشت هم از برای مصلحت بود و الله الموفق اگر گویند درین آیه كه خدا
میفرماید هر كدام از خلق من نفس واحد است و اوست آن خدائی كه بپایند تمام از
يك نفس یعنی آدم را و خلق منهای و بپایند از آن نفس یعنی نفس آدم
زن و پرا كه خداست تا اینجا كه قلنا انزلت چون حوكران بار شد بفرزندان
دعوا الله ربهم آدم و حوا خدای خود را بخوانند و گفتند انزل انزل
لنكون من المشاكين یعنی اگر ما را فرزندى صالح دى ما از شاكران نعم تو باشیم
قلنا انهم اصحابك جعلناك انما انهم چون خدای ایشان را فرزندى
بنا دایشان خدای ایشان پدید آمدند و آنچه خوان بود كه بر آنچه روا کرده اند
كه حوكران فرزندى آمد و می برد ابليس نزد يك اورفت و گفت اگر میخواهى كه
این فرزند شما منم و پرا عبد الحارث نام نمید چون فرزند بر زمین آمد و پرا
عبد الحارث نام كردند و حارث نام ابليس است كه توفى این جاعل امامیه را
درین آیه چه تا ولى است جواب ایشان گویند كه چون عصه انبیا از كاه صغیر
و كبریه بدلیل عقل معلوم است معلوم باشد كه آدم و حوا مثل این كاه نگنند

و از مثل این كاه منزه باشند و در تا ولى این آیه و جوع بسیار نگنند
يكى از انجمله آنست كه خطاب با قریش است و خداى ایشان را از يك نفس آورد
و آن شخص بن كلاب بود و زن و پرامم از جنس نفس وى كرد یعنی عربى قریش
چون ایشان فرزند خواستند و خدای تعالی ایشان را فرزند پدید دایشان خدا
شریكان پدید كردند بآنكه فرزندان خود را يكى را عبد لغزى نام نهادند و يكى را
عبد مناف و يكى را عبد المذرى و يكى عبد شمس و وجه دیگر آنست كه ضمیر راجع
باصالح است و معنی آنست كه آدم و حوا امین فرزند را شریكان بدید كردند
یعنی برادران و برادر شریك برادر باشند و خداست كه پرا شریك نیست پس از پرا
این گفت فعلى الله عايشه كن **دوم** **فوج** ضمیر راجع مخالفان این طائفه
گفتند كه فوج هم گفت رب ان ابني من اهل بطنى خدایا پس من از اهل منست و این
دروغی بود كه وى گفت و خدای تعالی و پرا تكذیب كود بآنكه گفت ان ابليس من اهلك
یعنی او از اهل تو نیست این طائفه گویند ضمیر دروغ كويد و فوج دروغ گفت
و آنچه خدای تعالی فرمود تكذیب فوج نیست برای آنكه خدای تعالی و پرا وعده داده بود
كه وى را و اهل و پرا از طوفان نجات دهد مگر كى را از اهل وى چون فوج گفت
پس من از اهل منست خدای تعالی كه گفت او از ان كسان نیست كه اهل تو باشد پس
و وعده داده ام نجات ایشان زیرا كه وعده نجات مؤمنان است كه عمل صالح كنند
انرا عمل غیر صالح ای ذوال عمل غیر صالح یعنی وى خداوند عمل صالح نیست پرا و انكه گفت

سوم ابرهیم یغنی را عمداً نشان ایشان گفتند که ظاهر آیه فلما جئ
عليه القليل را می گوید که این خداوندی یعنی چون شب در آمد ابرهیم سواره
بر دید گفت این ستاره خدای منست اقتضا میکند که وقتی از اوقات الهیة
ستارگان اعتقاد داشته است این طایفه اشاعری که می نمایند این روا باشد
بر هیچ یغنی پس ابرهیم را این سخن گفت که گفت خداوندی بر سبیل فرض و تقدیر
تا قوم خود را تنبیه کند بر آنکه آفتاب و ماه و ستارگان خدای را نشاید یعنی که
ایشان خدای باشند فنا و زوال و سحر و انتقال و طلوع و افول بر ایشان روا
نباشد زیرا که این جمله نیست وحدوث ایشان و محدث خدای را نشاید و چون
این جمله بر ایشان رواست پس خدای را نشاید و میگوید که ابرهیم را سوار
بشکست و بنی بر دوشش بچین نهاد و چون از وی پرسیدند که این فرموده که
بنا ترا شکست گفتند که این بت محیی بود و این دروغی بود که ابرهیم گفت جواب
ای طایفه گفت که سخن ابرهیم دروغ نیست زیرا که خبر وی شرط است سخن
گفتن بتان یعنی این بنا ترا بت بچین شکست باشد از ایشان پرسیدند که سخن تو
گفتن و چون سخن گفتن از ایشان محال بود شکستن بتان از بت همین هم محال
دیگر آنکه سواره را گفت خواه منست و سواره خواهی بود زن وی بود و این
دروغ باشد جواب گویند مراد او آن بود که خواه منست در دین نه آنکه خواه
منست در نسب و میگویند که ابرهیم گفت من رنجورم و رنجور نبود چنانکه گفت

ن

فَقَطَّرَ نَظْرَهُ فِي النَّجْمِ فَقَالَ لَيْسَ سِقَمٌ جَوَابٌ گویند مرادشان نبود که من در حال
رنجورم مرادشان آن بود که رنجور خواهم شد بعد از آنکه می بینم و مراد رنجورم علامت
و شاید که مرادشان این بوده باشد که من رنجور دلم از سبب بت پرستی که شما
یوسف یغنی را علیه السلام گویند که وی قصد کرد تا با زلیخا زنا کند چون با یکدیگر
خلع کردند و بنده از او بکشد اندیوسف هم یعقوب را دید که آتش بدندان
و او را از آن منع میکرد تا که از آن باز ایستاد چنانکه خدای تعالی حکایت کرد از ایشان
و لغت نمک بر و همت نهاد و آن را زای برهان زبانی زلیخا قصد یوسف کرد و
یوسف قصد زلیخا اگر برهان خدای تعالی دیدی آن فعل کردی و آن ناشایست از
وی در وجهی آمدی و نمک بمعصیت معصیه باشد اعتقاد این طایفه آنست
که یوسف را با جمله یغنیان نه معصیه کردند و نه بت بمعصیه کردند و لا عمل
که ذکر آن کرده شد و در تائیل این آیه وجوه بسیار گفته اند که باقی کمال عملیت
و از آن جمله یکی آنست که در آیه نیست که یوسف قصد زلیخا کرد با آنکه تا او را
کند و چون این معنی در ظاهر آیه نیست و دلیل عقلی دلالت کرده است بر عصمت
نشانید که گویند که مراد باین قصد زنا بوده باشد و چون این روا نباشد واجب
حکم رنجوری کردن که از وی روا بود و آن آنست که یوسف زلیخا را از خود دفع
میکرد چون از وی دروغی شد قصد آن کرد که او را بزند و رنجاند تا زلیخا دست
از وی بردارد آنکه اندیشه که کرد که او را بر بخاند و فساد لایم آید یکی آنکه کشتن

ویرا برنجاند یا هلاک کنند دیگر آنکه تهمه بر یوسف زیاده کردد گویند زلیخا
فرمان وی نمی برد یوسف ویرا برنجاند و بر دانه سبب معنی لولا آن رای برها
دیده ایست و این لطیف بود ویرا از خدای تعالی برای این گفت که لکن لیسری عنه
المسوءة و الفحشاء یعنی ما این لطف از برای آن کردیم تا بدین درجایند و انباشت
تهمه از وی چه کنیم و بگردانیم و این آیه دلالت بر آنکه یوسف نه معصیه کرد و نه
عزم کرد بر معصیه که اگر معصیه کرده بودی یا عزم آن خدای تعالی ویرا از سو و حشا
منع نمی کرد بودی و خدای تعالی فرموده است که ما ویرا از آن بگردانیم و بار دهنیم
و دیگر آنکه زلیخا گفت و لقد راودته عن نفسه فاستعصم یعنی من او را با خود
خواندم و وی خود را از من نگذاشت و جای دیگر گفته اند لکن الصادقین یوسف
از صادقان است راست میگوید صدق من نمی داند صدق وی کردم دیگر آنکه
زلیخا را باستغفار فرمودند که واستغفرتی لذنبتک نه یوسف را اگر یوسف را این
کلام بودی باستغفارش فرمودندی اگر گویند پس این را چه معنی باشد که یوسف
گفت و ما ابری نفسی ان النفس لا مارة بالسوء من نفس خود را از معاصیه
و غیر افکار دائم که نفس بدی فرماید است جواب گویند که این سخن یوسف
و سخن او نیست سخن زلیخا است بدلیل آنکه در اول گفته است قالتم انی اعرس
الآن حصص الحی یعنی زن عزیز گفت اکنون حق ظاهر شد و هویدا گشت انا راودته
عن نفسه یعنی من طلبی کردم نه وی طلب من و اندک من الصادقین را و در آخر گفت

از جمله راست گو یا نیست آنکه زلیخا گفت که یوسف حاضر نیست غایب است این را
آن گفته تا بداند که در غیبت او با او خیانت نکردم آنکه گفت و ما ابری نفسی ان
النفس لا مارة بالسوء نفس خود را بر نمی گزیم و نمی گزیم از آنکه نفس بدی
فرماید است از لیسری و ترسیل به معلوم می شود که آن سخن زلیخا است سخن یوسف
دست کشید که یوسف فرمود تا سقایی را دو بار درش نهادند و او را زدند
که شما دزدانید تهمه نهادند بدزدی و دزد خواندن کسی را که دزد نباشد کلام
باشد این طاعت ازین سؤال در جواب گفته اند یکی آنکه یوسف آن همه بدما
خدای کرد و لیسری که لکن ما لم یسرف ما کان لیسرافه اخاه و ذین الملک اما ان
یشاء الله دیگر آنکه یوسف برادر خود را گفت چنین و چنین خواهد کرد تا را
رها کنند من دمن و بگردانند تو ازین اندوختن میباش چنانکه خدای تعالی این خبر را
که یوسف گفت ای انا اخوک یعنی من برادر تو ام فلا تدنس بما کان فی بعلون یعنی
ازدو هکن میباش آنچه کند و آنچه گفت آیتها ابرار انکم لصادقون آن خواست که
ایشان یوسف را بجلد و سکر از پیش پدرش بیاوردند و در چاهش افکندند و آنکه
ویرا بر و خشتند و این صفت دزدان و احوال ایشانست و آنکه یوسف گفت بعد
ان نزع الشیطان یعنی دین اخوتی یعنی پس از آن که شیطان میان من و برادر را
من و سوسه کرد دلیل کند که شیطان یوسف را و سوسه کرده باشد زیرا که چون
یکی گوید که میان من و فلان شری و بدی هست آن نخواهد که من با وی بدی میکنم و

یاسن بلکم را دوی آن باشد کبدی از جهت وی است پس درین سخن بچنین
وسوسه شیطان برادران یوسف را بود در بدی کردن یا یوسف بپس الله
ایوب یسین را کوییدگان همه رنج کوی رسید در نفس و مال و فرزندان
همه جزا کما سی بود کوی کرد و گفتار ایوب ایستی الشیطان نصب عذاب
برین دلیل میکند زیرا که عذاب و عقاب جزای کما سی باشد که کرده باشد و اگر
در بخوری که بر سبیل امتحان باشد آنرا عذاب و عقاب بخوانند و جمیع منقذانی کنند
و روایه کرده اند که خدای تعالی ایوب را عذاب کرد بان بجز و رنج از برای ترک
امر معروف و نهی منکر چرا این طائفه ازین آفت که هیچ آبی از آیات قرآن
دلیل نیست بر آنکه خدای تعالی ایوب را بدان بلا عقاب کرده است اما این آیه که
عذابنا ایوب اذ نادى ربی انی مسئى الشیطان نصب عذاب نصب رنج است
و این بر سبیل اختیار و امتحان باشد و مطلق عذاب رنج و مضرت است بجهتی چون
جهتی خاص نیست ظالمی را که شخصی رنجاند بر ابتدا کیند و بر عذاب میکند وی را
و نیز کویند که عذاب میکند بر سبیل مجاز و نیز که ظاهر لفظ عذاب بنی است از رنج
که بر عذاب کما سی باشد بخلاف لفظ عذاب و اصناف رنج و تعاب شیطان نیست آن
رنج از شیطان بوی نرسانیده است و نه آنکه شیطان ویرا وسوسه کرده تا بر
آن ایوب را در رنج و عذاب از خدا داد و هلاک شدن مالها وی و مردن فرزندان
و رنجوری و در دهن هفت اذام مده هفت سال و چند ماه این هیچ از شیطان نبوده

و خدای تعالی شیطان را باین نغمه و بر مال و فرزندان و نفسش تسلط میکند
چنانکه دیگران کویند و اعتقاد کرده اند و این همه کویند آفت که هیچ عذاب
که عقل را کار فرماید و بخدای روا ندارد اما آن نصب عذاب بان بود که شیطان
قوم ویرا وسوسه کرد تا ویرا فریاد کنند و از وی دور شدند و از میان خود
دور کردند و میگفتند که رنجوری وی رنجوری زشت است نباید که با ما را برآید کند
و ایوب را ازین سبب می بخشد و این همه از جهت شیطان و وسوسه وی بود
باقی مشایخ ازین جهت این رنج مخصوص را اضافه نسبت به شیطان کردند آن بخور
و ملا و در نفس و مال و فرزندان آفت روایت کرده اند که درین ایوب در راه رفتی
و خدمت ایشان کردی و از آنجا طعام و شرابی پیش ایوب را آوردی شیطان در دل
ایشان افکند که درین ایوب خدمت ایوب میکند و دست در پیشها و جراحها وی
میکند و برای شویدا آنکه پیش شما آید و دست و طعام و شراب و دین و کاسه
میکند و آن رنج ایوب رنج نیست که تقدی کند و بدی کوی باز دود از وی دور باشد
و خود را نگاه دارد و باز دود بکوزن ایوب را بخورد راه نداند ایوب را باین رنج و در دل
و در خدای نماید و گفت آن مسئى الشیطان نصب عذاب و ایوب کوی و ایوب
اذ نادى ربی انی مسئى الشیطان نصب عذاب و ایوب کوی و ایوب کوی
بمن رسید و توحه خدای بخشنده ترین بخشا بند کاف ظاهر این کلام اقتضا نمیکند
که این ضرر و بر سبیل عذاب و جزا آگاه باشد و در آیه ترین هیچ دلیل نیست

وخصی بر پهن بود و او بود که موسی را فرماید که علم از وی بیاموز چنانکه از نوشته
 و آن جبرئیل است دیکر آنچه آن عالم کرد یعنی خضر از کشتن آن غلام و شکستن
کشتی چون در حقیقت منکین بود چرا که گفت لعدیبت شیا نکر گویند از برای آن
 که ظاهر آن منکین بود زیرا که شکستن کشتی در ظاهر غرق کردن اهل کشتی باشد
 و شخصی را کشتن در ظاهر ظلم باشد دیکر آنکه موسی هم گفت لا تواجف ذنبا لک
 و نسیان بر پهنان روانی دادید جواب گویند که نسیانان فرست چنانکه
 گفت و لعدیبت شیا نکر ای آدمی قبل قتی ای ترک و نسیان بر پهنان در آنچه
 بخلق می رساند از امر و نهی و تحریف و تحلیل روا نباشد و در آن چیز که با حق
 ندارد روا بود دیکر آنکه نفس زکی را کشتن چنانکه روا بود جواب گویند که اد
 بر آید که نسیان است یعنی بالنده و افزون شوند نه آنکه پاک بود از گناه و این
 سخن موسی بجهل است و این بر سبیل استغفار است از وی پرسید که نفسی چه
 از گناه کبشتی و کشتن این نفس چون بفرمان خدای بود آن پاک و نالغ بوده باشد
 همچنان باشد که ملاک الموت را فرماید بقص روح وی و اگر کافر بوده باشد و بر او
 باشند بجهاد وی چون گویند که آن عالم خضر بود در جواب موسی گفت که من آن غلام
از برای آن کشته که پدر و مادر وی مؤمن بودند و رسیدید که پدر و مادر را بکفر و
رساند یعنی آنچه بسبب یکتا فرمودند باین سبب که نروا باشد کسی را کشتن جواب
گویند که خدای تعالی چنانکه گفت که کشتن وی لطفاست ما در وید و بر خضر را فرمود

لقد

بکشتن وی و آنچه لطفاً باشد در باب تکلیف خدای تعالی آن کند بایمان فرماید
 این منکر نباشد و الله الموفق داود پنهان را گویند که در محراب غازی سید
 نرغلی در یک پیش وی آمد و بنشست و آن المین بود که خود را بصورت وی آورد
 بود داود همد وی کرد تا بیکم مرغ از پیش وی میزد و بر بام او ریافتند
 از پی او رفت مرغ برای او ریافت و رفت داود در سرای او ریافت نگاه کردن او را
 دید برهنه غسل میکرد بروی عاشق شد او را و اینجک دشمن فرستاد تا کشته
 شد و زن ویرانخواست در قصه دراز و خدای تعالی این از وی پسندید و ویران
 بنشیند که تا بدانست تو بر واستغفار کرد و این همانندین آیه گویند و هل آتک
بنو الخضم اذ فسوروا الحراب اذ خلوا علی داود ففرع منهم ما اناج و وطن
اتما فتنه فاستغفروا و نزلوا و اناب جواب گویند که آیه را برین وجه
فیت زیر آن خدای تعالی میفرماید و هل آتک بنو الخضم اذ فسوروا الحراب یعنی هرگاه
بنو خمر حکمت خصلتی که از زبر محراب پیش داود آمدند و این خصمان از این معاد
نی شود که فرشتگان بودند تا که گفت ففرع منهم یعنی داود از ایشان بر سید بر
داود از آن بود که ایشان فرشتگان بودند از آن بود که ایشان نه در وقت حکم
آمدند بلکه در وقت عبادت بودند و نازل در می آمدند که معهود از آن در آمدند
بحکمت اما دعوی که یکی از آن خصمان کرد اینست که کشتن اینها اخوان شخص بود
منست لعدیبت شیا نکر و این نجر و احد و ویران و نه میسر است و این را می بیند

فقال اكليلها وعزته في الخطاب يعني من اسكويد ان يك لا ينهيه ده ومان
 سخن سخت گفت و در شتی کرد و بر من غلبه که حقیقه سخن ایست و بعد از
 بر زن حمل کردن مجاز است و استعاره بی دلیل توان کرد و او گفت لند
 ظلمك بسوا الی غیره الی غایه یعنی بر تو قسم که آن که خواست تا آن یک
 میش که درای باقی و غیره مد میش خود اضافه کند و آن که می باشد خطا و لغی
 بعضهم علی بعض یعنی و بسیاری از دوستان و آئینگان یا یکدیگر میخواهند که
 بر یکدیگر ظلم کنند الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل منهم یعنی کم است
 که ایمان آوردند و عمل صالح کردند و ایشان اندکند و ظن داود انما قسره
 یعنی داود کان برده باشد که ما ویرا انلا و امتحان کردیم و ملا و امتحان کردیم
 عام است هر کس را بنوعی که از تکلیف امتحان کند فاستغفره بتر و غیره را که او
 یعنی داود از خدای استغفار کرد و آمرزش خواست و آیه نیست که این استغفار
 از کتاهی که در از وی در وجه آمد و استغفار و انابت در ابتدا عبادت است
 مر خدا را و انقطاع است بادرگاه وی و از ماسوی الله بریده گشتن و روی بجنبه
 وی آوردن آنکه گفت فغفرنا له ذلک ما یامر بیدیم ویرا یعنی قبول کردیم از وی
 آن فریضه و طاعت و انابت که کرد و غفران در موضع قبول بسیار استعمال کرده اند
 و چون این آیه را هیچ معصیتی و هیچ دلالت نیست و دلالت بر عصمتی و بی
 جله معصیان بسیار است چون روا باشد ویرا بمعصیه نسبت کردن و از برای

مطعون

مطعون ترك ظاهر قرآن کردن و از جمله آنچه روایت کرده اند درین قصه که
 ازان فساد نیست آنست که او را زنی میخواست صاحب جمال داود را رغبت
 افتاد که ویرا بخاهد بخاهند که فرستاد آن زن را و کسان و برارعت بداد
 به داود دادند به او را ندانند او را ازان تنگ داشت و بخور گشت خدا
 داود را بران جنبه که با آنکه در فرشته فرستاد و در صحنه دو خصم کی از ایشان
 گفت بر سبیل فرض و تقدیر ای داود من یک ماده میش دارم و این برادر من بود
 دارد میخواهد که آن کی نیز ویرا باشد و این از برای آن گفت که داود را فرود زن
 بود و او را یا هر زن نبود میخواست که آن زن را بخاهد داود خواهد که کرد
 او را غلبه کرد که آن زن را بخااست معنی و عزتی فی الخطاب ایست که غلبه کرد
 او را در خواستن آن زن یا آنکه با او دادند و ویرا با ندانند برای آنکه داود
 پیغمبر بود و پادشاه و اولین آن بود که چون او را آن زن را میخواست داود ویرا
 تا او را بخااستی چون داود ترك اولی کرد و خدای ویرا بران جنبه که ازان
 شد و استغفار کرد و این را روایت از اهل بیت رسول کرده اند و از امیرالمومنین
 بن ابی طالب روایت کرده اند که گفته است هیچ مردی را بنزد من نیامد که
 دعوی کند و گوید که داود زن او را را بخااست الا که من او را و خود زنم خدی
 از برای حق و سدی برای سلام **سلیمان پیغمبر را** گویند در قول خدای
 فتا سلیمان و العیسا علی کسبه جسد ثم اناب کرکی از زنان سلیمان بیتی

ساخته بود بر صورت پدر خود و از نامی پرستید و سلیمان را از آن خبر بود
خدای تعالی بر او چشم گرفت و پوی بر صورت سلیمان آمد و انکشتی پادشاهی
و بنوع از دست کین لایق بستید چون وی در مستراح بود و بر تخت سلیمان
بنشست و صورت خود را بر سلیمان افکند تا ویرا در خانه نگذاشتند و او در ماند
تخت و ملک فرنگها شد و آن دیو مدتی تحمل روز بر تخت سلیمان بود و
ظاهر کرد در خانه سلیمان و در ملک وی تا عاقبت خدای تعالی بر سلیمان رحمت
کرد و او را با تخت و ملک خود رسانید در قصه دراز که بر خدای و رسول او
افترا کرده اند چنانکه هیچ عاقلی روا ندارد آنرا اما این طالع قدر ازین قصه هیچ
روایت ندارد خدا را عادل گویند و پیغمبر را معصوم دانند و گویند که ظاهر آیه
و لقد فتنا سلیمان یعنی بحقیقت که ما بسیار از وی و امتحان کردیم سلیمان را فی
الغیاب علی کرسیه جسد او و بعد از خیم بر کرسی و تخت وی را ایشان گویند
که این جسد آن دیو بود و این طالع گویند خدای تعالی جسد گفته است و
دیو نباشد بلکه تنی باشد بی جان و قابلی باشد بی روح و این چنان بود که
سلیمان هم روزی گفت لا طوفان اللیلۃ علی ما نزل امرایه یعنی من امشب کرد
صد زن خود بر ایم هر زنی از ایشان پری آرد که در راه خدای جهاد کند و
ششصد زن و پنج زن که از زنان وی هیچکس حامله نشد مگر یک زن و چون
ولادت رسید فرزندی مرده بزین آمد آنرا پیش سلیمان آورد بدو بر تخت وی نهاد

انجیل

آن جسد این تن مرده بود بی روح و در روی دیگر آنست که بر نخور شد بر تخت
افتاده بود از رنجوری چنان بود که کشتی تن بی جان است و **نوشه پیغمبر را**
درین آیه که و ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی
في الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین گویند که بر خدا
خشم گرفت چون بغوش عذاب فرستاد بجهنم از میان مردم خود بیرون شد
و کان چنان بود که خدای تعالی بروی قادر نباشد تا کار وی بجای رسید که ویرا
در دریا انداختند ماهی سایید و ویرا بدندان خود گرفت و فریاد برآورد
که آنچه کردی که من بظلم خود اعتراف آوردم و گفت سبحانک انی کنت من الظالمین
اما این طالع گویند که این از هیچ مومنی روا نباشد پیغمبر بخدای چگونه خشم
گیرد و بآنکه خدا قوم و بر اعقاب بخندد چگونه راضی نباشد و نوشه کفار درین
خلق بود بخدای چگونه کان رد که خدای بروی قادر نباشد و این جمله بر پیغمبر
کسی حواله کند که نه خدای را شناسد و نه پیغمبر را از خشم یونس بخدای بود
بلکه برای خدا بود از آنکه قوم فرمان وی نبرد و ویرا بدو رخ داشتند و بر کمر
بنشستند و ایشان ایشان رفت تا چون عذاب فرآید در میان ایشان نباشد
و معنی فظن ان لن نقدر علیه آن نیست که او کان رد که ما بروی قادر نباشیم
که ما تکلیف بروی سخت نکردیم و کار بروی تنگ نکردیم چنانکه در آیه که و فرغ
و من قدر علیه روز قیامت که تنگ کرد اند خدا بر روزی وی و آنکه کتب سبحانک

وخصر پغبه بود و او بود که موسی را فرماید که علم از وی بیاموز چنانکه از نوشته
و آن چنین است دیکر آنچه آن عالم کرد یعنی خضر از کشتن آن غدهم و شکستن
کشتی چون در حقیقت منک نبود چرا که گفت لند چش شیا نکرا کونند از برای کشت
که ظاهر آن منکی بود زیرا که شکستن کشتی در ظاهر غیر کردن اهل کشتی باشد
و شخصی را کشتن در ظاهر ظلم باشد دیکر آنکه موسی هم گفت لا تو اخذ فی عا کفیت
و نسیان بر پغبه ان روانی دادید جواب گویند که ان نسیان تو کست چنانکه
گفت ولقد عهدنا الی آدم من قبل فسی ای ترک و نسیان بر پغبه ان در آنچه
بخلق می رساند از امر و نهی و تحریف و تحلیل روا نباشد و در آن چیز که با حق
ندارد و او بود دیکر آنکه نفس زکی را کشتن چگونگی را بود جواب گویند که مراد
از آنکه نسیان است یعنی بالنده و افزون شوند نه آنکه پاک بود از کلاه و این
سخن موسی پغبه است و این بر سبیل استفهام است از وی پرسید که فی نفسی
از کلاه کشتی و کشتن این نفس چون بفرمان خدای بود که پاک و ناپا لغ بوده باشد
چنان باشد که ملک الموت را فرماید بقبض روح وی و اگر کافر بوده باشد و یا
باشد بجهاد وی یکی گویند که آن عالم که خضر بود در جواب موسی گفت که من ان ظلم
از برای آن کستم که پدر و مادر وی مؤمن بودند و رسید که پدر و مادر را بکفر و
رساند یعنی آنچه بسبب ی که فرستند باین سبب که نه روا باشد کسی را کشتن جواب
گویند که خدای تعالی چنانست که کشتن وی لطف است ما در و پدر و بر خضر را فرست

لحن

بکشتن وی و آنچه لطف باشد در باب تکلیف خدای تعالی آن بکند بایمان فرماید
این منکر نباشد و الله الموفق داود پغبه را گویند که در جواب غار میکد
نمی گوئی بکین پیش وی آمد و بنشست و آن المیس بود که خود را بصورت وی آورد
بود داود همد وی کرد تا بیکدیگر مرغ از پیش وی میزد و بر باغ او ریافتند داود
از پی او رفت مرغ برای او ریافت و رفت داود در سرای او ریافت نگاه کردن او را
دید برهنه غسل میکرد بر وی عاشق شد او را و اینجک دشمن فرستاد تا کشته
شد و زن ویرانخواست در قصه دراز و خدای تعالی این از وی پسندید و بر این
تنبیه کرد تا بدانست تو بر واستغفار کرد و این همه اندیش آیه گویند و هل انت
نبو الخضم از قصه و الحارث اذ دخلوا علی داود ففرع منهم ما ایتوا و فطن داود
انما قستانه فاستغفر بر و خن را که انا اب جواب گویند که آیه را برین حدیث
نیست زیرا که خدای تعالی میفرماید و هل انت نبو الخضم اذ فسقوا الحارث یعنی هر که
بخیست عیبه خصمانی که از زریح را پیش داود آمدند و این خصمان از ایزد عاقبت
نمی شود که فرشتگان بودند تا آنکه گفت ففرع منهم یعنی داود از ایشان بر سید بر
داود از آن نبود که ایشان فرشتگان بودند از آن نبود که ایشان نه در وقت کیم
آمدند بلکه در وقت عبادت بودند و از در می آمدند که معهود بود از آن در آمدن
بکرمه اما دعوی که یکی از آن خصمان کرد اینست که کشتن اینها حق این شخص بود
منست لکن قس و نسیان فجعل و نسیان و احدا و بران دو نه میسر است و این یکی نیست

فقال كلفنيها وعزني في الخطاب يعني مرا میگوید آن يك را نیز بمن ده و بمن
 سخن سخت گفت و درشتی کرد و بمن غلبه کرد حقیقه سخن است و لغیر را
 بر زن حمل کردن مجاز است و استعاره بی دلیل توان کرد و او گفت لند
 ظلمك بسؤاله یعنی با این فحاشیه یعنی بر تو سم کرد آن که خواست تا آن يك
 میشد که توبه باری باقی بود و میشد خود اضا فرزند و آن کی با من الخطا یعنی
 بعضی هم علی بعضی و بسیاری از دوستان و آشنایان با یکدیگر میخواهند که
 بر یکدیگر ظلم کنند الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات و قليل ما هم یعنی مگر آنکس
 که ایمان آوردند و عمل صالح کردند و ایمان انداختند و ظن دادند انما است
 یعنی داود کان برده و بدانت کما ویرا انلا و امتحان کردیم و انلا و امتحان
 عام است هر کس را بنوعی مگر از تکلیف امتحان کند فاستغفره و آخر را که او
 یعنی داود از خدای استغفار کرد و آمرزش خواست و آیه نیست که این استغفار
 از کاه که کرد از وی در وجه آمد و استغفار و انابت در ابتدا عبادت است
 مرخدا را و انقطاع است ادرگاه وی و از ما سوی الله بریده کشتن و روی
 وی آوردن آنکه گفت فغفرنا له ذلک ما یامریدیم ویرا یعنی قبول کردیم از وی
 آن فریضه و طاعت و انابت کرد و عفران در موضع قبول بسیار استعمال کرده اند
 و چون این آیه را هیچ معصیتی و هیچ ذلالت نیست و دلایل عمل و عصمتی و
 جمله معینان بسیار است چون در او باشد ویرا معصیت نسبت کردن و از برای

مطعون

مطعون ترك ظاهر قرآن کردن و از جمله آنچه روایت کرده اند درین قصه که
 ازان فساد ی نیست آنست که او را از بی میخواست صاحب جمال داود را رعایت
 افتاد که ویرا بخواند بخواند که فرستاد آن زن را و کسان ویرا رعیت بداد
 و داود دادند ویرا بخواند او را ازان تنگدل شده و بخور گشت خدا
 داود را بران جنبه کرد آنکه در فرشته فرستاد و حضور و دو خصم کی از ایشان
 گفت بر سبیل فرض و تقدیر ای داود من يك ماده میشد و این برادر من بود
 دارد میخواهد که آن کی نیز ویرا باشد و این از برای آن گفت که داود را فرود زن
 بود و او را بر این زن نبود میخواسته که آن زن را بخواند و او خواندنی کرد
 او را غلبه کرد که آن زن را بخواند و عزی فی الخطاب نیست که غلبه کرد
 او را در خواستن آن زن آنکه بداد دادند و ویرا بخواند ازان برای آنکه داود
 پیغمبر بود و پادشاه و اولیتر آن بود که چون او را آن زن را میخواست و او ویرا
 تا او را بخواند چون داود ترك اولی کرد و خدای ویرا بران جنبه که ازان
 شد و استغفار کرد و این را روایت از اهل بیت رسول کرده اند و از امیرالمومنین
 بن ابی طالب روایت کرده اند گفته است هیچ مردی را بنزد من نیامد که
 دعوی کند و گوید که داود زن او را را میخواست الا که من او را و حد زنم خدی
 از برای حق و سدی برای سلام **سلیمان پیغمبر را** گویند در قول خدای هیچ
 فتنا سلیمان و لعینا علی کوسه جسد ثم انابت کی یکی از زنان سلیمان بختی

ساخته بود بر صورت پدر خود و آنرا می پرستید و سلیمان را از آن خبر بود
خدای تعالی بر او خشم گرفت دیوی بر صورت سلیمان آمد و انگشتی پادشاهی
و نبوت از دست کمین کرد و بیست و چون وی در مستراح بود و بر تخت سلیمان
بنشست و صورت دیو بر سلیمان افکند تا ویراد خانه نگر داشتند و او را ندانست
تخت و ملک فرزند داشت و آن دیو مدتی چهل روز بر تخت سلیمان بود و
ظاهر کرد درختان سلیمان و در ملک وی تا عاقبت خدای تعالی بر سلیمان رحمت
کرد و او را با تخت و ملک خود رسانید در قصه در آنکه بخدای و رسول او
افتخار کرده اند چهره ای که هیچ عاقلی رواندارد آنرا اما این طاعت از این قصه هیچ
رواندارند خدای را عادل گویند و پیغمبر را معصوم دانند و گویند که ظاهر آیه
و لغت هست سلیمان یعنی بحقیقت که ما بیا از موی و ریش و امتحان کردیم سلیمان را و
القیصنا علی کرسیته جسد او میدادیم بر کرسی و تخت وی بی ایشان گویند
که این جسد آن دیو بود و این طاعت گویند خدای تعالی جسد گفته است و
دیو نباشد بلکه تنی باشد و جان و قالی باشد تنی روح و این چنان بود که
سلیمان هم روزی گفت لا طوفی الا لیله علی ما تر افرقه یعنی من امشب کرد
صد زن خود برایم هر زنی از ایشان پری را زد که در راه خدای جهاد کرد و
شمشیر زنی و چنان کرد از زنان وی هیچکس حامله نشد مگر یک زن و چون بد
و کلافت رسید فرزندی مرده بر زمین آمد آنرا پیش سلیمان آوردند و بر تخت نهادند

آن جسد این تن مرده بودی روح و در روی دیگر آنست که برنجور شد بر تخت
افتاده بود از رنجوری چنان بود که گفتی تن بی جان است **یوسف پیغمبر را**
درین آیه که و ذا اللون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی
في الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين گویند که بخدای
خشم گرفت چون بقوش عذاب فرستاد بچشم از میان مردم خود پیروز شد
و کان چنان برد که خدای تعالی بروی قادر نباشد تا کار وی بجای رسید که ویرا
در دریا انداختند ماهی ساید و ویرا بدندان خود گرفت و فروریخت و بوی
که آنچه کردی که بخدای خود اعتماد آورد و گفت سبحانك اني كنت من الظالمين
اما این طاعت گویند که این از هیچ مومنی روا نباشد پیغمبر بخدای چگونه شرم
گیرد و آنکه خدا قوم ویرا عذاب کند چگونه راضی نباشد و بوی که عارفین
خلق بود بخدای چگونه کان برد که خدای بروی قادر نباشد و این جمله بر پیغمبر
کسی حواله کند که نه خدای را شناسد و نه پیغمبر را از خشم بوی بر خدای بود
بلکه برای خدا بود از آنکه قوم فرمان وی نبرد و ویرا بدو رخ داشتند و بوی
بخشدند از میان ایشان رفت تا چون عذاب فرماید در میان ایشان نباشد
و معنی فظن ان لن نقدر علیه آن نیست که او کان برد که ما بروی قادر نباشیم
که ما تکلیف بروی سخت نکردیم و کار بروی تنگ نکردیم چنانکه در آیه دیگر فرمود
و من قدر علیه روز قیامت که تنگ کرد اند خدا بر روزی وی و آنکه کعبه سبک

افق کشتن الظالمین بر سبیل انقطاع گفت چنانکه عاده انبیا و اولیا باشد
که خود را در مقام مقتضای آن دارند و اعتراف بقصص کنند و اگر قصص بکرده
باشند از برای خضوع و فروتنی را **خاتم نبیین ان محمد رسول الله ص** را گویند
که خدای تعالی درین آیه فرمود که و وجدك ضالاً فهدی و برضال و کما هو خالده
این طایفه گویند که ضال و ضالون آیه از ضلالت و کما هو نیست بلکه معنی نیست
تر است و شریعت نبوت ما را پیغمبری دادیم و بعالم و شریع اسلام راه نمودیم
چنانکه در آیه دیگر گفت ما کنت ندی ما الکتاب و الايمان و انک قد رعب
مکد راه کم کرده بودی ما را هلاک کردیم و بگردانیدیم و درین روایات بسیار
و در تفاسیر مذکور و مسطور است **دیکر گفت** که کشتند درین آیه که و اذ يقول
لله انعم الله علیه و انعمت علیه اسبک عليك و وجک و اتق الله و تخفی فی
فعلک ما الله مبید بر و تخفی الناس و الله اسحق ان تخشاه خدای تعالی تو را رسول
محمد ص عتاب کرده و سبب آن بود که رسول ص در خانه زید بن حارثه رفتند
دید خود را بیا راسته دلش بر زینب میل کرد و ویرا دوست داشت در دل او
که اگر زید ویرا طلاق دهد من ویرا بخوام تا چنان اتفاق افتاد که زید پیش رسول
آمد و گفت یا رسول الله من زینب را میخواهم که طلاق دهم رسول ویرا گفت اسبک عليك
و وجک و اتق الله یعنی من خود را نکند و طلاق مده از خدای ترس و در دلش بود
که اگر ویرا رها کند ویرا بخواد ویرا خدای تعالی گفت و تخفی ففعلک ما الله مبید بر یعنی

در دل خویش از می پوشی آنچه خدای ترا آشکار میکند و از زبان مردم می پرسد
و خدای من و اوست که از وی ترسی و این عبادت خدای تعالی که بادی که حجاب
ازین همه کشت که گویند که این همه را باشد که آنکه در و انباشد که رسول ص عتاب
شود از آن که عشق مبین باشد و خدای تعالی پیغمبر را از این عبادت نگاه دارد
تا مودی نباشد بقصص غرض او از اجابه دعوی است که ای و سبب نشاید که در
زنی بیکان چندان نگاه کند که شهمه او در حق نکند و عشق بروی مستول شود
آنچه در اخبار این طایفه است کشت که در وی رسول ص در ساری زید رفتند زیرا
دید در میان حج و ششست طیب می سود چون چشمش بر افتاد کشت سبحان
القریب و تبارک الله احسن الخالقین و باز کشت چون زید در آمد زینب ویرا ازین
خبر کرد زید کشت شاید که تو در دل رسول افتاده باشی خواهی ترا رها کنم زینب کشت
ترسم که مرا رها کنی رسول ویرا بخواد زید پیش رسول آمد و گفت میخواهم که زینب را
رها کنم کشت چرا هیچ نمی افتاده است گفت لا والله من از وی چیزی نبرد و نیک ندیده
ولیکن وی بر من بزرگی میکند برای شرف که دارد رسول ص فرمود ویرا از خدای ترس
زن خود را نکند ویرا طلاقش مده و در خاطرش بود که اگر وی رها کند رسول
ویرا بخواد زید را که دختر عترت رسول بود تا ضایع نماید و این از پیغمبران روایت
است این که و تخفی الناس از من دمان می ترسی و خدای اولیست که از وی ترسی کن
بود که رسول ص اندیشه کرد که دمان او را ملامت کنند و در پس او گویند بکشد

از یزدن خود را هر که تا وی نخواهد و مراد باین خشیت حیات از مرگ
نه خشیت تقوی و این که گفت و بیخبر از نفسک ما الله بیدر آن بود که خاسر
در دل می داشت و آشکارا نمی کرد تا آنکه کدخدای قه فرمود که زو جنانها ما زین
بت دادی تو ویرا نکاح کن تا معلوم شود مؤمنان را کزین پرخوانده خود را بعد
از طلاق روا باشد که بدین خوانده بخراشد دیکس گفته اند در الشرح که
و وضعنا عندک و ذلک این صریح است در آن که معصیت از وی واقع آید و تو
که خدای قه و فرشته را فرستاد تا سینه رسول را بشکافتند و دل و برآموزن
و بشکافتند در آن میان پان خون سیاه بود از آن خون پاک که در دهو میشستند
دل و بی بجایگاه خود نهادند و سینه وی بدو خند و معنی الشرح که صد که
این گویند و معنی و وضعنا عندک و ذلک را آنکه گاه ویرا از وی نهادند تای
طافند و از ده اما می ازین معنی هیچ روا ندارند و رسول را ص پال و پاکیزه و
مطهر گویند و نور مطهر خوانند بخبر که جمله مخالفان در و و این با ایشان
موافق اند و آن جرم است که وی فرموده است اول ما خلق الله نوری و نور
و مطهر باشد دیکس آنکه اگر ویرا سینه شکافتند و دل ویرا سستند از آنکوی
پدید بود و با هیچ جنبه این این نمی دهند از آنکه ایشان پاک بودند و پاک از پلید و حق
باشد لازم آید که سینه پنهان از وی بهتر باشد و این خلاف مذهب مسلمانانست
دیکس با شکافن سینه و دریدن دل هر که حیاه باقی غایتا که گویند خدای ویرا

در

داشت گویند که باین حالت محل قابل حیات نباشد لازم آید که ویرا کشته باشند
و آنکه از ده گردانیده و این سخن چکس گفته است پس اعتقاد کردن این
قاسد و باطل باشد معنی الشرح که صد که ایست که چون رسول را ص بر
فرستادند و بار نبوت بر کتف وی نهادند و بر این سخن و این فرستادند ازین
بود خدای قه و بر این معجزات مؤید گردانید و با و ع و اندوه از دل وی برداشت
و ویرا و ص داد که دین اسلام را بر جمله ادیان ظاهر و غالب گردانید چکس
فرمود لیظهر علی الذین کذبوا شرح کشادن دست از بند اندوه و زلیل گردانیدن
تنکی و قبض از دل و معنی و وضعنا عندک و ذلک این و ذلک گاه نیست تا گویند که
رسول گاه کار بود بلکه و زردی این نیز بقول است و گران و از خطا سلاح را
و زو خوانند از آنکه بر پوشنده گران باشد و گاه و این و زو خوانند که بر گاه
گران باشد با ران و مراد باین گران همان غم و اندوه است که ویرا بود از سبب کافران
و منکران نبوت وی و این دلیلست که مراد بشرح صد کشادن دست از بند اندوه
و الله الموفق اگر گویند که اگر رسول گاه نبوده خدای قه چرا گفت لیغفر الله
ما تقدم من ذنبک و ما تأخر و این نیز صریح است بر آن که رسول را گاه خود
آن گاه و با سمر زید و از وی فرو نهاد جو سب این طائفه ازین آیه از چند و سبب
یک آنست که مسلمانان را اتفاق است بر آنکه در وقت پیغمبری رسول را از کما کبر معصوم
بود و خدای قه مطلق گفته است لیغفر الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر پس آنکه

از ظاهر رجوع میکنند و میگویند که مراد باین کلام صغیر است اولی فرستید
از آن کسانی که از ظاهر عدول کنند و گویند مراد باین کلام وی نیست بلکه کلام است
و نیست و تقدیر چنین است لیفعل الله ما تقدم من ذنبك مثله لانه **مضاف**
بود به خدا خستد و ضمیر محمور را که کاف خطا است بجای وی نهادند و این در قرآن
بسیار است و خدای تعالی رسول را صمد و عده داد ما است که استان و بر بیاورد
آنکه مراد باین ذنب ترك نه نیست و ترك مذنب و ادب انبیا و اولیا را ذنب خوانند
از برای تعظیم و بزرگی آن **دیک** که ذنب مصدری باشد مضاف بامفعول یعنی
تا بیاورد کلامی که است تو با تو کردند و آن آن بود که تا در مکه بود و یا زنجانیند
بدست و زبان او از دست ایشان بگرفت در شیع غار و چون بدیده آمد
بجمله او آمدند و با او حجب کردند و دناش بشکستند و چون قصد مکه کرد
از مکه باز داشتند و معنی مغفرت برین تاویل باطل کردن کرد دشمنانست و از اهل
فتح احکام ایشان و ظفر دادن رسول و غالب گردانیدن بر ایشان و کشادن
مکه بدست وی و شکستن اصنام و بتان ایشان را در آن روز و از برای این بود
که گفت انا فتحنا لک فتحا مبینا یعنی ای محمد ما از برای تو مکه را بکشادیم و ترا بر مکه
ظفر دادیم از برای آن تا آنچه ایشان کردند از بدی و بیرون کردن تو از مکه و باز داشتن
از زیارت کعبه آنرا در جبهان فتح و ظفر پوشانیم و آن سخت از یاد تو بریم و دل
ترا باین خوش گردانیم و زولای این آیه در وقتی بود که رسول را صمد از حج منع کردند

چون از حد نبیه باز گردید و بلفظ ماضی باید کرد تا معلوم شود که کوئی
این وعده واقع شده است و برگردن آمده ایست آنچه بعضی از انبیا بر طایفه
گویند در تنبیه انبیا از معاویه الله الموفق **فصل** و اعتقاد ایشان در حق
پدران و مادران انبیا آنست که سمع خدا پرست و خدا شناس بوده اند و هیچ
از پدران و مادران ایشان کافر نبوده اند و برین دلیلها عقل و نقل گویند آنچه
در فصل تفصیل پیغمبر ماص کشته شد از ادله عقلی و نقلی است بر آنکه پدر و مادر
پیغمبر ماص کافر نبوده اند عاده آن که اگر پدر و مادران فضل طلب باید داشت اما
آنچه از قرآن بدان نمسک سازند و آنکه پدران و مادران رسول ص ما با هم سمع
و موحدان بوده اند این آیه است که خدای تعالی فرمود و توکل علی العزیز الرحیم الذی یزید
حين تقوم و تقبلک فی الساجدین یعنی تو کل را عباد بر خدا کن که عز و زومه ایست
آن خدای که ترا میزند در وقتی که تمام میکنی برای ثمان و گردیدن ترا از حال محال دنیا
سجده کنندگان **عکرم** از عبدالله بن عباس روایت کرده است که معنی اینست که میچند
تعلیق او کشتن ترا و گردیدن از پشت پیغمبری پشت پیغمبر دیگر تا آنکه بعد از الله رسید
و معنی این تاویل آنست که از رسول ص روایت کرده اند که وی گفت **لیرک الله تعالی**
یتعلی من اصلا اظهار این الی ارحام الطاهرات یعنی خستنی پدرش را علیه السلام یعنی
همیشه خدای تعالی مرا فضل میکرد از پشت پاکان بر ارحام پاکان تا آنکه که برین رسیدم
مرا بدین حال علیه السلام نیک داند امام جعفر بن محمد الصادق ع روایت کرد از پدرش

در حدیثی که از امام جعفر بن محمد الصادق ع روایت کرد از پدرش

در آن شب که مرا با آسمان بردند من عرض خدای رسیدم چهار نور دیدم که یکی

مردمان میگویند که ابی طالب کا فر بود گفت ای جا برخدای بهتر دانند من در آن
در آن شب که مرا با آسمان بردند من عرض خدای رسیدم چهار نور دیدم که یکی
این نورها چیست گفت با محمد این کی عبدالمطلب است جد تو و این کی عم تو است
و این کی پدرت است عبد الله و این کی برادرش طالب گفت یا الهی ایشان این چه
بچه یافتند گفت ایمان پنهان داشتند و ظاهر کفر می نمودند از ضرورت و بر آن
میکردند از دنیا بر رفتند و هم از جا بر رو ایستادند که گفت پرسیدم رسول الله
مولد امیر المؤمنین علی کفایت آه پرسیدی مرا از بهترین مولودی که بر آید پس از
من بر سنت مسیح عبد الله که خدای قیام بر آید و علی را از یک نور پیش از آنکه خلق
پیاپی از آسمان آن نور ما خلیل است و تقدیس میکرد چون خدای قیام بر آید
ما را در صلیبی نهادند در جانب راست وی بودم و علی در جانب چپ وی ایستاد
از صلیب می رفتند و بصلبه پاکان و رحمت پاکان تا آنکه خدای قیام از صلیب
ظاهر عبد الله بن عبدالمطلب رحم زنی نیک و پاک آورد و آن آمنه بود آنکه خدای
علی را از صلیب ظاهر ظاهر ابوطالب رحم زنی نیک و پاک آورد و آن فاطمه بنت اسد
و این اجساد را بصلت بر آنکه پدران و مادران رسول و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
همه مؤمن بودند و درین ایام بخار میزدند که درین کتاب توان آورد **صل**
و از جمله آنچه در بصلت بر ایمان پدر و مادر رسول الله و آمنه و پدر و مادر
بن ابی طالب و ابوطالب و فاطمه بنت اسد است که این طایفه اجماع کرده اند که ایمان

که جبرئیل پیش رسول آمد و گفت یا محمد خدای ترا سلام می رساند و میگوید که من
کردم آتش دوزخ بر صلیب که ترا بنهاد و بر صلیب که ترا برداشت و بر کفایت که ترا بر
رسول است که با جبرئیل این سخن می آید آن صلیب که ترا بنهاد و آمنه است عبد
بن عبدالمطلب است پدر تو و آن بطن که ترا برداشت آمنه بنت وهب است مادر تو
و آن کفایت که ترا پرورده است ابوطالب بن عبدالمطلب است و فاطمه بنت اسد و
حدیث چنانکه در بصلت بر ایمان عبد الله و آمنه که پدر و مادر رسول بودند بصلت بر
ایمان ابوطالب و فاطمه بنت اسد که پدر و مادر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بودند
در حدیث دیگر است که رسول الله پرسیدند که تو کجا بودی آن وقت که آدم درشت
بود گفت من در صلیبی بودم و در صلیبی بودم که وی بر زمین آمد و در صلیب نوح
که در کشتی بود و در صلیب ابراهیم بود که در آتش انداختند که نادر و پدر من
در صفاخ نمودند همیشه خدای مرا نفع میکرد از پشت پاکان بادم پاکان هادی
و محمدی تا که عهد من بر نبوت قرار گرفت و میساق من با سلام لیث بن سعد گفت من از
کعبه بخارج شدم که در پیش من و بر بن ابی سفيان گفت در حدیثی دراز من هفتاد
دو کتاب را خواندم که خدای قیام از آسمان فرستاده است در جمله ذکر رسول و عترت
خوانده ام هیچ پیغمبری را ندانم که در ششکان برای تو بود و وی بر زمین آمدند که
واسع و فرستگان را بر هیچ زن با داری و کل نکردند مگر من هم مادر من و بر
مادر اسجد از جا بر بن عبد الله انصاری روایت کرده اند که وی گفت که من کفایت رسول الله

وإجماع ابن طائفة حق است از برای آنکه قول امامان معصوم در اجماع ایشان ^{خلعت}
وهر اجماعی که بر قول معصوم مشتمل بود آن اجماع حجت بود و بیان آن در کتب اصول
الفقه مستقصی گشته اند و بنی معروف و مشهور است از ابوطالب مولا رسول ^{خدا}
و محبت وضع کردن ویرا و این و انکار نکند مگر کسی که جاهل بود بعلم اخبار و تواریخ
و آنچه در ائمه است بر ایمان ابوطالب است که عبدالله عباس از پدر خویش عباس و او که
گفت ابوطالب پیغمبر را ص گفت یا ابن ابی قحطه خدای تو ترا رسالت فرستاده است گفت
نعم گفت دلیل نمایی بعبودیت من گفت آن درخت را بمن خوان و بی آن درخت را بخوان آن
درخت بیا مد تا پیش رسول ص و پیغمبر کرد و باز کردید ابوطالب گفت آشهد آنک
صادق گوی میدم که تو راست میگوئی امام جعفر صادق ع فرمود چون ابوطالب را
وفاه حاضر آمد و حق فریش را جمع کرد و ایشانرا گفت شمارا وصیت میکنم بزرگداشتن
این خانه که در آن رسای خدای بود و صیله رحم کنید که در صیله رحم درازی عشی بود
و حق و حق را بکشید که هلاک شوید و سائل را عطا دهید که در آن شرف حیاة
و نماز بود و بن وصیت میکنم شمارا بخدا و او این است در قریش و صیبه و است در عیبه
و وی کار می آورده است که دل آنرا قبول کرده است و زبان آنرا انکار میکند از بیم
خدای که وی من میگویم بصلوات کان عربی و را صدق کند و با مخالفان اسلام
جما کند ایشان را و ساعرب کردند و در ساعرب ذلیل شوند و سرها ایشان خراب کرد
و شهرها ایشان ویرا صافی کرد و و ایشان ویرا سعاد کردند یا معاشر قریش که این

برادر خویش را و اولیای وی باشید بخدای که همگس طریق وی پیروز و راه وی ^{نبرد}
الآن که بکشتن کرد و اگر نفس را مدتی بودی و اجل را نمانی کفایت کردی از وی کار ^{کردی}
و دفع کردی از وی رنجها اما اکنون گوی میدم بدین وی و قظیم میکنم مقاتلت را
و از جمله اشعاری که ابوطالب گفته است و در اینجا نقل می شود ما است فرزند را بر ما
رسول و اقرا را آورده رسالت و نبوت وی گشت که عبدالله عباس گفت ابوطالب را
خدای بگذاشت و جعفر با وی بود و رسول ص در سجد احرام نماز پیشین میکرد و علی بن
ابوطالب بر جانب راست وی ایستاده بود با وی نماز میکرد ابوطالب جعفر را گفت صل
جناب این عتک جعفر ترا ترشد و علی با دین آید و هر دو در قمار رسول ص نماز کردند
و ابوطالب درین معنی گفت از قصیده شعر **ان علیا و جعفران ثقتی**
عندما خدام الحسوم و الکرب **لا تخذلا و انصر ابن عیسی**
اخی ابن اخی بن یمنهم و سلمی **والله لا اخذل النبی و لا**
یخلفه من نبی ذو حسب **و در قصیده دیگر گفته است شعر**
لیعلم خیر الناس ان محمدا **رسول کوسنی و المسیح بن مریم**
و انکم ستلقون فی کما بکم **بصدق حدیث لا حدیث الخیر**
فلا یجعلوا لله یدا و سلما **فان طریق الحق لیس یعطی**
و در حال وفاته گفته است شعر **اوصی بضر النبی الخیر مشیدا**
علیا ابی و شیخ القوم عیسا **و حزن لا سند للحای حقیقته**

و جعفر الیه و دواد و ذوالنورین
 فی نصر احمد دون التاب اتراسا . آنچه بر ایمان ابوطالب رضی الله عنه
 دلالت میکند از اخبار و اشعار پیش از آنست که این شخص آنرا احتمال کند و ما
 برین قدهایز که در **فصل** اما ایمان مادر علی بن ابیطالب و دانند که وی
 رسول ایمان آورد و بر ایمان خود هیچ خلاف نیست عبد الله عباس گفت روزی
 المؤمنین علی علیه السلام نزد رسول خدا آمدند و می گفتند یا الله وانا الیه راجعون
 رسول خدا گفت چه بود ماست ترا ای علی گفت ما درم فاطمه نیست اسد فرمان یافت
 رسول خدا بگفت و گفت خدای بروی رحمت کذا که وی مادر تو بود ما درم نیز بود
 این عامه مرا فراموش کن و این دو جامه من ویرا کن کن و زنا را بفرمای و بپوشیدند
 و بر ابروین میا و ماکرین بیایم و شغل وی بکایه کنم و بسپرم آنکه چون ساعتی شد
 پیچیده بیامد و فاطمه را بیرون آوردند و رسول هم بروی نماز که نمازی که پیش
 بر هیچکس خوان کرده بود چهل کبره کرد بروی و آنکه در کوروی رفت و در اینجا بخت
 آنکه علی را گفت ای علی خدای علی علیه السلام در کور رفت و ایشان هر دو فاطمه را در کور نهادند
 آنکه گفت ای علی تو بیرون برو علی علیه السلام آمد و رسول هم بر این وی رویت
 ای فاطمه چون سکون نکرد بر تو در آیند و پس سندان تو که خدای تو کیست بگو الله خدای
 و محمد پیغمبر منست و اسلام دین منست و قرآن کتاب منست و پروردگار منست آنکه گفت
 ای بار خدایا فاطمه را برین قول ثابت داد آنکه دستها بهم باز زد و خاک از ان میفتادند

و گفت بدان خدای که جان من بفرمان اوست که فاطمه را دست بهم باز زد من
 بشنیدم غار را بر پای خواست و گفت فدایک ای وای یا رسول الله نماز کردی
 فاطمه نمازی که بر هیچکس نکردی گفت یا ایا الیقظان وی اهل آن بود از من آنکه
 وی می پرورده است وی فرزندان خود را کرسنه داشتی و مرا پوشیده گفت چرا
 چهل کبره کردی بروی گفت از آنکه چهل صفت فرشته دیدم هر صفتی را کبره کردم
 چرا در کوروی خفتی گفت تا ویرا نشان دادن کورینا شد و بجا نرخت و بر آنکه کردم او
 روز قیامت پوشیده برانگیزانند و آن خدای که جان محمد زبده اوست که از کور
 بیرون نیامدم تا کرد و چراغ نور دیدم بنزد دوست وی و دو چراغ نور بر وی
 وی و دو فرشته که موکل باشند بکوری و استغفار میکنند و بر آن روز قیامت
 در ای زیهشت بروی کشادند و ویرا بستی از بستی ها نهشت بکستار آیند و در کجا
 بهشت بوی فرستادند و کور و برار و ضه از و ضا کو دانند و آنچه در بهشت است
 مادر امیر المؤمنین پیش از بهشت رسول را مؤمن بود آنست که از بریدن خطب روا
 کرده اند که وی گفت من نشسته بودم با عباس بن عبد المطلب قومی از عبد العزی
 بر او خانه خدای فاطمه نشست اسد مادر امیر المؤمنین میامد و وی باردار بود
 امیر المؤمنین و در دزدی گرفته بود وی بدو خانه آمد و گفت اللهم انی اشد بک و
 بکل کتاب زلت خفا و ندانم بتو ایمان آوردم و بهر کتابی که فرستاده و باورد آن
 محرمت جد من ابراهیم خلیل که این خانه را وی بنا کرد و بحق این کودک که در شکم منست

که این ولادت بر من آسان گردانی بریدین قهنت گفت آن دیوار خانه از من باز
شد فاطمه در آنجای شد و دیوار با من رفت و فاطمه از چشم ما غایب شد ما نتوانیم
که فضل در خانه بکشاییم سوا نیستیم دانستیم که آن کار خدای بوده است آنکه فاطمه
بعد از چهار روز بیرون آمد و ایرامونین را بر دست داشت و میگفت عیسی
ها که بر زانی که پیش از من بودند من در خانه خدای شدم و از من نیست خود
چون خواستم که بیرون آیم از هاتقی شنیدم که گفت ای فاطمه و را علی نام کن که او
و خدای قیامت است میگوید که نام ویران نام خود شکافتم و این فضیلت که ویران
خانه خدای دادند فضیلتی است که هیچ مخلوق را درین باوی شریک نیست و الحمد لله
رب العالمین **قصه** عاقلان این طایفه گویند که پدر ابرهیم عم از دران پیغمبر است
کافر بود و در کوی در قرائت در بسیار موضع پس چون ندان گفتن که پدر پیغمبر
از پیغمبران کافر بوده است جواب این طایفه ازین آگشته که گویند هر چیزی که بدلیل
عقل ثابت باشد چون ظاهر قرآن بخلاف آن باشد مقصود از آن آن باشد که ظاهر
قرآن بر آن دلیل باشد چنانکه ثابت است در عقل که خدای قیامت جسم نیست و در قرآن
هست آنچه ظاهر آن اقتضا میکند که جسم است چنانکه میگوید الله دست خدای و ویران
روی خدای تو و جنب الله پهلوی خدای و دست و روی و پهلوی هر چیزی از اینها شد
خدای قیامت منزه است با اتفاق پس مقصود ازین آیات ظاهر آن نباشد بلکه مقصود
باشد بتأوی که مطابق و موافق عقلست و این در تفاسیر مذکورست چنانچه چون نقل

معلوم

معلوم است از وی چون چنانکه ذکر آن کرده شد که نشاید که پدران پیغمبران کافر
باشند چاره نباشد آن آیات را که ظاهر دلالت بر کفر پدر ابرهیم میکند از آوا
و تفسیری که موافق ادله عقلی باشد و آن آیات یکی گفت که در سوره الاحقاف
و اذ قال ابرهیم لایله از اتخذ اصناما الهة و در سوره مریم بآیت که قهنت ما
لا یسمو ولا یصبر و لا یغنی عنک شیئا و غیر این از آیاتی که ابرهیم عم از را پدر گفته
و خدای قیامت ویران پدر ابرهیم خوانده است آنجای که گفت و اذ قال ابرهیم لایله از
یعنی چون گفت ابرهیم پدر خود را از را اتخذ اصناما الهة این بتانرا عبادت می کرد
اما آنکه خدای قیامت از را پدر ابرهیم خوانده است نیز برای آن خوانده که از را در پی
پدر ابرهیم بود از آنکه اتفاق نشاء بر است و اصحاب تواریخ و اهل سیر که نام پدر ابرهیم
تاریخ بودند که از وی بعضی گفته اند که از لقب تاریخ بود و بعضی گویند از نام جد
مادر ابرهیم بود و بعضی گویند نام عم ابرهیم بود چون اجماع است بر آنکه تاریخ پدر
ابرهیم بود و بر آن که از لقب تاریخ است اجماع نیست آنچه بر آن اجماع باشد حق
باشد و آنچه در آن خلاف باشد باطل باشد و چون بودن از جد مادر ابرهیم عم
بنوعی و انقضای نیست و از قبول قول او نفرت نیست و اگر پدرش باشد نقصان لغز
واجب باشد که از پدر روی نباشد و از را پدر ابرهیم از برای آن خوانده اند که جد
بود و عرب عجم جد را پدر خوانند و پدر محبین گویند و درین کسی خلاف کند و این را
منکر نشود و همچنین عم را پدر خوانند و خدای قیامت در قرآن جدا و عم را پدر خوانده

درین آیه ام گفته شهداء اخضر یعقوب الموت اذ قال لنبینه ما تعبدون
 بعدی قالوا تعبد المملک والربا ائله ابرهیم واسحق وایسحق الما واحدا ونحن
 مسلمون یعنی ای شما حاضر بودید در وقتی که یعقوب را با هم وفات حاصل آمد وی پس
 خود را گفت شما پس از من چه خواهید پرستیدن ایشان گفتند که ما خدای ترا
 پرستیدیم و خدای پدران ترا آنکه بیان پدران کردند و گفت آن پدران ترا ابرهیم
 واسحق وایسحق بودند ایسحق پدر یعقوب بود واسحق عیسی و ابرهیم جد نبی
 و عم ترا با ایسحق پدرش بود پدرش بود پدرش بود پدرش بود با عیسی
 اختلافی در وایت پدر خوانده است با آنکه پدرش نازح بود چنانکه ابرهیم واسحق
 که جد و عم یعقوب بودند پدر خوانده با آنکه پدرش ایسحق بود **احمر امامت**
علی بن ابیطالب از ده روزند علیکم در او لایق کتاب بیان کردیم که اعتقاد این
 طائفه آنست که امامت و معرفت امام اصلی است از اصول دین که این دین با حق
 و اسلام ناپسندیده چنانکه گفت الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت
 لکم الاسلام دنیا اتفاق این طائفه است و بکار صحابه در رسول ص چون سلمان فارسی
 و ابوذر غفاری و مقداد اسود و غیر ایشان که در آن آیه الیوم اکملت لکم دینکم در روز
 غدیر خم آمد و این جد هم دو حج بود چون رسول ص امیر المؤمنین علی را با هم
 نصب کرد و این قصه چنان بود که خدای تعالی را عجب بی راهم بنزد رسول فرستاد چنانکه
 ای محمد خدای ترا سلام برساند و میگوید من هیچ پیغمبری را نداده ام الا بعد از آنکه

درین خوش را تمام کرد آید ام و بخت خوش ظاهر گرد آید ام اکنون ترا دو
 فریضه مانده است که آنرا اطاعتی باید کرد فریضه حج و فریضه ولایت ترا حج
 می باید رفت و هر که استطاعت دارد از اهل بدو و حضری باقی می باید حج برایشان بود
 و ایشان را واقع گردان چنانکه بر دیگر شرایع واقع گردانیدی پیغمبر ص فرمود تا منادی
 کرد ندا که بر وزن دقت و مردمان با وی بیرون رفتند و حج کردند کسان را با رسول ص آن
 سال حج کردند هشتاد هزار بودند و زیاد از اهل مدینه و اعراب اطراف ماندند عدد
 موسی علیه السلام را بر سبعت گفت بخلاف هر کس چون رسول ص بموضع است آنجا
 آمد و گفت یا محمد خدای ترا سلام برساند و میگوید اجل تو نزدیک آمده است و سبعت
 و آنچه بنزد تو ستایش است علوم پیغمبران که پیش از تو بودند و بدو صلوات و بسم الله
 آنچه بنزد تو ستایش است از آلات انبیاء تسلیم کن بوجهی خود و خلیفه خود علی بن ابیطالب
 و ویرا بر سر مردمان بپای کن و سبعت وی از ایشان لیسان کرمن ام و وزیر شما کامل
 گردانید و نعمت خود بر شما تمام کردم و اسلام را دین شما پسندیدم علی بن ابیطالب
 موسی را مؤمنی و مؤمنه ایستد علی بنده منست و وصی پیغمبر منست و خلیفه ولیست و
 حجتی بلع منست بر خلق طاعت وی پوسنه است بطاعت خود و طاعت خود پوسنه است
 هر که در اطاعت دارد مرا طاعت داده باشد و هر که در وی عاصی شود در من عاصی
 شده باشد و هر که در او اند مؤمن بود و هر که در او ناکار کرد ناکار بود و هر که
 بیعت وی ناکار کرد ناکار بود و هر که با وی بیعت بیعت رود و هر که با او عاصی بود

بدو رخ رود رسول ص ترسید که قوم قبول نکند و از اهل نفاق و شقاق اند
کرد که با سر کفر و جاهلیت روند و از انکه می دانست از باطن ایشان که بدین شیعی و عدلی
انگند و اند از جیل در خواست تا از خدای و بر عصمت و نگاه داشت خواهد انکه
که رسول ص عیسی خیف رسید جیل دیگر باره آمد و فرمود بر اکیان عهد بکند
و علی با مامت نصب کند و آیه عصمت نیاورد رسول ص از انجا که کراع العی آمد جیل
دیگر باره آمد و مردم بدان فرمود و آیه عصمت نیاورد رسول ص کنتای جیل می کرد
که نکند نسیب کند و آنچه کویم در حق علی قول کنند و از انجای رفت چون بنیدر
رسید پنج ساعه از روز گذشت و جیل هم آمد و آیه عصمت آورد و کنتای جیل
خدایت سلام می رساند و میگوید یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیه من ربک ای محمد ص
آنچه فرستاده شد بقول خدای تو در حق طهرین لم یطالب وان لم یفعل فایلفه رسالت
و اگر نسیانی همچنان بود که هیچ رسالت و پیغام خدای نرسانیده باشی و الله یعصمک
الناس و از مردم مان می رس که خدای ترا از ایشان نگاه دارد چون آید بانه یل و عهد
آمد رسول ص بفرمود تا آنان که از پیش رفته بودند و بر شهنه رسید و باز گشتند و انکه
باز پس بودند در رسیدند از راه با جانب راست رفت و فرمان خدای بخدای که امر و
غیر راست در شیخ چند بود رسول ص بفرمود تا از بر درختان رفتند و سنگها بر هم نهادند
و بروای دیگر بالاها اشران بر هم نهادند چون منبری و رسول ص بر انجای برآمد و
هم جمع بودند خطبه کرد و دوران خطبه حمد و ثنا و ستایش خدای گفت و این خطبه

معرفت بخطبه الوداع آنکه گفت معاشر الناس من هر که در رسانیدن پیغام
خدای تقصیر نکردم و نکلم جیل هم سه بار بنی من آمد و از خدای سلام آورد
و فرمود که در اینجا نگاه بکنم و بیا که هانم سفیدان و سیاهان را که علی بن ابیطالب
برادر منست و وصی منست و خلیفه منست و امام بعد از من و محل او از من چون
محل هر دو منست از موسی الا که است که بعد از من هیچ پیغمبر نخواهد بود و او ولی منست
بعد از خدای و رسول و من از جیل در خواستیم اما عفو خواهد از تبلیغ این رسالت
بشما از انکه من می دانم که در میان شما مستقیان آنکه کند و منافقان و مستهزآن
و اگر میخواهم نام هر یک را بگویم اما از کرم در میگذارم و خدای تو مرا از ان عفو کند
و این آیه فرستاد یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیه من ربک و ان لم تفعل فما بلغت
رسالتك و الله یفصلک من الناس اکنون میگوید معاشر الناس ای مردم مان خدای تو
علی را نصب کرد است بولاية شما و امامت شما و طاعت و بی فیه که رسانیده است
جمله خلق من از محاسن و انصار و تابعین و بر اهل بدو و حضرة و بر اعمی و عربی و بر
بمنده و بر جوان و پیری و بر سیاه و بر سفید و حکم او بر جمله مومنان روان باشد
و فرمان او نافذ ملعون بود هر که با او مخالفت کند و محرم بود هر که ویرا تصدیق کند
بیامروزه آنرا که بشنود و ویرا طاعت دارد معاشر الناس این آخرین مقامی است که من
اینجای حاضر آمده ام بشنود طاعت دارد و منقاد باشید فرمان خدای خود را که
خدای عز و جل بولای شماست و پس از ان محمد رسول خدای بولای شماست اینجای رسانیده

وایشما خطاب میکند و پس از وی علی بن ابی طالب بمولی و ولی شماس امام
شمارت بفرمان خدای آنکه پس از امامت فرزندان و برابود از صلی و علی آنکه
کشتا با خدای و رسول وی رسید بقیامت ای مردمان کراه مشوید و مکر نید و از
ولایت وی نترسید و ویرا افضل شهید خدای تعالی و را افضل نهاده است و قبول
کنید و بر امامت خدای و را نصیب کرده است معاشر الناس از خدای پی سید
و بیعت کنید حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را و حسن را و حسین را و امامان را
از فرزندان وی که ایشان کلمه باقی اند هلا که خدا خدای را که غدر کند و رحمت
خدای را نکند و فاکند معاشر الناس سبقت کیوید بر پیغمبر و پیغمبر و پیغمبر
کردن بروی با میری مؤمنان که هر که سبقت کرد از سابقان و قاریان باشد
معاشر الناس پسندید آنچه خدای از شما پسندد که اگر شما و هر که بروی زمین
کاف شوند خدای را هیچ زبان ندارد آنکه گفت اللهم اغفر للمؤمنین و اعطهم الکافون
والحمد لله رب العالمین مردمان همه را و از دادند سمعنا و اطعنا ما بشیدیم و فرمان
برجیم بران جمله خدای و رسول ما را میفرمایند بدل و بدست و زبان می آمدند و بر
میافزادند نزد رسول خدای و علی بن ابی طالب و بیعت میکردند تا که محاسن و احسان
بیعت کردند آن روز و دیگر روز و سوم روز تا همه بیعت کردند و الحمد لله رب العالمین
قصه روز غدیر مصلی است کسی را که باید طلب از مردمان و کتاب برین اختصاص دارد
تا دوازدهم و الله الموفق **فصل** در دلائل عقلی و نقلی بر امامت علی بن ابی طالب

فرزند وی و این ایشان حسن علی و آخرین ایشان مهدی بن الحسن الهادی علیهم السلام
اعتقاد و مذاهب این طائفه آنست که نصب کردن امامی که قائم مقام رسول
باشد بر خدای واجبست و همچنین تا تکلیف باشد باید که در هر عصری امامی باشد
و دلیل برین چنین گویند که نصب امام لطف است و لطف واجبست بر خدای
پس نصب کردن امام بر خدای واجب بود تا تقییم که نصب امام لطف است از برای آنکه
لطف آنست که مکلف نزد آن اختیار طاعت کند تا با اختیار کردن طاعت نزد دیگر
و معلوم عقلاست که چون در میان خلق دینی باشد و فرمان دهنی که انصاف دهد
عدل کند و دست ظالم از مظلوم کوتاه گرداند و بخانه و تادیب کند و فاسقان را
زند و اهل تعبد را در دعوت کند خلق بصلاح نزدیک باشند و از فساد دور و برین
این دین نباشد فساد نزدیک نباشد و از صلاح دور و برین هیچ عاقل درین خلق
نکند و تقییم که لطف کردن بر خدای واجبست که اگر نکند با وجود تکلیف مکلف را
بخانه باشد و علی و واجبست که مکلف نزاح الهله باشد و مثال این چنان باشد
که پادشاهی ولایتی دارد و داند که مردمان آن ولایت بصلاح نباشند مگر برین
صلاح ایشان خواهد که ایشان را بر دینی بگذارد که از فسادشان منع کند و با حق
دعوت کند تا ایشان بصلاح نزدیک شوند و از فساد دور آنکه ایشان را از خواستند
ایشان را بران پادشاه حجت باشد گویند که ترا صلاح مای با نیست با نیستی که ما را نیست
و مهربانی فرستادی اکنون چون فرستادی چه امام را با خواست پس منی و چون حال این

لازم باشد که خدای تعالی در میان خلق بیدار کند تا ایشان را بر صلاح و از فساد منع کند تا تحت او را بود بر خلقان و الله الموفق **فصل** و اعتقاد که امام باید که معصوم بود از جمله کما هان پیش از امامت و بعد از امامت از برای عزت احتیاج خلق با امام از امام معصومی ایشانست پس اگر وی را نام معصوم و حاکم لفظا باشد محتاج امام دیگر باشد و همچنین تا او آید با امامان نامتناهی این مطلب تا معصومی رسد و مطلوب اوست بیان این است که اگر امام معصوم نباشد بود که کاهی کند که بدان مستحق حد گردد آنکس که این حد بر وی انداخته معصوم بود او بود و مطلوب از و حاصل و اگر معصوم نباشد و نیز اگر کاهی کند که مستحق حد باشد دیگر نباشد تا بایستای رسد و این باطلست و اگر محتاج اولست دورست زیرا که اول محتاج دوم در حکمی که آن دوم هم در آن حکم محتاج اولست و این احتیاج الحق الانفسه باشد و این باطل است باز آنکه احتجاج امت است که امام واجب الصلوة میباشد **فصل** و اعتقاد کرده اند که امام باید که عالمی بر امت باشد و فاضلترین رعیت باشد زیرا که تقدیر معصوم بر فاضلتر از غلامان قبیح است چنانکه میسری در فقه را بر حنفیه و شافعی مقدم کرده اند و در تعظیم و تخیل ایشان را بر دیگران مقدم غلامان را ترجیح دهند و باید که شجاعی بر امت باشد زیرا که امت را بجهاد فرموده و امام مقدم و معتبر ایشان باشد و اجب باشد که شجاعترین و قویترین ایشان باشد که اگر نباشد بگریزد و در کینه وی دما و وهلاکت امت باشد و باید که سختی بر وی

ایشان باشد که اگر نباشد بیت المال مسلمانان که در دست وی بود بروی و اعتماد نمایند و باید که بصورت بروی باشد که خلق را از دیدن وی و شستن با وی نفرة نباشد که اگر نباشد پیش وی نروند و سخن وی نشنوند و در بعضی امامت باشد و باید که زاهد و عابدترین ایشان باشد که اگر نباشد تقدیر معصوم بر فاضل لازم آید و باید که زبان همه امت و لغت ایشان داند تا با هر کس زبان سخن گوید تا ترجیحی در میان نباشد که اگر نباشد اعتماد بر خبر دهد و باید که چنانکه پیغمبر رسول پر یار و آدمیان بود و وی نیز امام پر یار و آدمیان باشد و چون چنین باشد باید که پر یار را تواند دیدن و با ایشان زبان ایشان سخن تواند گفتن و در میان ایشان حکم تواند کردن که اگر چنین نباشد امامی ایشان را نشاید و باید که امام صاحب معجز باشد زیرا که درست شده است که امام معصوم می آید و عصمتش توان شناختن مگر بعضی با معجزه و چون امام پیغمبر نباشد که ما را خبر دهد از غیب باید که بر او معجزه باشد تا دلیل باشد بر عصمت و امامت وی و باید که معصوم علیه باشد از قبیل خدای که اگر نباشد با اختیار خلق باشد و اختیار خلق باطلست چنانکه گفته آید پس باید که وی معصوم باشد **فصل** در آنکه اختیار خلق باطلست دلیل ایشان بر این است که اگر با اختیار خلق باشد روا باشد که در اطراف و کاف زمین در چند موضع در یک وقت و یک زمان هر قومی اختیار امامی کند و بطلان امامت و امام یازاده معلوم است پس نشاید که اختیار خلق حق باشد دلیل دیگر آنست که امام از برای مصلحتانی آید

در دین و دنیا و خلق مصلحت خود در دین و دنیا ندانند پس نشاید که
 اختیار باشد در امامت هر که ایشان خواهند دلیل دیگر آنست که عصمت
 و زهد و ورع از جمله شرایط امام است و خلق را علم بظاهر و باطن آنکه
 او را اختیار کنند حاصل نمیشد پس نشاید که اختیار امام کنند دلیل دیگر آنست
 اختیار امام از دین است یا از دین نیست اگر از دین است دین اختیار خلق
 و اگر از دین نیست احداث و بدعت باشد و اختیار آنچه احداث و بدعت باشد
 روا نباشد دلیل دیگر که اختیار امام روا باشد روا باشد اختیار کردن پیغمبر برای
 پیغمبری و این باطل است پس اختیار کردن امام باطل باشد و وجه جامع میان
 پیغمبر و امام احتیاج خالق است ایشان و دلیل قاطع آنست که اختیار بسیار است
 پسندیدیم فصل در بیان طائفه بر امامت امیر المؤمنین علی علیه السلام بسیار است
 از آنکه یکی آنست که گویند امام حق بعد از رسول خدای صلا فصل امیر المؤمنین
 زیرا که بر همان ثابت گشت که امام باید که معصوم باشد و هر که گفت که امام معصوم
 امیر المؤمنین علی را گفت آنکه حسن را آنکه حسین را با تمام و از امام و هر که
 شرط کرد امام غیر ایشان را گفت پس عصمت شرط کردن و امام غیر ایشان را گفتن
 بود خارج از اجماع و هر قول که خارج از اجماع بود باطل بود پس عصمت شرط کردن
 و امام غیر ایشان را گفتن باطل باشد دلیل دوم آنست که اخت در امامت بعد از رسول
 خدای سبیه گزینند و گوی با امامت علی گفتند و گوی با امامت عباس و گوی با امامت

و هیچکس دعوی امامت غیر ایشان نکرد و ابو بکر و عباس با اتفاق نامعصوم بودند
 و عصمت از شرایط امامت است پس نشاید که امام باشند و اگر علی بن امام نباشد
 زمانه از امام خالی بوده باشد و این باطل است پس لازم آمد که علی بن ابی طالب علیه السلام
 رسول خدای بلا فصل امام باشد دلیل سوم علی بن ابی طالب فاضلترین است
 و هر که فاضلترین باشد امام وی باشد پس علی بن ابی طالب بر امت امام باشد دلیل دیگر
 او فاضلترین امت است از وجهی است یکی آنکه خدای تعالی بر آن نفس رسول خوانند و در
 مآلهه فضل تعالی انداخته ابتداء تا و ابتداء که و ابتداء که و ابتداء که و ابتداء که و ابتداء که
 و مراد بافتن با اتفاق جمله مفسران علی بن ابی طالب است از آنکه چون رسول ص از
 برای مآلهه میرون رفت با وی از مردان جز علی کسی دیگر نبود و رسول خدای تعالی فرمود
 نفس خود خواند درین حدیث که یا علی فتنک نفسی و محک لحنی و ملک دمی حکم نفس
 حکم نفس رسول است بقول خدای و رسول و نفس رسول بهترین و فاضلترین است
 پس نفس علی بهترین و فاضلترین نفسها باشد و این آیه و خبر را چنانکه در کلام است
 علی فاضلترین امت است کلام است بر آنکه فاضلترین جمله خلایق است بعد از رسول
 دوم آنکه چون رسول را صبح بریان آوردند عا کرد و گفت اللهم انی جئت
 خلیفک الیک یا کل معین هذا الطیر یعنی خداوند تو و سترین را بخود میزنی اگر
 تا ازین صبح بریان باشم بخورد علی آمد و با وی بخورد و دست داشت برین خدای
 نیز خدای فاضلترین خلق خدای باشد سوّم آنست که رسول ص از خطابه هر که

با دیگرى که در شرف را بر بودند برادرى داد و علی بن ابی طالب را با خود برادرى داد
 اگر در میان صحابه کسی از علی فاضلتر و بهتر بودی و بر او احقر برادرى دادی و علی را
 آنت که جمله صحابه خواهند که حسن و فاطمه که در دهی که را اختیار نکرد مگر علی را
 علی بهترین و فاضلترین ایشان بودی و بر او مادی اختیار نکردی بجز بر او نیست و آن
 آنت که روزی دایت با او بگرداد و او را بر خیر فرستاد بهر نیت بازگشت آنکه روز دیگر
 بعضی داد و بی نیت بازگشت رسول خدا ص اند و هکلی شد چون روز سوم بود
 گفت لا عین الراه الیوم رجلا خیر الله و رسوله و خیر الله و رسوله و رسول الله و رسوله و رسول الله و رسوله
 و از این مهاجر و انصار پیش آمدند و خود را عرض کردند رسول ص و می دانم علی فاضلتر
 از من است یعنی علی را بجاست گشتند چشمش در دیدند گفت و بر این می آیند و بر این می آیند
 رسول ص بر او برزانی خود نهاد و آب دهی خود در چشم وی کشید و وی بر خاست
 که هر که را در چشم نهاده است رایت بوی داد و وی رفت و خبر بدست وی کشیده شد
 و این دلیلست بر آنکه وی فاضلترین و بهترین صحابه بود ششم آنت که رسول ص و بر او
 است یعنی بمنزله هر که از موسی آله لایمی برده یعنی توانی بمنزله هر که از موسی
 چنانکه هر که از فاضلترین و از سراسر اهل بود و خلیفه موسی ص بود علی بن ابی طالب فاضلترین
 صحابه رسول و خلیفه وی باشد هفتم آنت که رسول ص گفت بروایه انی من مالک ان اشی
 و وزیرى و خیرى من آنکه هر که یقینى در حق من بخیر بود عی علی بن ابی طالب یعنی و از این
 و وزیرى و بهترین کسى که بدارم و بر او از بعد حق که وام بگذارم و وعده من بدهد علی بن ابی

هشتم آنت که ابو رافع روایت کرد که رسول ص فاطمه زهرا را گفت اما و صبیبت ان
 قد رزقک خیرا منی تو را ضعیف نیستی که من را بهترین امت خود داده ام هفتم
 عبدالله مسعود روایت کرد از رسول ص که او گفت علی خیر البشر من انی فقد کفر به
 علی بهترین آفریده کانت هر کس را انکار کند که او نیست دهر علی عالمترین خلفا است
 عالمتر فاضلترین بود پس علی فاضلترین بود و دلیل برین آنت که رسول ص فرمود اقصاکم
 قاضی ترین شما علیست و قضا احتیاج انواع علوم باشد چون در قضا بر همه راجع بود
 در همه علوم بر همه صحابه راجع بود با دهم آنت که تنها کردن بیشتر از همه را آن بود
 بود و هر که بخدا کند تر باشد فاضلتر باشد لقوله فی فضل الله الخاهدین علی العابدین
 اجر عظیم در جاتی منده و مقدر و رحمت دوازدهم آنت که ایمان سابق بود و پس از
 همه خدا را پرستید و بعد از همه خدا را پرستید و هر که چنین باشد فاضلترین همه باشد
 دلیل فضل علی بن ابی طالب بر جملة صحابه خاص و بر جملة خلائق عام بیشتر از آنست که
 آن توان کرد ایحدی که از عبد الله عباس و عبد الله مسعود روایتست درین آیه که قل
 لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفذ البحر قبل ان تنفذ کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا
 و درین آیه و لو ان ما فی الارض من شجرة الاغلام و البحر یمد من بعد سبعة اجرام فانفذت
 کلمات الله یعنی اگر درختان روی زمین قلم باشند و هفت دریا مداد باشند و کلمات
 خدا را بنویسند قلمها شکسته گردد و آب دریاها نیست شود کلمات خدای تو با حق
 نکرده و عبد الله عباس و عبد الله مسعود گفته اند که کلمات علی بن ابی طالب است

و چون علی بن ابی طالب علیه السلام فاضلترین جماعت صحابه باشد و احیاء باشد که بر سر میزند
باشد زیرا که تنقید و مقبول بر فاضل در عقل قبیح است **دلیل چهارم** بر امامت ائمه
آنست که هیچ یکی از صحابه غیر علی بن ابی طالب خصوص نبود و هر که امام باشد باید که
مخصوص باشد بر امامت پس لازم آید که هیچ یکی از صحابه بعد از امیر المؤمنین علی امام نباشد
استدیان آنکه هیچ یکی از صحابه بعد از امیر المؤمنین علی مخصوص نبوده امامت آنست
در نظر امت اهلیت امامت یا عتاس را بود یا ابوبکر یا علی را و عتاس را ابوبکر مخصوص
نمودند و اما ابوبکر اگر مخصوص نبودی امامت وی موقوف بهیت نبودی و چون هیچ یکی
از ایشان مخصوص علیه نبوده ثابت شد که علی بن ابی طالب امامت مخصوص مخصوص
دلیل پنجم آنکه علی علیه السلام بعد از رسول تعالی بر فضل امام نبودی ابوبکر بن ابی طالب امام
بودی و امامت ابوبکر باطلست پس علی بن ابی طالب امام باشد و آن از رای آن که کنیم که امام
اتفاق کرده اند که بعد از رسول از ایشان هر دو یکی امامند چون امامت یکی از ایشان باطل
امامت دیگری ضرور حق باشد و کنیم که امامت ابوبکر باطلست بوجوه **دلیل اول** که از آنجمله
آنست که از شرایط امامت عصمت است و ابوبکر با اتفاق معصوم نبود و زاهد و فاضل
و شجاع و سخی ترین رعیت باشد و با اتفاق ابوبکر نه چنین بود پس نشاید که وی امام باشد
دیگر آنکه امام مخصوص علیه باید و امامت وی بنوعی بود که اختیار بود و اختیار باطلست
پس امامت وی باطل باشد کنیم که امام مخصوص علیه باید زیرا که عصمت وی واجبست از جملة
قبائح در آشکارا و نهان و هیچ کس را علم ظاهر باطل حاصل نباشد مگر خدا را پس واجبست

که بیان کند و آن شخص اعیان گرداند و کنیم که اختیار باطل است از جملة
قبائح که ثابت شد و جوی عصمت امام و خلق را با اختیار امامی معصوم طریق نیست
زیرا که بر عصمت شخصی جز خدای را اطلاع نباشد **دوم** آنکه واجبست که امام
اصطلاحاً باشد و اگر اختیار باشد یعنی تنقید آن بود از آنکه اختیار بر افسد
پس جائز نباشد که امامت اختیار باشد دیگر آنکه اگر امامت اختیار باشد امام
بآنکه زمان از امام خالی باشد و این باطلست پس هر چه باطل ادانندگان باطل
و ما کنیم که کثرت اختیار آن ادانندگان زمان از امام خالی باشد زیرا که اختیار را
هر یکی اود از آنست و این باطلست باجماع یا اهل حل و عقد یا باشد و ایشان
امده اند و معصوم اند پس اگر تنقید بر کنیم که ایشان خلوص را اختیار کردند **دوم**
هر که از ایشان امامی اختیار کنند و این هر دو کفر و یکدیگر را بر باشند و آن
امام باشند و این باطلست با اتفاق یا یکی امام باشد و دیگری امام نباشد و این هم
زیرا که ترجیح است بی مخرج یا هیچ دو امام نباشند و این هم باطلست زیرا که زمان
از امام خالی باشد و چون این هر سه قسم باطلست درست شد که اختیار باطل
سوم اختیار امام بدعتست و هر چه بدعت ضلاله است پس اختیار امام ضلاله
بود کنیم که اختیار امام بدعت است زیرا که بدعت زیاده است در دین یا نقصان است
بی آنکه اسناد آن زیادت و نقصان با صحت نبوده و امامت از اصول دین است
نیزه این طایفه چنانکه بیان کرده شد و از فروعت نزد دیگران و فرج چندی بود

وی باشد از آن چیز چون این ثابت شد حال از دو برون نیست صاحبین
که رسولا است بیان امامه کرد و بر امامه تعیین کرد یا نکرد اگر نکرد اختیار کردن
امام بدعت باشد و بدعت ضلالت است و اگر بیان امامه کرد تعیین امام اختیار کردن
در کمرای برای امامه مخالفت رسول باشد و مخالفت رسول عصیان باشد و خروج
از فرمان و وجه چهارم در بطلان امامه وی آنست که امام مقتضی در شریعت
و تصرف در شریعت و در سوری صاحب شریعت باطلست پس تصرف وی باطل باشد
و گفتیم که امام مقتضی برای آنکه امامت ریاست عام است در دین و دنیا شخصی را
از اشخاص ریاست عام امامت از قضا ممتاز باشد و شخصی از ریاست و شخص ممتاز
گردد و امور دین و دنیا امام از سلطان جایز پیدا شد پس امام در سلب و سبب
مصرف و تقسیم که تصرف در شریعت و در سوری صاحب شریعت باطلست پس تصرف
وی در سوری ممنوع است عقلاً و شرعاً و آنچه عقلاً و شرعاً ممنوع باشد تصرف در وی
باطل باشد و وجه پنجم در بطلان امامه وی آنست که اگر وی امام بودی تکلیف باطل
بودی و در شریعت تکلیف بطلان امامه و نیست و این از برای آن گفتیم که امام بر وجه
در امور دین و تکالیف شرع و چون وی امور دین و تکالیف شرع عالم نباشد و خطا
و معصیت از وی جایز باشد و فوق و اعما از قول او برخیزد پس جایز نباشد عمل کردن
بر قول او از برای آنکه وی گوید روا باشد که حق خلاف آن باشد و تکلیف بخیر و عفو
آن حاصل نباشد تکلیف لا یتطابق باشد و این باطلست پس هر چه ادعا می کند که آن

باطل

باطل باشد باطل باشد دلیل ششم بر امامت ائمه المؤمنین علی آنت گفتند
اگر ائمه المؤمنین علی بعد از رسول خدا بلا فصل امام نباشند محمد بن عبدالله رسول
خدا نباشد و محمد بن عبدالله رسول خدا نباشد پس علی امام نباشد بیان ملازمه
آنست که هر شرطی که امامت بر آن موقوفست علی را هم حاصل است چنانکه هر شرطی که
نیروی بر آن موقوفست رسول خدا را حاصل می چون با کمال شرایط نبوت محمد رسول
باشد که با کمال شرایط امامت علی امام باشد و اگر نه تحصیل شرایط امامت نیست
چنانکه شرایط تکلیف و تکلیف عیب و بی فایده باشد و الله الموفق و بهیچ کس در دنیا
ملازمه آنست که احتیاج مردمان با امامی واجب است که حفظ شریعت باشد و صاحب
عادل باشد که بمعروف و نهی از منکر و حدود بر ایشان برانند همچون احتیاج به
بر بعضی که قوا احکام شرع را عمده کردند و بیان حد و حرمان کردند و از عباد
اصنام و اوثان منع کنند و با معرفت عباد خدای عز و جل کنند و چون وجود خود
معصوم از برای حفظ شریعت و اجرای احکام و سد و دان واجب ثابت باشد دلیل
هفتم بر امامت ائمه المؤمنین علی قول خداست تبارک و تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله
و کونوا مع الصادقین وجه استدلال این آیه آنست که خدای تعالی در این آیه ما را امر می
باصداقان بودن و امر خدای واجب باشد مطلقاً این صادق که ما را واجب است متابعت
وی باید که صادق باشد در جمله اقوال و اکر نه واجب بود بر متابعت وی در چیزی که
صادق نباشد و این روا نباشد و این دلیلست بر عصمت وی و این صادق عین نباشد

نیاشد که معین نباشد اجمال و تعطیل باشد و این باطلست و اگر معین باشد یا
 اقت باشد یا بعضی ایشان و اولی برضوی باطلست پس باید که بعضی باشند و آن
 بعض معین باشد و این دلیلست بر تعیین ایشان دیگر آنکه خلق را بصدری
 بنده کار طریق نیست و این جو خدای بنده چون متابعت ایشان واجب گردانیده
 باید که ایشان را تعیین کرده باشد و ایشان این دوازده امام معصوم اند که این
 امامت ایشان گویند و از امام محمد باقر و ائمه است از پدرانش از پدرانش از پدرانش
 کردی فرموده که تو فراموش کنی آل محمد باشد و آل محمد که متابعت ایشان واجبست
 این دوازده امامند **دلیل هشتم** قوله فیما انما الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا
 الرسول و اولی الامر منکم آیه را دلیلست بر عصمت ائمه و تعیین ایشان امامت را
 و وجوب استلال بر عصمت ایشان آنست که خدای تعالی امر کرده است بنده کار بطاعت خویش
 و طاعت رسول خویش و بطاعت اولو الامر فرموده خدا را طاعت دارید و فرمان برد
 و رسول را و اولو الامر را که خداوندان فرمانند این اولو الامر باید که معصومان باشند
 اگر نا معصومان باشند روا باشد که بمعصیت فرمانند که طاعت ایشان دارند
 کرده باشند و اگر ندانند خلافت آیه قرآن و فرمان خدای کرده باشند پس باید که
 باشند تا بر طاعت فرمانند و چون ثابت شد طاعت ایشان واجبست چنانکه
 طاعت خدا و رسول خدا باید که ایشان معین باشند و منصوب باشند که گویا
 اجمال و تعطیل و تکلیف نباشد و این باطلست و چون ثابت شد که معین

و منصوب باشند ثابت شد که این اولو الامر این دوازده امام باشند و اولی
 بن ابی طالب است از ایشان محمد بن الحسن علیهم السلام و اگر چنین باشد این دوازده
 هیچ فائده نباشد و این باطلست و الله الموفق **دلیل نهم** قوله انما اولیکم الله
 و رسولوا الذین امنوا الذین یتقون الصلوة و یؤتوا الزکوة و هم را کون و چه
 استدلال این آیه آنست که خدای تعالی اثبات ولایت خود کرده و ولایت رسول و ولایت
 مؤمنانی که نماز بپای دارند و زکوة دهند و ایشان در رکوع باشند مؤمنان را
 و نفی ولایت غیر خود کرده و غیر رسول و غیر مؤمنانی که صفت ایشان این نباشد و
 عبارتست از اولی تر و سزاوارتر تصدیق کردن دو کار و معنی امام اینست که تصدیق
 ائمه باشد و اولی تر بکار و تدبیر امور ایشان و اجماع جمله منزه آنست که مراد باید
 ائمه و مؤمنین طاعت و آیت در شان وی آمده است که وی همان کرد و در رکوع اکثری
 بسا نل داد و چون مراد وی باشد ولی امیر مؤمنان و مدبر کار ایشان وی باشد
 و لا معنی للإمام الا هذا **دلیل دهم** قول رسول خدای صلی الله علیه و آله انما
 یمن الله من من موسی لایحی بعدی یعنی ای علی بن ابی طالب من بعد من موسی
 الا آنست که بعد از من پیغمبری نیست و وجوب استدلال این حدیث آنست که رسول
 آنچه هر کس را بعد از موسی ظاهر را اثبات کرده و هر کس را از موسی بخلاف بود در
 حیوان و اگر کسی بعد از وفات موسی بچنان بودی و علی بعد از وفات رسول خدا
 باید که وی خطیب باشد بعد از وفات وی **دلیل یازدهم** آنست که عام و خاص را بر

که رسول ص صحابه را فرمود که سلطو علیه با امره المؤمنین یعنی سلام کنید
 بایر می توانست صحابه همه بروی سلام کردند و گفتند اللهم صل علی ابائنا
 و این نصیحتی است بر امامت وی **فصل دوم** آنست که رسول ص دست
 علی گرفته بود و ایشان سید و میگفت هذا خلیفتی فیکم من بعدی فاستمعوا له
 و اطیعوه یعنی این مرد که علی بن ابی طالب است خلیفه منست در میان شما پس از
 من سخن وی بشنوید و طاعت وی دارید و این نیز نصیحتی است بر خلافت و
 امامت وی بعد از رسول خدا **دلیل سیم** حدیث یوم القدر است و آن
 چنان بود که چون این آیت آمد که و انذر عشیرتک الا فی بن رسول خدا ^{این}
 بعد از مطایب را جمع کرد و ایشان چهل مرد بودند بطعانی اندک ایشان را نصیحت
 کرد از آنجور دهند و همه سب شدند آنکه رسول خدا ای ایشان را گفت ای انا الله
 الیکم من الله فاسلوا و اطیعوا یعنی من بکم کننده و ترساننده ام شما را از خدا
 و عذاب وی سلام آید و فرمان من برید آنکه گفت ای کلمه سیاهی یعنی یواز روزی که
 آنجی و وصیتی و خلیفگی من بعدی یعنی کیست از شما که مرا بیعت کند و یاری دهد
 برین کار تا وی برادر من باشد و وصی من و خلیفه من هیچکس اجابت نکرد ^{علی}
 بن ابی طالب ۱۲ و رسول خدا ص این سخن را سه بار مکرر کرد اینده تمام می شد
 الا علی با رسول خدا ص فرمود است آنجی تو برادر منی و وصی من و خلیفه من
 از بعد من و این خبر هم نصیحتی است بر امامت و خلافت وی **فصل** در امامت

ایمان علیهم السلام بدانکه اعتقاد این طائفه آنست که امام بحق بعد از ایشان
 علی علیه السلام است حسن علی و بعد از وی برادر وی حسین علی و بعد از وی علی بن
 زین العابدین و بعد از وی پسر وی محمد باقر و بعد از وی پسر وی جعفر الصادق و بعد
 از وی پسر وی موسی بن جعفر الکاظم و بعد از وی پسر وی علی بن موسی الرضا و بعد
 از وی پسر وی محمد بن علی المتقی و بعد از وی پسر وی علی بن محمد النقی و بعد از وی پسر وی
 حسن بن علی العسكري و بعد از وی پسر وی الحجة القادر محمد بن الحسین صاحب الزمان
 صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و امام بحق بعد از پدر خود با امر وی بود **دوم**
 و وی باشد تا آنکه خروج کند و از غیبت بیرون آید و زمین را پر از داد و عدل کند
 چنانکه بران جور و ظلم شده باشد و **دلیل** بر امامت هر یکی از این ائمه علیهم السلام آنست
 که چون درست گشته است و ثابت شده بدلائل عقلی که زمانه روایت از امام
 معصوم خالی باشد و در عهد هر یکی از این ائمه آنرا کرد عوی امت و خلافت کرده
 نامعصوم بودند و ظاهر القس و جبار و ظالم و معتد را روایت که چنین که این امام
 و خلیفه باشد پس هر یکی از این ائمه که این طائفه دعوی امامت و عصمت ایشان
 امام نباشند زمانه از امام خالی بوده باشد و این باطلست پس هر یکی از ایشان در
 عهد خود امام بحق بوده باشند و امروز امام بحق محمد بن الحسن است هم با این دلیل
 اگر وی امام نباشد زمانه از امام خالی باشد و خالی بودن زمانه از امام باطل است
 پس باید که وی امام باشد از زمانه از امام خالی نباشد اما پیش ازین هر کسی که دعوی

از فرزندان عباس همه را معصوم بودند و ظاهر و درین ایام منقرض شدند و
ایشان هر کسی دعوی امامت ایشان کرد از اسمعیلیان و زیدیان همه منقرض شدند
و دلیل بر بطلان امامت ایشان منقرض گشتن ایشان کفایت است که اگر بر حق بودند
برینسانندی چنانکه فرزندان رسول با آن همه جور و ظلم که با ایشان رسید چون
برقی دیگر بجای وی نمائندی تا نو برقیانم آید رسیده و خدای تعالی ویرانگاه وی دارد
تا آنکه که فرج وی بدیدید و ظهور وی بشکارت کرد تا زمین خدای زحمت خدای تعالی
باشد و دیگر آنکه درست شد که امام باید که منقرض بود از قبل رسول از قبل آنکه
او مقام رسول باشد و بتواتر معلوم است که علی بر پسر خود حسن نقض کرد امامت
و خلافت پس او امام باشد و او نقض کرد بر برادر خود حسین و همچنین هر کس نقض کرد
بر دیگری پس واجب باشد که وی امام باشد دیگر بنوا تر از رسول که فرمود الا بعد
من بعدی شاعرا و طهر علی و اسحق بن محمد بن حسین علی را کتب بنی هاشم امام بن
امام آخر امام ابوالاعتر تسعة تا سبعة فائمه و حجة بن حجة اخو حجة ابو حجة
یعنی پس از من این که حسین است امام است پس امام است برادر امام است پس امام است
نعم ایشان قائم ایشانست و حجة بر حجة است برادر حجة است پدر حجة است
و این نص صریح بر امامت حسین و بر امامت پدرش علی و بر امامت برادرش حسن
و بر امامت نه امام از فرزندان و فرزندان دکان وی تا بقائم آل محمد **فصل** در عیبت
امام صاحب الزمان عبا که چون درست شد که تا تکلیف باشد و خالق معصوم نباشد

و اجبت که امامی معصوم و منصوب علیه در میان ایشان باشد تا ایشان بر
او بطاعت نزدیک باشند و از معصیت دور باشند و بدان کوه شده که این لطف
و لطف بر خدای واجبست که باین دکان بکنند تا ایشان را هیچ عذری و علق نباشد و
امروز برین صفت هیچ امامی ظاهر نیست باید که غایب باشد تا در دلتناقص
از آنکه دلیل عقلی و معنوی بر امامت معلوم شد و چون ظاهر نیست حال او از
بیرون نیست یا از قبل خداست غایب بودن وی و این روانها شد از آنکه قیام امام
و او را غایب گردانیدن نقص غرض باشد و تناقض در عقل و اخلاق واجب است
و نشاید که از قبل امام باشد زیرا که وی معصوم است آنچه بر وی واجب باشد فرموده که
و آنچه بدو موقوف باشد ترك نکند پس تا آنکه سبب عیبت وی قلله انصار و
اصحاب است اکثر اعدا و قوه و شوکت ایشان چون انصار بدیدند و خوف نیل کرد
از عیبت بیرون آمد و جهان پراز داد و عدل گرداند **فصل** در وعد و وعید
چون مکلف از دنیا برود یا مطیع رود یا عاصی اگر مطیع رود یا بداد بهشت باشد
اگر عاصی رود یا کاف باشد یا ناشد یا نباشد همیشه در دوزخ باشد و اگر نباشد
از توبه برود یا بعد از توبه اگر بعد از توبه در خدای تعالی از وی عفو کند بعضی از
و اگر توبه ناکرد برود نزد اهل وعید همیشه در دوزخ باشد و نزد اهل تعقل بعد از
عذاب کنند آنکه بر پیشتر بر ناکرد عفو و شفا عیش کنند و این مذهب کثرت شیعه است
و حق اینست و آن مذهب اندکی نادر از ایشان و دلیل برین آنست که آن فاسق عاصی

مستحق عذاب گشته است بفسق لیکن این مستحق ثواب گشته است بایمان و عمل صالح
و فسق او آنچه است او را از استحقاق ثواب آنرا نگیرد و چون چنین باشد
واجب بود که عتاب او نام نیابد زیرا که اگر از او نگیرد باید بر طریق موازنه بود و اگر
اجتناب نشاید که بر طریق موازنه بود زیرا که چون ایشان در یکدیگر اثر کنند یکی بر
دیگری در اثر سابق باشد یا نباشد اگر باشد یکی موجود باشد و یکی معدوم و معدوم را
در موجود هیچ اثری نباشد زیرا که اثر از معدوم محالست و اگر سابق نباشد هر دو
در یکدیگر در یک دفعه اثر باشد لازم آید که ایشان هر دو موجود باشند در حالی که
هر دو معدوم باشند و این محالست و شاید که بر طریق اجتناب باشد زیرا که لازم آید
که مؤمن بایمان بسا رطاعات خویش متعفف نشود و این ظلم باشد پس بنامند آنرا که
استحقاق ثواب باقی باشد با استحقاق عتاب یا اول بهیست برند و آنکه بیرون آرند و بهیست
و بدو رخ برند و این خلاف اجماع است یا بدو رخ برند و آنکه بیرون آرند و بهیست
برند و این حجت **فصل** هر پنج که از خدای تعالی کسی رسد مستحق آن نباشد باید
که ویران بران عرض تمام بدهد از دفع یا دفع ضرر یا ظلم و عیب نباشد و هر پنج که از خدای
و بی تعریف بر سبیل ظلم بغیری رسد واجب باشد بر وی که داد مظلوم از ظلم او بستاند
آن ظلم را عوض باشد و اگر نباشد بقتل بوی دهد آنکه آنرا با مظلوم قتل کند تا
داده باشد **فصل** اجل حیوان وقتی است که حیوانی در آن وقت باطل شود
و آن از دو بیرون نبود یا از جهه خدا بود یا از جهه ضرری که از جهه خدا بود

۴۵
که در وی وجه حکمتی بود تا عیب نیفتد و اگر از جهه غیر باشد حکم وی حکم سایر
آلام باشد یعنی بکیند اگر و برانگشتندی بر نیستی و بعضی بکیند که بر وی و بعضی
بکیند امکان داشتی که بر نیستی و امکان داشتی که بر وی و مذهب حق اینست زیرا که
تعالی حق از جمله ممکنات و خدای تعالی بر جمله ممکنات قادرست **فصل** بدانند که
تکلیف دادن حیوانست از چیزی که روا باشد ویران از آن منع کردن و کسی را نباشد
ویران از آن منع کند و حرام روزی نباشد از برای آنکه از حرام منع کردن واجبست
و کسی که آنکه خدای تعالی بر نفعه کردن مدح گفته است اینجا که گفت و مآذرها بر نفع
که اگر حرام روزی باشد خدای تعالی بر معصیت مدح گفته باشد و آن فرموده است اینجا
گفت و انفعی آثار زنا که دیگر آنکه روزی خدای تعالی بداد که حرام روزی باشد
داده باشد و روان بود که خدای تعالی آنچه داده باشد مؤمنانند که در حرام روزی نباشد
فصل و اعتقاد کرده اند که سؤال کو رحمت و دلیل برین اجماع امتست و
خلاف کسی که درین خلاف کند اجماع را زیان ندارد و اعتقاد کرده اند که حشر اجماع
حست و بود نیست و دلیل برین عقلست و نقل اما عقل آنست که حشر اجماع ممکن است
و خدای تعالی قادر است بر جمله ممکنات پس قادر باشد بر حشر اجماع و هر چه ممکن باشد
صادق القولی از وقوع آن خبر دهد آن واقع بود و جمله انبیاء از وقوع حشر اجماع
خبر داده اند پس واجب باشد که واقع باشد و الا کذب صادق و لازم آید و این محالست
اما نقل قولی که در منها خلقتکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تازه آنرا یعنی از زمین آن

باز با زمین نان بریم دیگر باره از زمین نان بیرون آوریم و آیات درین معنی بسیار
و اعتقاد کرده اند که رسول داور و قیامت شفاعت خواهد بود از برای امت
و این شفاعت از برای کاه کاهان امت باشد اخذای قه عتاب از ایشان برکمی در
بدون خشتان نبی دیا از دوزخشان بیرون آرد و بر پشت برده از برای زیادتی
درجه ایشان باشد از برای آنکه شفاعت با حقیقت است در اسقاط عتاب با حقیقت
در زیادتی درجه اگر حقیقت باشد در زیادتی درجه در اسقاط عتاب مجاز باشد
و ظاهر خلاف اینست و اگر حقیقت بود لازم آید که ما چون می گویم و ارفع درجه را
شفیعان یعنی باشیم و چون این باطل است ثابت شد که شفاعت نباشد الا در اسقاط
عتاب و الله اعلم اینست اعتقاد این طائفة در اصول این از توحید و عدل و
وامانت و ثواب و عتاب و آنچه باین تعلق دارد بر سبیل اختصار **فصل** در فضیلت
بعضی از علماء شیعه که اندو در آثار خود ثبت کرده که امت ناجیه و کرم و سکا
ازین هفتاد و سه ملت کدام است و ما در اول کتاب باین اشاره کرده ایم و ازین چند
و جرد دلیل گفته ایم آخر این کتاب این فصل را الحاق کردم که در رواید بسیارست باینکه
از پیغمبر روایت کرده اند که او فرمود ستفتی ق امتی علی ثلاث و سبعین فرقه و
منها ناجیه و ثنتان و سبعون فی النار یعنی امت من هفتاد و سه فرقه شوند که
از ایشان رستگار باشند و هفتاد و دو در دوزخ اگر گویند این فرقه کدام است
و دلیل چیست بر آنکه این مذهب که شما اختیار کرده اید جواب گویند باینکه هر کس که

مذهبی اختیار میکنند و از طریق خود می سازد باید که دوستی آن داند از آنکه
کردن و بقول کسان اعتقاد کردن فاسد است و باطل و چون چنین باشد عاقل
آن مذهب باید داشتن که دلالت عقل را نه نموده درستی آن بود و کتاب خدای
و سنت مصطفی ص و اجماع حق اگر گویند آن کدام مذهبست که دلیل عقل و کتاب
و خبر متواتر و اجماع حق با آنست جواب اینست که این مذهب انست توحید و عدل
و تقدیر اهل بیت رسول علیه السلام و این جماعت باشند که فاکر و رستگار باشند و
با ایشان قولا و عملا از برای آنکه ایشان جمع کردند میان عدل و توحید و سواد
اهل البیت و معاداة اعدای ایشان و دلیل بر صحت این مذهب از عقل و کتاب و سنت
و اجماع برد و گویند است یکی بر وجه تفصیل در اعیان سال و یکی بر وجه جمل و بیان
آن اینست که بدانکه هر قوی از امت که خلاف کردند شیعه را ایشان خلاف اجماع و
نقض کردند آنرا که معلوم بود از دین مصطفی ص و آن آقا که آوردند آنکار کردند و
هر آنچه بجهل فریبند تفصیل آنرا بیکافتند و بیان این جمله گفت که معلوم است
بضرورت از دین مصطفی و همه مسلمانان بر آن اجماع کردند که خدا یکست و او را پیش
و مانند نیست هیچ وجه در هیچ صفت از صفات عظمت و قرآن برین گواه است قل هو
احد الله الصمد و لم یکن له شیء و هو المتعبر المصیر آنکه جمیع این امت خدا را بر احکامند
و جمیع مکر باخدای قه قه ایمان اثبات کردند و صفت قدیم و پیشک از صفات عظمی است
از دین و توحید که الحقت در آن بسته است از آنکه محدث و آفریده نشاید که آنرا باشد و مخالف

گفتند که قرآن قدیم است و علم از قدیم است و قدیم او قدیم است
نه قدیم اثبات کردند و دیگران گفتند که جسم است پس آنچه در اول اثبات کردند که
مثل نیست و در صفات عظمتش شک نیست آنرا نقض کردند بتفصیل و از آن بیرون آمدند
و شیعه بر آن بمانندند دیکر همه مسلمانان اجماع کردند در تجدی خدای تعالی و ثنای
بما که گفتند در دعوات ایمن و کلا و ای نکریدند و کس را بپذیرند و خدای تعالی
فرمود لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار خویش با مدح کرد بدانکه او بیند بینند
و هیچ بینند او را بپذیرند و هر آن صفت که نفی آن مدح باشد اثبات آن نقض باشد
و مخالف آن نقض کرد آنرا در اول عقد کرد و گفت او بدین است او را در آخر بحکم
سپردند دیکر اجماع مسلمانانست که خدای تعالی ظلم نکند و ظالمی صفت او نیست و قرآن
برین دلالت میکند که خداوند آن الله لا یظلم الناس شیئا و لکن الناس انفسهم ظالمین
و مخالفان گوید که او آفریدگار همه ظلم است و بحیث همه بیداری و زشتی از دست او گریزد
او آفریدی و او خواستی هرگز هیچ ظلم نبود پس هیچ صفت ظالمان نکند استند بر تحقیق
الاکثر بر خدای یقینند و با وی اضافه کردند و خویشتر را بر آن کردند از همه قاضیه
و فساد و ستم خدای حواله کردند قال الله عن ذلك و گفتند همه ظلم او آفرینند و او را
و ظالم آن بود که خدای ظلم در او آفریند و ما داریم که آنکس را که با وی ظلم کنند وظالم
و ظالم آن بود که ظلم کند و چگونگی و او را عاقل که این اعتقاد کنند و چشم نظر با بینا
سازد و این قول بمنزله آن بود که گویند فلان آفریننده دروغ است و هر چه در عالم

خود

دروغ بود آن همه از فلان حاصل آید ولیکن همه اقوال او راست بود و هیچ دروغ
نبود بلکه خود این قول عین مذهب مخالفانست و فساد و نقض این بر هیچ عاقل
پوشیده نباشد ولیکن تقلید و ترک نظر و معاند اهل حق ایشان را برین داشته
دیکر اجماع مسلمانانست که خدای تعالی عادلست و رحیم است و قرآن بدان اطلاق
ان الله لا یظلم الناس شیئا و الله غفور رحیم مخالفین جمله را نقض کرد و گفت خدای تعالی
تکلیف کند بنده ضعیف را با ایمان و اسلام و طاعات و گوید که ایمان نیازی و طاعت
نباشی ترا آنرا جاودان بسوزم و آن بنده را فدا کند ایمان ندهد و دانند که ایمان حال
الابدان قدره کرد و برانداخته است و از وی ایمان نخواهد و فرماید پس که ایمان آرد و دانند
توانند آوردن و بپذیرند و فرستند و کتاب و عهد بد کنند بد و زخ اگر ایمان نیاید و و
کذب بهشت اگر ایمان آرد و بنده قادر بر آن که کفر رها کند و ایمان آرد و او گویند
پوسته از خدای قدیم ایمان خواهد ندهد اصلا و پوسته مطالبه میکند و بر ایمان
و ایمان که ایمان نیاید و جاوید در میان طبعها آتش و زخمی میوزند و او شرح بشن
خدای و دشمن بپذیران کنند پس کدام عدل بود درین موضع و کدام رحمت بود و این عقل
الایمن لما نکس کینه خویش را آب دهد و برف و گوید خوام باین برف آب گرم کنی
و اگر بنده آب برف گرم کند و او را عقوبت کند همچین مخالف گفت خدای تعالی هدیه ایمان
ندا دهنده را و قدیم کرد و از نزد او اعمال بود ایمان آوردن و عاشیه و مهر بردن ایمان
تاسی تواند داشت آنکه فرمایند که ایمان آورد چون نیارد با آنجا و دانند بسوزاند هیچ

دار

عقل

این روا دارد و این را عدل شناسد و اگر این عدل بود ظلم کدام بود بقدر
بالله من هذا القول و اهل عدل هم بر آن کدر ابتدا کنند باستانند و کنند
خدای ما عادلست و گرفت و رجیم و گرفتار تکلیف ایمان نکند که بعد از آن که قدر
ایمان داده باشد و آلت طاعت و قدرة که ایمان را شاید و هم گرفتار و هم طاعت
و هم معصیت را و مثال قدرة چون زبانت که هم آلت صدق است و هم آلت کذب
عقل تمام داده و دلایل پیدا کرده اند و بعضی و کتاب فرستاده و او را بر سر
بدون و امید داده بر بهشت اگر احتیاط طاعت کند بهشتی باشد و اگر احتیاط
کند و در حق باشد و ثواب و عقاب بفعل خویش کرد و این قولی است که موافق عدل
و حکمتست و ذور از ظلم و بیادای دیکر کما جماع مسلما ناست که حجت خدا بر او
برسد کان و قرآن بدین ناطق است که گفت قل قلله الحجة المالة و این طوط
از دین مسلما فی بضر و و مخالف نقص این اصل که خدا نیکو که را ایشان را گویند
چه میگوید در قول خدای که میفرماید یوم تا فی کل نفس نجا دل من نفسها یعنی در قیامت
هم نفسی جهال کند از بهر نفس خود را که فرعون آید و گوید ای ارحم الراحمین یعنی خود را
آنکه تو گفتی انا ربکم اعلم من خدا بزرگتر من شما ام و موسی را دروغ زن داشته
و بمن کافر شدی فرعون گوید یا خدا یا تو آن خداوند عادل که همه عدل از تو گویند
امروز انصاف من دیده یا خدا یا آن قول که در زبان من تو فریدی و تو خواستی و اگر
نه تو آفریدی هرگز از من حاصل نیامدی یا خدا یا اگر تو قدرة ایمان دادی و قدر

۴۸
که فرمادی مرا من مؤمن بودی یا اگر بد آن که قدر تکذیب موسی دادی قدرة
او دادی من او را راست گویا شتی اکنون بر من به مخالف اگر گویند من نیا فریدی
و تو خواستم دروغ بود و اگر گوید که تو تکذیب موسی و آن قول انا ربکم اعلم من خدا
و من خواستم فرعون گوید یا خدا یا عدل تو نجاست و انصاف تو که ما یا آنکه تو فریدی
بدون و فرستی و عقاب کنی و چه فرقی بود میان آنکه ما یا آن عقاب کنی و از میان آنکه
گوئی مرا اجرا کرده زنده نگردی و همچون خدای نیا فریدی و یا مرقان نیا فریدی و هر
عاقبت اندک برین کوفته حجت فرعون را بود و رضای خدای را بر فرعون و اهل حق
کنند شیعه امیر المؤمنین علیه السلام که حجت خدا را بود بر فرعون که او را قدرة ایمان داد
از وی ایمان خواست و او که بریدی حجت اختیار خود آورد تا لاجرم عقاب کنی و عدل
خویش کرد و خدای حق عدل کرده باشد و دیکر کما جماع مسلما ناست که خدای حق
و قدوس است اکنون این تنبیه و تقدیس خدا را کند از دو حال بیرون نیست یا آن
ناشایست و فواحش کند یا از خیرات و احسان و انعام و عدل نشاید که این تنبیه
از ناشایست و فواحش کند و بر مخالفان چون خدای حق آفریننده همه فواحش
همه فواحش است ایشان دست از تقدیس و تنبیه داشته اند و بسبب کفر خدا را بر اصل
ایشان عیب بود و هر چه و اگر گویند ما کوئیم یا سبح و یا قدوس و را منزه داریم از
شریک و ولد و مثل و مانند مخالفه ترسایان و ملحدان جواب آن بود که ما دانیم در
که اضافه فواحش و معاصی بزرگان کردن عظیم تر بود از آنکه با ایشان یاری هم می

و شکی گفت و این معلوم است بفرموده و بیان آن اینست که اگر یکی را دو غلام بود
و هر دو بکریزند و طاعت او نماند اندیشا ترا از خداوند خویش پرسیدی گوید مرا
مالک و خداوند نیست و دیگری گوید مرا مالکی هست و من بنده غلام و لیکن صاحب
همه فاحش و ناشایست کند از دزدی و قمار با حق و زنا کردن و ربان دادن و هر
کری در آن دیار عمل و کند و او خواهد و اگر او نکند و نخواست از آن هیچ حاصل نیاید
و آن دیار صافی بود و پاکیزه از همه آفت این غلام دوم نزد حاکمان نگوید
باشد از آنکه او را گفت مرا مالک و خداوند نیست پس انستی که کفر و فاحش خدا
حواله کردن برست از نفی او کردن و دیگر اجماع مسلم است که خدای تعالی فرمان ند
بر عبث و هرزه و بربانی چیزی که در عقل استوار بود و مخالف با اصل یا نقص کند و
خدای تعالی فرمود که فرای که ایمان آرد و او را قدما ایمان نداد و قدما که در باقد ره
ایمان آوردن محال بود و گویند خدای تعالی از پل روی که در کفر می آفریند و از پل
بعضی فرستد و کتاب که ایمان آرد و این است که او در فعل حکم نبود و یک عمل است
که مضرت المین کا فر بیشتر است از مضرت خدای و مذهب مخالف است که مضرت از خدا
بیشتر است و در دنیا بر کار از بهر آنکه شیطان خلق را با کفر خواند و فتنه خدای تعالی کفر
فتنه در ایشان آفریند و فاعل هر چون داعی می باشد نه چیزی که یکی گوید یکی را که
کیش یاد رجاء اندازد بدی بخواند نباشد که آنکس را که او را بدست خود بکشاید و راه
اندازد پس انستی که آن مذهب چنین بود از حق دور بود و دیگر قول بعد از خدای تعالی

مهاجر و انصار دست عبدالله مسعود را پیرسیدند از زنی که شوهر وی
و مهر او کفنه نباشد چندانست او گوید آفرین بر این که صواب باشد از خدا
باشد و اگر خطا باشد از من باشد و از شیطان خدا و رسول از آن نیز از من باشد
نخستین مثل زنان خود باشد و لا و کس لا سلطان و طای المراث و علیها الله میسر
دهند و عده بداد عبدالله عباس را کشتند با خنجر جاعی هستند که میگویند هر چه
در ما حاصل آید از قبل خدای بود و خدای ایشان را چه بکند بر معاصی که از ایشان
بنام کلوی کی از ایشان یکس می فشارم تا آنکه که هدای که در بد آنرا اولین
که اظهار چیر کرد در ایام محاصره معاویه یوسفیان بود روایت کنند که شام خطبه
میکرد بر منبر و میگفت یا اهل شام من خاندانم از خاندان خدای ترا دم کرد
او را دهد و ندانم ترا که خدای او را نهد او در غناری رحمت الله علیه بر پای
خاست و گفت دروغ میگوئی تو آنرا میدهی که خدای نمی فرماید و آنرا نمی دهی که خدا
داده است عبادت عبادت بن صامت برای خاست و گفت راست گفت او در دعا برای
و گفت راست گفت عبادت صامت معاویه را از منبر برآمد و گفت فتم اذ افتخرا
ابو سعید خدری و عبدالله مسعود و جابر بن عبدالله انصاری و حذیفه بن یمان
و غیر ایشان گفتند که رسول ص فرمود اذ انا ایت معاویه علی منبری فاضربوا غقه
چون معاویه را بر منبر من بینید کردش زیند از حسن صبری روایت کرده اند
که او گفت آنچه رسول ص فرمود نکردند تا خدای تعالی همه را ذلیل گردانید **فصل**



اگر بگوید سبب چیست که علم فقها را بکند است در عالم اهل بیت رسول الله
 بدین جهت نیست جواب آنست که اصل دین آن بود که چون معاویه بظلمت پرست
 عداوت امیر المؤمنین علیه بطریق و سیرت خود گرفت و آنجا نوشت بایمان از فضل
 و کثرت ائمه ائمه ائمه کان علی بن علی بکشد هر که بر دین علی است و بوال خود
 که هر که بر دین علیست و بر ائمه و گردن حیرت عدی بزن که او از علی ترا نمیکند
 عدی حاضر بود و از دوستان پیغمبر بود امیر المؤمنین علی را بر منبرها لعنت کردند
 آشکارا و او را بوی خواب دادند آنکه که خلافت بعد علی را بر منبرها لعنت کردند
 منع کردند و فدا با او داد امیر المؤمنین داد و و اعانت که با محمد بن علی لما فرمود
 و پیوسته عداوت امیر المؤمنین ظاهر و لعنت او را دشمن برین گویند و عالم اهل
 نتوانست علم خلیش آشکارا کردن و معلوم در هر وی توانست رفتن تا بعد از
 روایت کنند که سفیان ثوری نزد امام جعفر صادق رفت امام جعفر را گفت یا
 سفیان است رجل طوی و للسلطان علینا عیون فاجتنب عنا غیر مطر و غیر
 ای سفیان تو مردی که را طایفه میکند و سلطان را بر ما جاسوسانند نزد ما برو
 نه آنکه ترا از درگاه خود رانده ایم و ابو جعفر در مسایل چون خواستی که از امیر
 که گفتی قال الشیخ چون ملک بنی امیه بر آمد سنه اثنین و ثلثین و ما به و ملک
 بنی عباس افتاد ایشان نیز عداوت آل رسول بر گرفتند سبب علما را که ناکون کشتن
 چنانکه در مقابل الطالیین میروفت از آنجا که حال کشتن امیر المؤمنین

در

و کشتن حسین علی و فرزندان او را و دختران و اداکان او را سر برهنه و روی
 کشاده بدشتی کردند و آن حال رفت که معلوم است و آنکه علیهم السلام آیه
 در خانه بماند نه کسی از ایشان یارست رفتن و نه کسی از ایشان روایت
 کردن از ترس و بیم دشمنان تا روایت بیخ فراطیجی بر دیوان منصور
 بودند فرموده بود کشتن و دوازده هزار بر دیوان هر و آن رسید و اما مدتی
 فدا که بر خلاف اهل البیت بودند هر یکی را و لای بودند عظیم سبب شنی
 رسول را ابو یوسف را که شاکر ابو جعفر بود فدا همه عالم بوی دادند تا
 بدان سبب را که کشتن فدا کرد و قیاس ابو جعفر کشت آنکه محمد بن الحسن دادند
 همچنین غیر ایشان هر یک را و لای فدا بودند و فدا و حل و عقد حکم ایشان بود
 و خلفا دست در ایشان زدند از سبب علی و نادانی خویش و دشمنی اهل بیت رسول
 بر هر یک که فدا بود بر خلاف اهل بیت بود او را مرتبه میفرمودند و لای فدا
 و این حال ظاهر است چون عاقل تا تلکند و با این همه که کردند بحمد الله و منکر همه
 بر و بحر و سهل و سبیل بران علم و فقه و اصول و فروع آل رسول است سبب آنکه خدا
 ضمان دین رسول است و نکرد اندک این طائفه و علم ایشانست و مخالفان چون
 موافق تسبیح کرده است تا روایت فضل رسول میکنند و سبب کثرت دعا رسول است
 و دعا و آنکه علم السلام و هر روز زیاده ترست و الحمد لله رب العالمین پس پوشیدند
 اهل بیت را سبب این بود که شد و الله الموفق **با در آنچه مذکور است**

از اصول فقه بدانکه اصول آن بود که بنا بر چیزی بر وجود و فقه علم باشد با حکام
 و اصول الفقه عبارت از ادله فقه که بدانشین آن و نظر کردن در آن صحیح بود
 گفته بر سبیل جمله بدانند **فصل** بدانکه ما و اصول فقه بر خطایست و خطا
 رسول خدای یا آنچه او متعلق باشد بخطایست بطریق آن اما خطایست که از سنت
 و آنچه آن تعلق دارد اعتبار بر تبادست میان آن و ما مورد و آنچه او حقیقت است در
 قول یا در فعل و طریق خطایست استعمال عربست کلام را و استعمال کردن ایشان کلام را
 بجز دلیل است بر حقیقت آن و حقیقت هر آن لفظی باشد که مراد با آن باشد و بر آن
 برای آن وضع کرده باشند در لغت یا در عرف یا در شریعت و حقیقت را واجب باشد
 بر ظاهرش و آنچه عدول کنند از ظاهرش نه دلیل از برای آنکه قبیح باشد از حکم که باقی
 سخن بگوید بلفظ ایشان و مرادش آن نباشد لغت ایشان آن اقتضا کند و اگر خطایست
 که در وی بر وضع نباشد واجب باشد بر آن حمل کنند و اگر وضع باشد و عرفی بر عرف
 کنند و اگر وضع و عرفی باشد بر شریعت حمل کنند برای آنکه شریعت طاری است بر
 و بمنزله مانع ایشانست و عباد لفظی باشد که خواهند با آنچه و از برای آن وضع
 کرده باشند و بجز آن زیادت باشد چنانکه کسب کشته شیء و نقصان چنانکه و اسلحه
 و منقل چنانکه در وی شریعت را است که گفتن **فصل** اما آنست که بعضی گفته اند که
 افعال و امور بدان باشد که کند و بر حقیقت است در قول و در فعل و بر آنکه امر را در
 استعمال کرده اند و ظاهر استعمال دلیل حقیقت باشد میگویند اما موفلان مستقیم است

امری دیدیم که مرا قبیح آورد یعنی کاری و امر را صیغی نیست خاص چون در آن
 استعمال کنند مجاز باشد بلکه مشتک باشد میان امر و اباحه امر افعال الصلوة
 اباحه و احکام فاحطه و ظاهر استعمال دلالت بر حقیقت و امر را نباشد
 آنرا یا راده امر ما مورد بر آن را که از بعضی او هست آنچه او نیست پس چیزی باید آید
 بر لفظ وی تا آن بدانند که امر است و امر در لغت اقتضا وجود کند و اقتضا است
 نمکند بلکه مشتک میان هر دو و دلیل برین استعمال در هر دو و ظاهر استعمال
 حقیقت کند اما در عرف شریعت واجب باشد حمل کردن بر وجوب و بر فور و بر اجاب
 نه اقتضا فساد منعی عنه کند و بخوبی نابود و التناهی که در آن دعوی عموم میکند
 نیز ایشان مشتک میان عموم و خصوص است در عرف شریعت حمل عموم کنند
 کسی که میگویند مطلق امر اقتضا وجوب میکند چنانکه میگویند عقلا منکر فقه
 بنده را که فقه امر را خواجری کند اگر امر اقتضا وجوب میکند بنده را و فقه
 مذکور که ندی جواب گویند مسلم نیست که هر بنده بخلاف امر خواجری مستحق
 باشد زیرا که تا بنده نشناسد بشاهد حال خواجری که است بخلاف او را مستحق
 مذکور که در بدین آیه شمس سازند فلیکذا الذین یخالعون عن امر و گویند اگر
 واجب بودی بخلاف آن عذر نگردی و چون کرد امر واجب باشد بر آن حاجت
 گویند که امر دعوی گویند که مطلق امر اقتضا دلیل وجوب میکند و آن فقه است
 آنکه این مخالفه بر وجهی است و خلاف و برین وجه که باشد اما کافی نیست

دلیل نیست و هر چه بر آن دلیل نباشد باطل باشد پس تا خبر باطل باشد واجب است
 گویند این بر کسی متوجه است که مطلق امر بر تراخی حمل کند اما کسی که اثبات فرود
 بدلیل منفصل اثبات کند بر وجهی نباشد کسی که مطلق امر تراخی حمل کند
 گویند چون امر متوجه نباشد بوقت جمله اوقات در ایستاق آن فعل متساوی باشد
 و چون چنین باشد اقتضا تراخی کند جواب گویند که این دلیل کافی است که مطلق
 امر نه بر فور و نه بر تراخی و هر یکی از آن جز بدلیل نباشد زیرا که چون
 نباشد و جمله اوقات نیست یا مطلق امر متساوی باشد حمل بر یکی چون یکی دیگر کردن
 بر دلیل تراخی بودی بر تراخی و این باطلست و چون امر تعلق کرد بوقت که فاضل باشد
 عباد و وجوب متعلق باشد تمامی آن وقت مکلف را روا بود که تاخیر کند با عزم
 با اول وقت تعلق گرفتن آن وقت موسع را هیچ فایده نبود و اگر تاخیر گرفتن در
 اول وقت گذاردن آن فعل از فرض چیزی نبود و آنچه چیزی را که امر باشد یا
 که ما مورد را نمیکند بجز آن چیز و باید که آن چیز از آن باشد که بفعل آن شیء
 ثواب شود و تهدد و باید که آن فعل را ساندن وی باشد و باید که امر مقدم بود بر فعل
 تا ما مورد را استدلان تواند ساخت بر آن که آن فعل واجبست یا نه و اگر غیر
 حتماً باشد باید که ویرا طبق آن باشد که ما مورد تواند که آن فعل کند و ما مورد
 که تواند که ما مورد بر آن وجه که ویرا نموده اند بجای آورد و ما مورد باید که از آن جمله
 باشد اما بجز آن از ما مورد صحیح باشد بر وجه اختیار و باید که آنرا صفت حسن باشد

وصفتی زاید بر حسن که بر آن داخل باشد در آنکه واجبست یا نه و اگر این
 شرط حاصل نباشد امر حسن نباشد و امر در تحت امر خود داخل نباشد
 از برای آنکه میان امر و ما مورد رتبه مغایرت است و این میان امر و نفس وی
 نیاید **فصل** نهی عبارتست از گفتن گویند که کسی که میگوید که بر تو دوزی
 در مرتبه لا تفعل یعنی مکن یا کراهه منعی عنه و نهی از چیزی است که نباشد فعلی
 چنانکه در امر گفته شد و او اقتضا امر و نکرد آنکه نه مطلق و نه شرطی
 مطلق باشد احتمال هر وقت دارد از اوقات مستقبله و نهی در لغت اقتضا
 فساد منعی عنه کند اما در عرف شریعت اقتضا این میکند از برای آنکه از آنکه
 این صحاح است یا چیزی است اثبات احکام شریعت در و از آنکه گویند فاسدست
 فنی احکام شریعت است از آن و لفظ منعی را و معنی بر افعالی نیست این بر دلیل
 نه بر صحت و نه بر فساد آنکه منعی را درست و آنچه صحیح است و فساد و ظاهر
 دلیل حقیقت کند و گویند که در شریعت اقتضا فساد منعی عنه کند از برای آنکه
 و تابع حکم کرده اند بنسب دهنیات بر توقیف دلیل **فصل** در عرف و خصوص
 عام لفظی را گویند که متساوی و چیز باشد از اباحه و خاص آن باشد متساوی
 چیزی معین باشد عموم لفظی نیست که چون در عرف استعمال کنند مجاز است
 و جمله آنچه دعوی میکنند که بر آن استعمال است آن همه مشتک میان
 خصوص و عموم زیرا که الفاظ را که در عموم استعمال کرده اند و کاهی در خصوص

که مطلق امر اقتضای ندب میکند آنست که کمترین فائده امر آنست که امر بر مایه بود
باشد و این آنست که از این چهاره نیست و آنکه ترکش کاره باشد معلوم و متیقن نیست
تا واجب باشد پس باید که ندب باشد جواب گویند که بخیر آنکه گراحت ترک معلوم
نباشد قطع نتوان کرد که ترکش کاره نیست تا جمل توان کرد بر ندب اگر ندب ترکش
اگر کاره بودی بیان کردی گویند که بنیادی نیستی که بیان کردی چون محله هر دو
یکی بیان از دیگری اولی تر باشد و در امر بعد از حفظ اقتضای اباحه محض نکند
از برای آنکه آن چیز که امر بوی امر است متغیر نشود با آنکه بعد از حفظ باشد پس کلاست
باین باید که متغیر نشود و اطلاق حفظ چنانکه اباحه باشد با محاب و ندب نیز باشد پس
اباحه و دلیل باید و امر بخیر می گویند باشد با بخیر که مامور به او تمام کرد مطلقا
که آن چیز باشد که سبب باشد و امر نسبت امر باشد سبب و باشد که شرط وی بود
مقدمه نوی امر بوی امر نباشد شرط و مقدمه مافوق آنکه امر اقتضای آن که در لفظش
متنازل آن باشد و آنچنین متنازل آن نبود آنچنین متنازل آن نباشد نتوان داشت
بدلیلی و آنچنین نهی نباشد از ضدش نه از جهت لفظ و نه از جهت معنی اما آنکه
از جهت لفظ امر نهی نیست در وجهی نیست اما از جهت معنی شبهه در و آنست که
حکمت اقتضای آن میکند که آن چیز کاره ضد آن باشد و این باطل است و اقل که
خدای تعالی آن فرموده است و آنرا خواسته و کاره اضداد آن نیست و چون امری
شود بخیر ها علی سبیل التحیز چون کفارات سه گانه در حق عین آن هر واجب باشد

علی وجه التحیز از برای آنکه هر یکی از این در بر او ذمه مکلف و اسقاط حجت می
چون دیگر نیست پس همه واجب باشد بر تحیز و مطلق امر میندفع است که کاره و نه
بر آن نام او است یا نه موقوف دلیل باشد و دلیل برین حسن استفهام است که
نزد یکبار است یا اگر است و حسن استفهام دلیل استراحت امری که مقتضای باشد
بصفتی یا شرطی تکلیف است و شرط مکرر کرد و در اگر شرط و صفت اقتضای
زیاده را بخیر اطلاق او اقتضا میکند پس واجب باشد موقوف دلیل بودن که
اقتضای آنکه نکند و چون مقتضای باشد بوقتی معین و در آن وقت نکند و چون آن
در وقت دوم محتاج دلیل بود از برای آنکه امر متنازل وقت اول بود و محتاج
عصیان مطلق امر را از آن چیز که وی بر آن باشد بنگراند و امر چون مکرر باشد
دوم غیر اول باشد زیرا که اگر جدا بودند هر یکی بر امری دیگر دلالت کردندی
پس باید که چون مجتمع باشند هر یک بر امری دیگر دلیل کنند زیرا که اجتماع ایشان
مقتضای ایشانرا بنگراند و همچنین باشد چون یکی بر دیگری عطف کنند چنانکه
اضرب و اضرب و از مطلق امر فور و تراخی معلوم نشود و هر یکی را از این خبر
نماند زیرا که امر آمده است در قرآن و استعمال بکار و رفود و بکار و تراخی
استعمال دلیل حقیقت کند کسافی که مطلق امر بر روز حمل کنند گویند که بخیر تاخیر
واجب بناوخل رسانند جواب گویند که با تاخیر از بدل چنان نباشد آن عزیمت است
بر اداء آن در استقبال و نافله را تاخیر بی بدل جا نیست اگر گویند بر وجه بیان

و ظاهر استعمال دلیل حقیقه است و نیز حصول استفهام از مراد آن لفظ یا خصوص
یا عموم دلیل اشتراک است اما آنکه گویند که عموم و خصوص است مراد آنست که شکل
بعضی از این لفظ متساوی است خواسته است و او که خدای تعالی خطای کند بعموم
و مراد خصوص باشد و از حقیقه عدول کرده باشد چون درست شد آن الفاظ
مشترک بکس تخصیص عموم با شش صحیح است بشرط آنکه متصل باشد چون شرط و صفت
و اگر چنین باشد همچنانکه در سوگند حش حاصل نشود زیرا که استثناء کلامی جمله روا
بود که رایج باشد با عمدا یا با علی خود و بهیچ دو قطع کننده مگر بدلیل بلا لفظ است
از آنکه استثناء رایج با عمدا یا با علی از آن جمله و تخصیص بشرط صحیح است اگر
که تاثیر استثناء در عدل است و تاثیر شرط در احوال غیر اکریم القوم آن در خلوات الدار
مخصوص من حال مذکوره و محضات منفصله عقل است و کتاب و سنه متواتر و اجماع
و تخصیص عمومی که مانند رجال و شرکین است تا بهیچ دستان لفظ حقیقه باشد و مانند
آن من عقلا و ما غیر عقلا چون یکی رسد حقیقه باشد شرط و استثناء بر
عموم روا باشد که تعلق یکی بر بعضی عموم متساوی آن باشد و آن لفظ اول همچنان
باشد و روا بود که مراد از آن عموم بعضی از آن باشد و آن بود که استثناء بشرط بان
تعلق گرفته باشد چنانکه از رجال الا من اهدى امره علیه السلام استثناء تعلق آنرا که
گرفته است نبیند که آن را بر کرده مالک مال نیست و قطع عنوان کرد که مراد بر رجال
آنرا دانسته نبیند که آن مگر بدلیل و چون عموم بر سبب خاص آمده باشد واجب نباشد

بر آن سبب قطع کند بلکه بظاهر وی حمل باید کرد اگر امکان آن باشد زیرا که
ویرا از صفة عموم بیرون نبرد بناء عام بر خاص صحیح نباشد الا که در این حال و از
شده باشد از برای آنکه تقدم یکی بر دیگری اقتضا می کند و اگر این شرط نباشد
باید کرد و عموم متعارض نشوند مگر عمل ایشان ممکن نباشد بسبب آنکه یکی اقتضا
چیزی را که دیگری آن اقتضا کند و در آن چیز طریق او علم باشد این حاصل نماید
برای آنکه ادله متعارض هر یک در محل خطاب بود که آنچه مراد باشد با و از نفس او نتوان
تابیانی نباشد و بیان دلالت باشد بر اختلاف احوال برای آنکه اجماع حاصل است
بر آنکه خدای تعالی جمله احکام را بیان کرده است زیرا که وی تعجب کردن ادله در حکم
آنست که مظهر احکام است و دلالت کننده معین باشد مستثنا از آنکه مراد با و نیست
او معلوم شود و باشد که بیان محل با فعال باشد چنانکه افعال حج تاخیر از وقت امکان
جائز است برای آنکه آن تابع معطل است اما تاخیر بیان از وقت حاجه روا نباشد
بلا خلاف اما تاخیر بیان محل از وقت خطاب تا بوقت حاجه روا باشد حکمی چون عطف
باشد بصفتی لازم نباید که هر چه ویرا آن صفت نباشد آن حکم نباشد برای آنکه وی
بر آن کند که لفظ متساوی آن باشد چون لفظ متساوی وی نباشد بروی دلالت کند
دیگر که لقب همچون صفة است در ابناء و قیس و تعلق حکم بلوغ دلالت کند بر آنکه آنچه
ما عدا اوست بخلاف اوست پس صفة نیز چنین باشد حکمی که متعلق باشد با و چون
غیر مذکور نباشد و متساوی او اولی تر نباشد دلالت کند مگر بر این لفظ و اقتضای آن

چنانکه رسول ص گفته است فی سائر القوم الزکوة دو کوفه سفید چنانکه در کتاب
این لفظ متناول معلوفه نیست و بان که متناول وی باشد اولی تر نیست پس این
نتوان داشت که در معلوفه زکاة نیست بلکه این بدلیل دانند و بدلیل بر آنست که اگر
گوید در هر یک از آن دو در معلوفه نیز زکاة هست سخن متناقض نباشد **فصل**
در نسخ نسخ را بایستادن مثل حکمی باشد ثابت بنص اول بدلیل شرعی متناول اول
دلیل اول را نسخ کونند و دوم را نسخ و باید هر دو شرعی باشند و در نسخ
خلاف نسخ باشد و باید که موافق نباشد بوقتی که اقتضا از قضا آن حکم کند
که از آنجمله باشد که تغییر در وجه باشد از برای آنکه آنچه بر یک حال ستم باشد نسخ
نمود و نسخ را باید که بگویند از آنکه بداند از نزد متکلمان شرایط هست و آن است که هر
ما مورب یکی باشد و وجه یکی باشد و وقت یکی باشد و هر چه چنین بود از امری بعد
نهی و یا نهی بعد از آن دلیل باشد بر بد و نسخ در اخبار صحیح است از برای آنکه اگر
در امری و نهی بود در نفس ایشان ز فضیله باشد بلکه در متناول ایشان رفته باشد
و خبر در حکم چون امر و نهی است از برای آنکه مقتضی این چون مقتضی امر و نهی است
بود که نسخ حکم کند و نسخ قلمرو نکند و نسخ قلمرو نکند و نسخ حکم کند از برای آنکه
تابع مصلحت است و حکم عبادت است و قلمرو هم عبادت است پس نسخ در هر یکی روا باشد
نسخ عبادت پس از فعل و بعد از وقت جایز است از برای آنکه نبی کس است که عبادت را
کسی که از آنکه در عبادت خواهد شد چنانکه نبی کس است که نبی کس است که در عبادت خواهد شد

و چون نسخ درین جائز است در آن هم جائز است از برای آنکه طاعة و معصية
حسن نسخی را که تابع مصلحت است در مستقل متغیر گرداند اما نسخ عبادت پس از
وقت فعل روا نباشد زیرا که اقتضا بدانکه بداند و بداند و بداند و بداند و بداند
نسخ نباشد تا که مصل و موثر باشد و موثر آن باشد که حکم بر بد علیه را در نسخ کرد
چنانکه از آن زیاد و واقع بدان احکام شرع جاری باشد چنان زیاد و دو وقت
برد و وقت علی حده لا اتصال که اگر مفضل باشد نسخ نباشد بلکه ابتدا عبادت باشد
و روا باشد نسخ کتاب کتاب و ستم بسته مقتضی بها اما نسخ کتاب بسته از برای آن
جائز است که نسخ متناول حکم است و ستم در دلالت بر احکام مانع نیست و چون
نسخ کتاب کتاب اتفاق رواست نسخ کتاب بسته هم روا باشد اما نسخ اجماع و نسخ
جائز نیست از برای آنکه اجماع دلیل مستقر و ثابت است پس از نسخ و بعد از نسخ این
آنکه که نسخ من آنکه او نسخها ثابت بغيرها دلیل نمیکند بر موضع خلاف این
آنکه این متناول نفس آنکه است و خلاف در حکم آنست و نسخ از آن نسخ خارج باشد
بشأن سند باید که در لفظ مذکور باشد بر وجه تفصیل یا بر وجه جمله چنانکه گویند
نسخند اما آنکه که از آن نسخ که از شما و گویند تا فلان وقت این از نسخ خارج باشد
برای آنکه وقت زوال عبادت بان لفظ معلوم است که اقتضا آنجا بود **فصل**
در اخبار بدانکه اخبار متواتره دو کوفه است یکی آنست که علم آن حاصل از خبر اهل را
که بشنود چنانکه یکی گویند شهری هست که از آن بعد از گویند و دوم آنست که علم آن بنظر

و برین اجماعت و عبادت و تواتر و قداصوت فعل راست و وجهه و بر آنکه این
رسول ص از یکی تم بد و بر وجه زکوة بستاند دیگری بنیم و تواتر وی و وجهه
متناسی نباشد بوی و حکم نتوان کرد که افعال رسول صه و وجهه است زیرا که افعال او
بیاخت و هم حکم است و چون بیان باشد حکم او حکم بین بود در وجوب و ندب و اگر
امثال باشد بحسب مثل باشد و اگر باشد شرع باشد بنقص باشد و وجوب و ندب و اگر
و تعارض در افعال وی صحیح نباشد زیرا که این بوقوع فعل باشد و ترکش در یک حال یا
بوقوع فعلی و ضدش در یک حال و این ممکن نیست و آنچه واقع باشد بخلاف این و
نباشد **فصل** در اجماع هیچ خلافت نیست نزد جملة فقها و از آنکه اجماع جملة است اما
خلاف در اجماع که اجماع بر جملة است نیز درین طائفة اما مابین اجماع از برای آن
که مشتمل است بر قول معصوم و قول معصوم چیست پس اجماع جملة باشد پس اجماع
باشد و امام معصوم داخل باشد زیرا که وی از ایشان است و بهتر و برتر از آن
و همچنین اگر واقع باشد بر مؤمنان یا بر عالمان و بدلیل عقلی لاله کرده است و وجهه
لطافت و زمانه از و خالی نیست پس قول او داخل باشد در اجماع اگر است بر حکم
اجماع کرده باشند این طائفة داخل باشند در آن و اگر اختلاف کنند بچند ایشان
اجماع کرده باشند از آنکه در آن و غیر از آن اهل را بر اجماع ایشان مشتمل باشد
قول امام معصوم و اجماع دیگران خارج قول امام اگر گویند از جملة معلوم شود که قول
داخل اجماع اما مابین است جواب گویند از آنکه از زمان از و خالی نیست بر روی امام

و در میان ما باشد که چه ما و بر افشناسیم و از غیر غیرش نتوانیم و چون سلفان
اجماع کرده باشند و ما اکثر ایشان را نشناسیم چه انکار توان کرد از آنکه این طائفة
بر مندی اجماع کنند و امام در میان ایشان باشد و بر این طائفة نشاند و در میان
این طائفة مذاهب اهل البیت دارند چون بر چیزی اتفاق کرده باشند هر آنکه اتفاق
ایشان بشود یا بشود بر آنچه اهل البیت بران باشند چنانکه سلفان چون بر قولی اتفاق
کنند بصورت مشتمل باشد قول ایشان بر قول رسول ص دیگران است لاله کرده اند
بر آنکه اجماع جملة است بجزهای که در آن هیچ دلالتی نیست یکی از آنجمله قول خداست و
ایشان قول رسول ص بعد مابین لاله لاله و تبع غیر سبیل المؤمنین گفتند اجماع
مؤمنان واجب است اگر اجماع ایشان جملة نبودی متابعه ایشان واجب نبودی و این
که آنکه اقتضا میکند متابعه کردن آنکس که مؤمن باشد در ظاهر و باطن نه آنکه کسی که ایمان
کند و در باطن او ایمان نباشد و آن مؤمنی که چنین باشد و معصوم باشد پس بر
و جوب متابعه مؤمنانی میکند که این طائفة با امام ایشان میگویند دیگر آنکه آنکه
حفظ اتباع سبیل است که آن بر سبیل مؤمنانست و سبیل مؤمنان از ادوری و فرات است
و استدلای این استدلال باشد بدلیل خطای این باطلست و دیگر گفتند که خدای تعالی
گفته خیر امة الخیر للناس تا مرون بالعرف و بتوفیق علی المنکر و اوصاف که آنست
آنست لایق نیست آنکه قول او جملة باشد و خدای تعالی ایشان را بهتر بر آنست
و بهتر بر آنست چنانکه اجماع ایشان بر خطا باشد جواب گویند که آن وضو

واستدلال حاصل آید چنانکه خبر از معجزات رسول که جز از قرآنت و علم تقسیم
ضرورتیست و بدو کم و بیش او آنست که خبر دهند که باید که بعد از سده علم
که اتفاق دروغ از ایشان جان نباشد در یک خبر و دیگر آنکه چیزی نباشد که ایشان
بر آن دارد که باید که در آن خبر اتفاق کنند سوّم آنکه ایشان از حدان خبر نمی دهند
نباشد چنانکه مطالبان از مدعیان سده خود خبر می دهند بشبهه که ایشان از اهست
و چون این شرط حاصل آید آنچه از آن خبر دهند دروغ نباشد و خبر واجب حق
علم نیست از غلبه ظن پیش حاصل شود و در شرح عمل کردن با خبر را سعاد و اوست
و چون وارد نباشد علی آن روا نباشد از برای آنکه علی تابع علم است و از خبر واحد علم
حاصل نیست و چون در شرح دلیل نیست و وجوب علی خبر واحد نفی آن واجب باشد
اگر کسی خدا را تعظیم کند ما ست باز پوشیدن خبری که گفتن در آن آیه ان الذین
یکتفون بما انزلنا من البينات آخرا و يحفظ کتمان احصا اظهار کند و اظهار روا
نباشد اما برای قبول جواب است که حفظ کتمان در چیزی بود که اظهار آن واجب باشد
شماره از یکجا معلوم شد که خبر واحد باین صفة است تا اظهارش واجب باشد که
که خدای تعالی فرموده است فلو لا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیستغفروا فی الدین و لیسند و
قومم اذا رجوا الیم لعالمهم یخذرون و این طائفة بر سه تن افتد و خبر سه تن از قبل
آحاد باشد جواب است که چنانکه اسم طائفة بر سه تن افتد چنان هم افتد که عدد ایشان
محددی رسیده باشد که خبر ایشان متواتر بود و چون چنین باشد حکم متواتر بر یکی و

و

یکی از بدلیل آنکه ظاهر آیه مقید است بر ندان که تخفیف است از ترک نظر در
و این خبر واحد حاصل شود و اگر چه فاسق باشد یا کافر و اگر ادا آن بودی که ایشان
میگویند چنین گفتی لعالمهم یخذرون یعنی تا باشد ایشان عمل کنند و میگویند که معصوم
رسولان بشبهه ها فرستادی بیک و دو و او دعوت کند بشبهه خبری که احوال
عمل کنند و این دلیلست بر آنکه اخبار آحاد در شریعت حجت است جواب است که آن
اولی چیزی که آن دعوت میکردند معرفت خدا بود و قصد این رسول دروغ و آنکه علی
کردن بشبهه های معلوم است که قول ایشان درین حجت نیست پس رسول چه کند فرما
بدعوت با چیزی که قول ایشان در آن حجت نباشد دیگر که سماع صحابه است و علی کردن
بر خبر واحد چنانکه عمر خطاب بنی عبدالمطلب بنی عوف در کربلا محسوس و ابو بکر در مدینه است
و عمر خطاب رجوع کردند در وجوب غسل النقاء خنایین بنی بنی عوف چون درین خلافت
جواب است که آنان که خبر واحد علی کردند کسافی بودند که حجت و جلالت ایشان
منع میکرد از مخالفة ایشان و انکار تا کردن دلیل رضا نمیکند مگر به وجهی نباشد
خبر از رضا دیگر آنکه آنچه میگویند صحابه بنی واحد کار کرده اند و روایه میکنند خبر
واحد است و استدلال بنی واحد و وجوب علی بنی واحد استدلال باشد بخبری از نفس آن
و این باطلست **فصل** اندر افعال فعل آن باشد که میگوید شود پس از آن که مدوم باشد
و افعال رسول را صراحت از جهت عقل واجب نیست متابعت کردن و اگر کسی مخصوص شود
بعبادت که کار ادا در آن مصلحت نباشد لکن از جهت شریعت واجب باشد متابعت افعال وی کردن

امر معروف نهی منکر کنند همه امت را شامل نیست زیرا که بعضی معلوم است
که در میان ایشان کسی هست که چنین نیست پس چاره نباشد از آن که این را بهر
امر حمل کنند و گویند بر ادب بعضی از امت است چون ایشان بر بعضی حمل کنند و بعضی
نباشد از این طایفه اما سیه که بر آنکه معصوم حمل کنند دیگر آنست که در روایت آمده
از پیغمبر که گفت لا یجتمع ائمتی علی خطای یعنی آنکه من بر خطا که در دنیا پیدا
شود بحکم در حق خطا از آنجا که امت بر آن اجماع کرده باشند جواب بگوید و الا
این خبر از اخبار آحاد است و اخبار آحاد در فروع فقه موجب علم و عمل نیست در
اصول چگونه باشد دیگر آنست که اگر حمل کنند بر جملة امت این متناول باشد همه را تا روز
قیامت و این باطل شود که اجماع هر عصری جملة باشد و اگر بعضی حمل کنند از خطا
بجوع کرده باشند ایشان باین اولیتر باشند از غیر چون خاص کرد اندامی را
بعضی مؤمنان دیگر آنکه اعراب لا یجتمع مضبوط نیست و روا باشد هر چه بود باشد
نهی باشد و معنی این بود که آنکه من نباید که بر خطا جمع شوند و اگر مرفوع باشد اجماع
دارد که لفظ او خبر بود و معنی نهی و خبر معنی امرونی بسیار آمده است و چون این جمله
محمول باشد بوی مسلمة توان کرد و اجماع بعد از خلاف حجت باشد چنانکه را بدانند
که علی که آن اجماع حجت است و یا حاصل است **فصل** باید قیاس از جملة عقل
باشد که ما متعبد باشیم بقیاس زیرا که ممکن است که قیاس طریق باشد بشما چنین
احکام شرعی و دلیل باشد بر آن تبیینی که هیچ فرق نیست میان آنکه شارع بر تعمیم فرض

۵۸
و میان آنکه قیاس کند بر آنکه علت در تحریر شده و نیست اما عمل کردن بقیاس کردن
بقیاس در شریعت و ارد نیست و هر چه در شریعت نباشد اثبات آن روا نباشد از
برای آنکه اثبات و احتیاج دلیلست و هر چه بر اثبات او دلیل نباشد آن نباشد از
اینست که جملة مسلمانان اتفاق کرده اند بر آنکه وجوب نماز ششم مستحق است و هر چه از
و وجوب روزه ماه دوم از برای عدم دلیل او و آنکه اثبات قیاس میکند عقلا
میکنند چون خدای تعالی حرام کرده و میبینیم که تحریر تابع شده است هر که شده از
وی زایل شد حلال شد و انصاف که علت تحریر شده است و درین محتاج سمع نیستیم
جواب ایشان آنست که درین پیش از آن نیست که قیاس حاصل است و آنکه علت تحریر شده است
در غیر آنکه هر چه در وی این شده باشد تحریر آن معلوم نشود و لا پس از آن که
متعبد باشند بقیاس زیرا که اگر چه در شده متوافق است شاید در محله مخالف باشد
و آنکه میگویند ما شرعاً متعبد بقیاس میگویند که خدای تعالی گفته است فاعملوا بالی
الانصاف و اعتبار قیاس است و ما مورد آن جواب است که مسلم نیست که اعتبار
بلکه مستفاد از اعتبار تدبر و تفکر و انظاظ است نه حکم بقیاس و دلیل برین آنست
که کسی را که استعلا قیاس کند و بر اعتبار غیر اندیشا نکند فکر کننده را قایل میگویند دیگر
گویند چنانچه در مسائل بسیار یکدیگر نزاع کردند چون فقهیایان در آن مسائل
بنیاس و اجتهاد گفتند و آنکه بقیاس کنند بر ایشان انکار کردند و این دلیل است
ایشان اجماع کردند بر قیاس جواب است که نزاع ایشان دلالت نمیکند بر آنکه قیاس

زیرا که بسیار باشد که باید که نزاع کنند در مسئله و بر آن مسئله قیاس باشد چنانکه
در سبب پای و شستن با وجود فسخ خلافت کردند و انکار کردند بعضی دلیل برضا و
نباشد تا لازم آید که اجماع باشد بقیاس آنکه انکار کردند از این مؤمنین علی را
کرده اند و او گفت اگر درین بقیاس گرفتند یاندرون موزه میج و اولین بودی از پیرو
و گفت ایامه و القیاس فی الاحکام یعنی بر شما باید که حد گذارید از قیاس کردن در حکم
و از ابو بکر روایت کرده اند او گفت ای سماء عظمی و ای ارض عظمی اذا قلتم فی کلام
برائی یعنی کلام آسمان بر من سایه افکند و کدام زمین مرا بردارد چون در کتاب خدای
برای خویش قیاس و از عمر خطاب روایت کرده اند ایامه و احباب را از ای فائمه اهل السنه
یعنی از احباب را میزدند که ایشان دشمنان ستاند و غیر ایشان از صحابه که در
انکار ایشان اطمینان دارد که بنده چون رسول معاد را بین و ستاد و ورا که گفت چنانچه
حکم کنی گفت بر کلام الله گفت اگر نیای گفت بنده رسول الله گفت اگر نیای گفت اجتهاد
را بی اجتهاد کنم رسول معروف الحمد لله الذی وفق رسول رسول و این فسخ صریح است
بعضی اجتهاد جواب است که این از اخبار آحاد است موجب ظن باشد بظن ایشان
اصول توان کرد و قیاس از اصولست نزد شما دیگر آنکه اسناد این خبر منقطع است
و هر که روایت میکند از فسخ اجماع از احباب معاد میکند و چون نقل کننده معاد
علم بروی روا نباشد از آنکه ممکن باشد که فاسق باشد دیگر آنکه این خبر معارض است
با آنکه روایت کرده اند که چون بعضی صمد معاد را گفت اگر در کتاب و سینه نیای گفت من

پیش تو نویسم و تو پیش من قیاسی رسول معروف الحمد لله الذی وفق رسول رسول
و هر چه درین باب میگرداند از اخبار معارض است با آنچه روایت کرده اند از رسول
ستغفر فی امتی علی بیعت و سبعین فرقه اعظمه فتنه علی امتی قوم یقیسون الامور
برایهم فیه چون الحلال و الحلالون الحرام همی امت من همتا و اندرون شوند زیرا که
فته بر آفته من کو می باشند که برای خویش قیاس کنند که در احلال و احرام کردند
و حرام را احلال و اگر مراد با جهاد اثبات احکام شرع است با خطری او و اما و است
ظنون است که فصوص و احله قیاس از جملة آنست و اگر مراد با و آنست که او را امارا
و علانی نباشد چون اجتهاد در قبله و فتنه سلفیات و غیر این از جملة عقلی متعبد
باین و است و در بعضی عبادات تعبد باین وارد است چون اجتهاد در قبله و جهاد
و فتنه آنچه تلف شده باشد **فصل** اندر حفظ و ایامه هر چیزی که انتفاع بوی صحیح
باشد و در وی مضرت نباشد عاجلا و آجلا آن برایاحه است زیرا که این صفت بسیار
اقدام کردن بر آن حرام است چنانکه هر چه در ضرر ضرر است حاصل از منفعت فسخ
و حرام اقدام کردن بر آن و استقامت عجلایا فتن طریق علم باطن بود بر آن
و چون طریق علم باطن نیایم قطع کنیم بنویض و عامل و مضرت آجله عقایست و انتفاع آن
نیایا فتن طریق باطن باطن باشد زیرا که اگر در آن مضرت بودی آجله خدای تعالی اعلام میفرماید
و چون برین دلیل نیایم قطع کنیم بنویض مضرت **فصل** هر که فتنه کند علی باطنی
بروی بود زیرا که فتنای مجتهد از اعتقاد و مذهب خویش در اعتقاد حکم مجتهد نباشد

ویرا از افاده دلیل خفا که لازم است در اثبات و کفایه باشد و بر ادنی
حکم نفی کالت بر ثبوت آن اگر کویند چنانکه بر اثبات کنند چون دلیل نفی باشد
کویند بر نفی آن نفی نهایی نیست پس اگر در هر منفی محتاج دلیل باشد اثبات اول
ناستماع لازم آید و این سبب است و دلیل اثبات چنینی است زیرا که اشیاء
متناهی اند اثبات اول متناهی می باشد کسی که قلع می سازند باستحقاق
و ی اثبات حکم میکند در دلیل و این جا نیز نیست میگویند باجماع ثابت است آنکه
چون تیمم در نماز شروع کند و آب نیاید بروی و اجرا باشد نماز تمام کردن پس
اگر آب یابد در نماز شروع کرده بروی بود که نماز کذب جواب میگویند بنابر جمیع است
میان دو حالت در حکمی که دلیل اقصاء جمع کند میان ایشان و آن آفت
یک حالت آب نیاید و در حال دیگر آب می یابد و چون دلیل متناهی در حال باشد
و حال دیگر عاری باشد از دلیل جائز نباشد بر حکم کردن بمثل آنچه بر حکم کرده
اگر کویند چون حکم در حال اول ثابت است باید که مستمر بود چون نفی نباشد
جواب کویند که این لازم باشد لازم آید که چون زید دای روز در سر ای بید
باید قطع کنی را که امروز نیز در سر ایست در دلیل و خلاف این معلوم است از
باب اندیشه فقهیه بدانکه بنا بر اسلام نیز در طائفه بر
چیز جز استیجاب نکرد از رسول ص را وایت کرده اند یعنی الاسلام علی خمس الصلوة
و الزکوة و الصوم و الحج و جنبنا اهل البیت و بر وی که و لا تنالوا اهل البیت

و این

و ارکان شریعت پنج است نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد **در کتب اول**
بدانکه شرایط نماز دو چیز است شرایط وجوب و شرایط صحه شرایط وجوب
بلوغت و کمال عقل و در آمدن وقت و پاکیزگی از حیض و نفاس و شرایط صحه ایست
و طهارت و پوشیدن عورت با وجه امکان و پاکیزگی و پاکیزگی جایگاه
سجده از نجاسته و نیت کردن و زوی بقبله آوردن با وجه امکان و غیر این
از این چهار است بنماز که محقق او موقوف است در موضع خود که بنا بر آن شاء الله
فصل طهارت دو گونه است وضو است و این را طهارت صغری گویند و غسل
و این را طهارت کبری گویند آنچه وضو را بشکند و وضو واجب کند شستن چیزی است
بول و غائط و باد و خواب بر گوش و چشم غلبه کند و هر چه عقل را از امل کرد
و خون استخوانه مخصوص و این آن باشد که برین و زکوة باشد شود و آغشته
و بیرون نرود و آنچه وضو را بشکند و غسل واجب کند پنج چیز است نجاسته و حیض
و استنجا و مخصوص و این بخلاف آن باشد که وضو واجب کند و نفاس و دستهای
مرده سرد شده ناسته کردن و برین اجماع است الا آخرین که بر و اجماع
و اجماع امامیه جمیع است چنانکه در فصل اجماع گفته شد و دیگر قول رسول ص است
من لم یسئلتنا فغسل و امر در شرح اقصاء و وجوب کذب عقل کردن و این
باشد بر آنکه دست بر آرد مرده سرد شده ناسته کرده باشد اما بخلاف این
باحوال غنیه نیز در این طائفه حدیث و قول نفی چنینی است بشان کتب چون بر طهارت

موافق است درین سلسله الا آفت که میگوید که در پیشوها و بناها روا باشد
روی و پشت بقبله آوردن چون در محرم موافق است در بناها و در ابدل باید
دلیل احتیاط این طائفه است و از رسول ص روایت است اذا أتى أحدكم القائط
فلا یستقبل القبلة ولا یستبرأ بها بول و غائط یعنی چون یکی از شما را غائط
باید که روی بقبله نکند و پشت با قبله نکند و این مطلق است پس باید که مطلق
روا نباشد در حال بول و غائط روی و پشت با قبله کردن و ابو حنیفه و اصحاب
واحد و ابو ثور و نحی این موافق اند اما نزد ابو حنیفه استیجاب واجب نیست
مخرج بول و غائط شوند نماز روا می دارد و استیجاب ناسته میگوید و استبرأ
که از مخرج غائط تا اصل قضیب سه بار بآید و از اصل قضیب تا سر قضیب سه بار درین
در میان دو انگشت نماید و بند سر قضیب سه بار در یکی آنکه آب بشوید و از انقباض
از قضیب بآید و روایت در حال احتیاط و استیجاب از الزعاط است از مخرج
اگر تعدی کرده باشد بجز آب پاک نشود و اگر تعدی نکرده باشد بشک آب پاک
پاک کرد و اگر یکی پاک کرد دو دیگر سنت بود و اگر سه پاک نکرد دو دیگر پاک کرد
تا پاک کرد و دست است جمع کردن میان سبک و آب و دلیل برین آنست که هر که برین
و استیجاب استبرأ کرد و نماز کرده متزوی یقین بری شد و اگر خلاف این کند
نکند و متزوی یقین بری نشود و سنت است که در حال بول و غائط روی بقبله
و باد نکند و در آب روان و آب ایستاده حدیث کنند و در راهها و در دهان

وقول خدای تعالی عز و جل علیکم المیة یعنی جرم است بشماره دو معارض این نیست
که مردار آن باشد که در وی حیوان باشد آنرا ذوی منار قذ و موی و پشم و استخوان
حیات باشد و پوست و رابا قنای پلیدست و چون دبا غش کند نیز دبا غش طایفه
پاک کند و چون پیش از دباغت با قنای پلیدست اگر کسی بعد از دباغت حکم کند
و برادلیل باید و در شرح هیچ دلیل نیاید که بر وی عتقاد توان کرد و خدای تعالی فرموده
که خیرت علیکم المیة و مراد باین اشناع گرفتن است از وی و خوردن و فروختن و غیر آن
و اسم میته ستاوست و برایش از دباغت و بعد از دباغت و رسول هم فرموده است
از آنکه متوفی شود یک ماه لا یتغصوا من المیة یا هاب ولا عصب یعنی از مردار اشناع
میکردند نه از پوست نه از پی وی و خوک پلید است با قنای و سگ پلید است با قنای
و خلاف مالله را درین اثری باشد و اگر سگ از آن آب خورد آب را باید بخت و آن
سه بار باید شست اول بار بخت که دلیلش اشناع این طایفه است و بر صحت اشناع
و حقیقت بودن آن دلایله دارند و دیگر از رسول ص روایت کرده اند از اولی الکلب
فی اناء او کلبه فی غصه ثلاث مرار یعنی چون سگ در اناء آب یکی از شما کند
باید که آنرا سه بار بشوید و کاف پلیدست دلیلش اشناع این طایفه است و قول خدای
انما المشرکون نجس یعنی بدستی مشرکان پلید اند و این نص است و هر که مشرک
پلیدست گفت هر که از مشرک است از کفران نجس اند و مشرک را پلید گفتن و دیگر از آن
کافران پاک گفتن خلاف اشناع است و خلاف اشناع باطل است و لفظ نجس است حیثه

نجاسة عینی را و مجازست حکمی را و لفظ نجس اولی بود از نجاسه و اگر کسی مشرک
نجس عینی بودی بحدی معنی که آن اسلام است پاک نشدی جواب گویند این را و نیست
زیرا که نجس نجس العین است بحدی معنی که آن جمیع است نجس عینی پاک میشود و نجس
اگر گویند اهل کتاب از جهودان و ترسایان اگر پلید بودند طعام ایشان کراهت
دست ایشان بودی پلید بودی و هر چه پلید باشد حرام باشد و خدای تعالی فرموده
و طعام الذین اوتوا الکتاب یحل لهم طعامنا ان کانت اشیاء من کتابة الله ما نهیها
حلالست جواب گویند که مراد بطعام کذب است ابو حنیفه و شافعی و اخلاف است
چون شخصی یکی را و یکل کند بر آن برای وی طعام خود شاهی گفت و بر آن کذب است
خزیدن و ابو حنیفه گفت و اما شد که کذب خود و روا باشد که آرد کذب خود و اگر
طعام بر کذب و غیر آن اطلاق کند ما آنرا بر کذب حمل کنیم و بر هر طعامی که جامد باشد
بلیلی و نجس و ده هر حیوانی که غیر از خوک و سگ است از آن چون بر دهن وی از نجس
نباشد پاکست دلیلش قول خدای تعالی و از لسان السید آما طهر را و نجس را و نجس را
آب گویند مطلقا پس پاک باشد **فصل** در نجس پاک در وضو و غسل و نجس پاک
داشته باشند پاکست و پاک کنند با رد یک بدن وضو و غسل توان کرد در نجس پاک
که آن آب پاک بود با قنای اگر کسی گوید با استعمال پلید شود یا گوید پاکست اما پاک
نیست دلیلش باید که در غسل نجاسة استعمال کرده باشد بعضی را گویند که آن را
غسل توان کرد و ظاهر قرآن و از لسان السید آما طهر را و نجس را و نجس را و نجس را

و پاک کنند زیرا که آن آب را که استعمال است در غسل نجاسة آب خوانند مطلقا
آنکه اگر کسی سوخت خورد که آب نجس آن آب استعمال بخورد با قنای و نجس
کرده باشد و نجس لازم آید و وضو و غسل با نجس از نجاسات روا نباشد چون نجس
و کلاب و غیر آن از نجسها دلیلش قول خداست فلم یجدوا ماء فیمشی اصبعی علی حجر
آب نیاید نجس کینه نجس پاک و میان آب و نجس واسطه نهاد و هر که نجس آب
ما عیات وضو جاریزد از میان آب و نجس واسطه نهاده باشد و در قرآن بفرموده
باشد آنچه ظاهر اقتضا آن کند زیرا که آنکه غار در دمه مکتف یعنی است و چون آب
وضو کند و غار نکند دمه وی پتین بری گردد و نجسین باشد که نجس آب وضو کند
وضو با نجس وضو درست نباشد و در فضیلت و استباحه نماز حاصل کرد و در نجس
عبادت و با وضو نجس فی ابر گردد و با نجس وضو کردن معصیه است و با وضو
عقاب شوند کسی باید که نجس را نجس دیگر اگر در وضو نجس شرطا است و در نجس نجس
باید نجاسة و وضو کردن پاک معصیه است و معصیه نجس نجس است و در نجس نجس
و از آنکه نجس نجس آب از نجاسات روا نباشد و بدان طهارة حاصل نکرد در دلیلش گفت
که با نجاسه نجس وی رسیده باشد با قنای نماز کردن روا نیست و چون آب نجس
با قنای روا باشد و اگر کسی گوید نجس آب روا باشد و برادلیل باید و در شرح دلیلش
که بر وی عتقاد توان کرد دیگر از رسول ص اسما بخت عیس از فرموده در جابر
حیض بوی رسیده بود نجس نه افریضه نه اعلیه یعنی خون را از وی بپاشد

و عبادۀ نباشد آیه نیست واجب باشد و رسول هم فرموده است لا عمل
بالتیات کاهما بر نیست و وضو از اعمال است باید که بر نیست باشد و فرمود
انما لامر ما فوی یعنی بدستی که در راست آنچه نیست کرده فایده آنکه آنست که
نیست نکرده باشد و بر نیست و وضو نیست آنست که در داخل خود آورد که وضو
نماز نمیکند و رفع حدث را و استباحه نماز را تقریب بخدای تعالی و وحدوی شستن و
آن مقدار است که گفته شد از دستگاه موی بر تاس زخمندان بدر از ناوازیها چنانکه
انگشت همین و میانین بوی رسد و دلیل بر این مقدار رویت و شستن این
واجب است اجماع است و آنچه زیاده بر این است از گوش تا گوش و لیست و انگشت
روی است و شستن آن واجب است و اصل مراه ذمه است از شستن آنچه بر رویت
زیاده است و هر که گوید آن از روی است و شستن آن واجب است دلیل بر روی باشد
و شستن روی و دستها یکبار در فیه است و دویم بار سینه است و سوم باری
نزد این طافه و مبط و وضو نیست و بنی در کان فضیله است یا سینه و دلیل
حقه نه اینان و آنکه چون دو بار بشوید وضو ایشان صحیح است و نمازی که با
وضو کند چنانچه صحیح است اجماع است و بر وضو وضو که دست و روی سه بار بشوید
اجماع و اتفاق نیست و حق آن باشد که بران اتفاق باشد پس مذهب ایشان در آنکه
گویند یکبار شستن و فیه است و دویم بار شستن سنت است چون بر این اجماع است
باشد و شستن دستها از او را سر انگشتان واجب است و او را باید که در شستن

و

داخل بود و ابتدا باید که بواور کند و لیست آنست که در او بر کرده اند از رسول
توضیحه نموده و قال وضو لا یتقبل الله الصلاة الا برنی رسول وضو
نماز کرده و روی و دستها هر یک یکبار شستن یکبار پس از یکبار وضو نماز کرده
این وضو نیست که خدای تعالی نماز پذیرد الا بر و حال نیست وضو رسول از آنکه
بواور کند و او را در شستن ابتدا بر انگشتان کرده و او را در شستن از ابتدا بر
انگشتان کرده باشد باید که وضو آن کسی که ابتدا بواور کند باطل باشد و این خلاف
اجماع مسلم است و آنکه خدای تعالی فرموده است فاعسلوا و جوهکم و ایدکم الی الخ
اقتضا آن کند که در شستن دستها ابتدا بر انگشتان باید کرد و آنها بواور نکرد
الی اینجا که آنها غایب را باشد معنی آن باشد پس معنی آن باشد که بشوید رویها
خود را و دستها خود را با و او را و اگر آنها را بودی یا بشوید یا از او را ابتدا کردن
روا بودی و چون رواست معلوم شد که معلوم شد که الی معنی است درین آیه که معنی
اتنها و این آیه را دلیل است بر آن که شستن و او را با است واجب است و شستن کردن
بر پیش سر واجب است و فاضل آنست که مقدار سعا شستن بهم باز نهاده باشد و آن
بمقدار آنکه شستن باشد و روا بود و لیست قول خداست و استیبر و سکه سکه کنید
سرها خود را چون لفظ و استیبر لفظی است با در بر سکه سکه کنید را نباشد
و نشاید که زیاد بود که عمر سر واجب باشد و این خلاف اجماع است پس باید که روی
فایده باشد و فایده وی در آیه تبخض است یعنی بعضی از سر سکه کنید و هر که مقدار

یک انگشت سکه کنید بر پیش سر بعضی از سر سکه کرده باشد و بنی روایه کرده اند که
وضو کرد و پیش سر نماز خود را برداشت و دست در زیر کرد و پیش سر را سکه کرد و سکه
پای از سر انگشتان پای بود تا بکعبه این مقدار فیه بود سکه کردن و اگر کسی سکه
نکند و پای بشوید بنی در این طافه وضو پیش درست نباشد و لیست قول خدای تعالی
برو سکه و لیست الی الکعبین چون عیسی سرفرمود در عقیدان با و عطفه و کوبان
واجب بود چنانکه سر را سکه است پای را نیز سکه باشد چنانکه در اول فرموده فاعسلوا
و جوهکم و ایدکم چون شستن روی فرمود آنکه ذکر دستها که واجب شد شستن
باتفاق و آنکه و اول حکم که بر لام خوانند یا بفتح لام در معنی هم تفاوتی نباشد از آنکه
بکسر معطف باشد بر لفظ روس و بفتح معطف باشد بر لفظ روس و گفتن که سکه سکه و
و فتح معطف بر روس خارج استعمال صحیح است و بیرون از فصاحت قرآن و چون
ظاهر قرآن بی قسمی اقتضا سکه کند فایده که قرآن را بامده است کند و گویند
چرا بر لفظ نماز و روس است و فتح او بر عطفه و جوه بکسر فایده که با قرآن راست است
نه قرآن را بامده و روایه کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
قدیه یعنی پیش بود که آنکه وضو کرد و سکه کرد و هر که در قدم خود را از این
علی عباد الله است که او فرمود ما نزل القرآن الا بالحق یعنی قرآن فرو نیامد مگر حق
و عبدالله عباد الله وضو رسول خدا کرد و گفت حق علی قدیه یعنی رسول الله
هر دو قدم خود سکه کرد و هم وقت مسحان و غسلان یعنی وضو و مسح است و غسل

یعنی شستن روی و شستن هر دو دست و مسح روی و مسح هر دو پای و چون شستن
شد که فرض پای سکه است درست شد که کعبه پست باید که زیر کعبه شستن
مسح پای واجب است که آن سدی میان پست پای را نکند اگر کسی سکه واجب گویند
کعبه غیر آنرا گویند قول او خلاف اجماع باشد دیگر آنست که اگر کعبین استخوان ساق
بودی یا بشوید قرآن چنین بودی و اول حکم الی الکعبین برای آنکه هر یک را دو پست
و هر پای را دو کعبه پس هر یک را چهار کعبه باشد و چون چنین نیست معلوم شد که آن
دو کعبه یکی کعبه پای راست و دویم کعبه پای چپ و واجب بود از برای مسح روی پای
که آب بنی نگیرد اگر دست یا بفرزند آنکه سکه کند وضو و پای او باشد بکعبه جان
که بر دست وی باقی باشد مسح روی کند و لیست آنست که مطلق ما رواست سکه مسح
در لغت است با غیر آن معنی فرما کردن باشد و هر یک آن تری که بر دستش مانده
مسح کند استال امر کرده باشد و فیهان خدای برده دیگر آنست که هر دو دست
ما رواست مسح روی و در عرفی شرح اقتضا و فرزند چنانکه در اصول الفقیه
شد پس هر یک از آن مسح بر تری که بر دستش باقی بود و آب بنی گرفت او ترک سکه کرده
در زمانی که بکن بود او را مسح کردن و ترک عمل کرده باشد مذهب اکثره و او را نباشد
ترتیب در وضو چنانکه گفته شد واجب است در لیست طریقه احتیاط است زیرا که هر
بران ترتیب وضو کرد و نماز کرد با اتفاق وضو مسح است و فیهان نماز بری
و در خلاف این کردن خلاف است پس احتیاط آن بود که وضو بران ترتیب کند تا فیهان

و در مثل آخرین دانی و نیم دلیلش اجماع این طایفه است و آنکه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفته اند من لای اهلله و هی حاضن طبعه صدق یعنی هر که بارن خود در حال حیض
و طبع کند باید صدقه بدهد طبع صدق است و امر اقتضا می کند و اگر حیض
منقطع شود و فوج خود منتهی باشد شوهرش را روا بود که با وی و طبع کند و اگر
غسل نکرده باشد دلیلش قولی است و لا تقر بوهن حتی یطهر یعنی نزدیکی نکند با
آنکه از حیض پاک شود باید که چون پاک شوند نزدیکی ایشان روا بود و قوای
فاذا نظهرت فانه من حیض چون پاک شوند نزدیکی ایشان روا بود و اگر غسل
کند برای آنکه نظهرت یعنی ظاهر باشد یا آنکه غسلت و رستن فوج است استحاضه
چون خون وی بر پنبه پیدا شود و آغشته نگردد و روی بود که نمازی را پنبه و رو
بدل کند و وضو نکند و اگر آغشته گردد اما سر و روی بود که نماز با مداوا
عسل کند و دیگر نمازها را وضو نکند و پنبه و رو بدل کند و اگر از پنبه و رو سر و روی
بروی بود که در شب از روزی سه غسل کند غسل را با غان یا مداوا و غسل را با غان یا
و دیگر و غسل را با غان شام و ختن و چون حیض کند و روی حرام باشد آنچه بر بعض
حرام باشد بلکه حکم او حکم پاکان باشد استنفاس خون بود که زن اگر از بر عتبات
بیدار میشود یا بام او در روز بود و کسری او را حدیث و هر خون که بعد از آن
بند آن استحاضه بود و حکم وی حکم حیض بود در جمله احکام فصل در نیم کردن
بنا که نیم درست نباشد و اگر بنا نباشد مگر وقتی که آب نیاید یا آنچه بدان آب توان

از آنکه آبها آن با وسع خوف از استعمال کردن آب از نجی و جای پاک
دشمن یا حاصل بودن علم یا ظن بنیات شدن وقت نماز چون آب رسد و رو
مکر در آخر وقت نماز دلیلش آنست که این طهارت را که نیم است از برای وضو می
کود اندیش از آنکه وضو روا نباشد زیرا که امکان دارد که این وضو را پاک
روا نباشد نیم از بعد از طهارت کردن آب در زمین درست مقدار یک سیر یا یک
از جانب راست و چپ پیش و اگر زمین نرم باشد مقدار دو سیر یا یک سیر یا یک
دلیل برین آنست که هر کس که با طلب آب نیم کند و نماز کند و متشنبیتن بری شود
و اگر طلب نکند در راه و در وضو یا دستش را احتیاط آنست که از طلب کردن آب
نیم کند و چون نیم کرد و در نماز شروع کرد آنکه در میان آب بدید آمد روی آب
بود که نماز تمام کند و از نماز بیرون نیاید زیرا که این نیم در آخر وقت یا بعد از وقت
در آخر وقت نیم کرده باشد و در نماز ایستاده اگر باز کرد و وضو نکند یا غسل وقت
بکند و بقبضه افتد و کیفیت نیم آنست که بدید آمد دستش نیم یکم بدل وضو را
باح بود نماز کردن واجب تر از آنکه آنکه هر دو دست را نیم یکم کند از زمین
خاله و غیر آن و نماز آنکه بنشیند و مسح کند به دو دست از دستنکاده روی سر آنکه
آنکه دست چپ نیم دست راست کند از سرش تا بل کشان آنکه یک دست است
دست چپ را مسح کند از سرش تا بل کشان دلیل را که یک دست است و نماز آن
میش و واجب نیست آنست که خدای عز و جل فرمود است فاسحوا بوجوهکم و ایدکم منه و هر کس

یکبار مسح کند امثال فرمان کرده باشد و دلیل بر آن که این مقدار پیش واجب
نیست مسح کردن آنست که گفت و مسحی او بر هر کس و ایدکم منه و فایده یاد این
تبعیض است یعنی بعضی از رویها و دستها خود را مسح کنید و ترتیب نماز در نیم
واجبست چنانکه در وضو و نیم روا نباشد که بخاله پاک و بر هر روز و غیر آن از
معاذ روا نباشد و نه بخالی که چیزی از این جمله او را نیم بود دلیلش قول خداست
قیموا اصبعی طیباً و صید در وضو لغو خالی باشد خالص که هیچ چیز دیگری نباشد
باشد و معنی طیب آنست که **فصل** اندو پوشیدن عورت واجبست و عورت مردان پیش
پس ایشانست و عورت زن جلّه آنها ایشانست و کین کار را روا بود بر هر نه نماز
کردن و مرد از آن زن را سر زانو پوشیدن سنت است و کین کار را سر پوشیدن
بر آنکه عورت مردان پیش و پس ایشانست اجماع مسلم است و آنچه زیادت برین است
تا زانی که عورتی بپوشد عورت است و پوشیدن آن واجبست بر وی بود که دلیل
و در شرط دلیل نیست که آنکه اصل او در نماز است از واجبات و مشغول بودن
بر آنچه جز دلیل معلوم نگردد و اما آنچه بوی عورت پوشد نماز درست باشد
محتاج سه شرط است یکی آنکه ملکه باشد یا جاری بخاری ملکه باشد دوم آنکه پاک باشد
از نجاست سیم آنکه از آن جلّه بود که از زمین بر وی چون پنبه و کتان یا موی و نیم
که کوشه او حلال بود یا پوست وی چون کشنده بود و در جامه ابریشین خالص و پوست
مردان اگر چه دباغت کرده باشند و آنچه کوشه وی نخورند و اگر کشنده باشد و آنجا

نماز کردن و در پوست دباغت و خوکش و حمار که از پیش ایشان بافته باشند روا
نماز کردن دلیلش اجماع امامیه است و اجماع ایشانست از برای بودن
معصوم در میان اقوال ایشان دوم طریقه احتیاطست زیرا که هر که در غایت اینها
نماز کند با اتفاق نماز درست باشد و در متشنبیتن بری بود و اگر کسی بگوید که در
جلّه نماز درست باشد و شرعی دلیل بر وی بود و در جامه غصص نماز روا نباشد
که حصه نماز موقوف سر عورت است یا اختیار و سر عورت بجامه غصص معصیه است
نماز در جامه غصص صحیح و جایز نباشد و دلیل را که نماز در پوست مردان اگر چه
کرده باشند روا نباشد آنست که پوست مردان با اتفاق پلیدست و نجس العین است پیش از
دباغت چنانکه کوشه وی و دباغت کردن و را از پوست مردان بر وی و بر نیم
چنان پلید باشد و در هر چه پلید باشد نماز روا بود و در جامه ابریشین مردان
نماز روا نباشد زیرا که پوشیدن آن مردان حرام است و هر چه پوشیدن حرام بود
اگر پوشند معصیه باشد و چون برهنه اختیار نماز روا نیست و پوشیدن معصیه
پس روا نباشد اما از آنرا که حجت است در جامه ابریشین نماز کردن از برای آنکه از
پوشیدن آن حالات با اتفاق و در جامه زینک نماز مکروه است و در جامه ابریشین
و اگر نماز کرده باشد آنکه بر جامه خود نجاستی چنانکه کوشه زن داشته باشد و بپوش
کرده نماز با بر باید گرفت اگر وقت باقی باشد و اگر نباشد اما اگر نداشته باشد و بپوش
با بر باید گرفت اگر وقت باقی باشد و بپوشد و اگر طریقه احتیاط را روا نیست **فصل**

از جایگاه نماز در دست نباشد لاجرم ملک باشد و در حکم ملک و
بشانی صحیح باشد مگر بر این نام زمین روی خند یا بر این از زمین و روی
آنرا بخورند و بنشینند چون پاک باشد دلیل بر آنکه جای سجده می باشد بر زمین
یا آنجا از زمین روی در شرط آنکه آنرا بخورند و بنشینند باجماع این طائفه اما است
و اجماع ایشان حجت است دیگر قول رسول خدا یجوز لک ان ترضی من سجده و انما یجوز
یعنی زمین را جای سجده من گردانیده اند و اگر چیزی دیگر جای سجده را بودی مخصوص
زمین را هیچ فایده نبود و دیگر هر چه این طائفه بر آن سجده میکنند با اتفاق صحیح
و بر غیر آنجا ایشان سجده میکنند از آنجا بخورند و پاوشند اتفاق نیست پس احتیاط
آن باشد که سجده بر آن کنند ایشان میکنند تا بر آیه ذمه خورین بقیس باشند
آنکه مالک است و ملوک است دنیا و زخارف دنیا است جای سجده را نشاید کرد و دیگر
سجده غایب و اوضاع است باید که چیزی بود که در غایت خمارت باشد و آن خاک است
یا آنجا زدن باشد از چوب و سنگ و گناه و آنجا ازین بافتد ساخته باشند
آنکه هر چه این جماعت بر آن سجده میکنند و جواز آن دلیل است قاطع و آن اجماع
جمیع مسلمانانست و بر جای بودن بر غیر آن دلیل نیست پس باید که سجده بر آن نشاید
و اگر آنکه رسول خدا فرمود است صلوا کما را تمونی ارضی یعنی نماز کنید چنانکه راضی
که نماز میکنم رسول صبر برین چیزها سجده کرد که این طائفه میکنند آنجا که زدن
کسانی که سجده برین چیزها میکنند باید که روا نباشد و با اتفاق و اوست پس باید که

سجده برین چیزها کرده باشد که این طائفه میکنند و در جایگاه غصبی نماز و انباشت
زیرا که بودن در جایگاه غصبی ایستادن دیوی معصیه بود و توبه در نماز است
پس نماز که قیام و قعود و رکوع و سجده آن در مکان غصبی معصیه باشد
بغضای توان کرد و نماز کردن در جایگاه خشن اشتران و بستن اسبان و ستران
خشن کوسندگان و کربانها و آشکده ها و در کورستان مکر و هست و رجانه که بود
صورتها باشد و در زمین شوره و شاه راهها و چهار جایگاه است که از اینها و
و وادی چمنان و شمره کوسندم مکر و هست **فصل** در قبله هر کجا که بایستد
بر روی و اسب و روی که بایستد آوردن و هر کجا خانه را نه مید و مسجد را مید و مسجد
روئی مسجد آورد و اگر مسجد را بنشیند واجب بود که روی بجهتی آورد که مسجد در آن جهت
بود در لیلش اجماع است و قول خدا یقیناً ما کنتم فی الزاویه حکم شرطه و علم حجت
واجب است و اگر علم معتقد بود علیه ظن بجای علم بود و اگر امکان علم وظن عمل کند
روا نباشد زیرا که بر این فرموده اند در نماز روی بقبله آوردن و هر کجا بطن و کان
روی بقبله آورد و نماز کند بر آن که فرموده اند نماز کرده باشد و هر چه بر روی نماز
بخیزد نباشد و چون امکان علم نباشد بجهتی روی بجهتی آورد و نماز کند آنکه علم
کرد در قبله در غیر آن جهت و اگر وقت باقی باشد نماز را سر کرد و اگر گذشته باشد
نباید که در مکر پشت بر قبله نماز کرده باشد آنکه قصداً بایستد که در آن جهت
و هر کجا نماز کند در قبله در کجا جهت است و کما فی فی نباشد بجهتی که نماز را چهار بار باید

هر بار روی بجهتی دیگر آورد **فصل** در وقت نماز باید که نماز را با وضو
و آن وقت اولی و آخری هست اول وقت نماز پیشین آن وقت است که زوال
باشد و چون از ذوال مقدار چهار رکعت بگذرد وقت نماز دیگر در آید و وقت نماز
پیشین شترک باشد تا آنکه از روز چندان مانده باشد که چهار رکعت نماز خوان
کند آنکه این مقدار خاص باشد باقی وقت نماز دیگر در لیلش قول قرآن الصلوة لعل
الشس لعل الخلیل یعنی نماز پایی در آید لعل الشس لعل الخلیل و الا الشس لعل
وقت یکشنبه آفتاب تا اول در آمدن آیه یکشنبه یکشنبه آفتاب ابتدا وقت نماز
کرده است و استعاضه تا وقت در آمدن آیه یکشنبه و با اتفاق جمیع مسلمانان درین
جزا این دو نماز که پیشین و دیگر است هیچ نماز دیگر نیست از این پس باید که وقت نماز
دو نماز باشد و چون پیشین به یک مقدم است آن مقدار که دو چهار رکعت نماز خوان
اول وقت پیشین باشد و خاص باشد و چون نماز دیگر متاخر است آن مقدار که
کند از چهار رکعت نماز باشد تا فرود شدن آفتاب خاص باشد نماز دیگر تا آخر وقت
و عا باشد و این زمان که در میان باشد وقت پیشین و دیگر شترک باشد و این است
آنکه است پیشین اول باید که آنکه یکروز از عبد الله عباس و آیه است که رسول
نماز پیشین و دیگر باید که نماز در عذر که هر وقت نماز بنویسد رسول خدا با تمام نماز
و آنکه کشته عذری حلیت بر آنکه در اول وقت گذارد است نه در آخر وقت زیرا که
از رسول بنویسد که در نماز عذری تا اول وقت با آخر وقت نماز دیگر آنکه در

قصر جمع رواست و نماز با اتفاق پیش از وقت روا نباشد اگر در سفر باشد و اگر
در حضر دیگر آنکه با اتفاق در عرفات نماز پیشین و دیگر باید که نماز را که بعد از
کذا در نماز پیشین وقت نماز دیگر نباشد در هیچ مقامی روا نباشد نه در حضر
و نه در عرفات و ازین سبب است که این طائفه چون زوال آفتاب باشد سفت و خشن
بگذارند و آنکه در نماز دیگر شروع کنند از سفت و خشن و نماز در اول وقت
گزارده باشند و فضیله آن حاصل کرده و چون آفتاب فرود شود وقت نماز دیگر
و وقت نماز شام در آید و چون مقدار اداء سه رکعت نماز بگذرد وقت نماز پیشین
و هر دو نماز باید که در وقت شترک باشد تا آنکه در نیم شب چندان مانده باشد که
رکعت نماز توان کرد آن مقدار از وقت خاص باشد باقی وقت نماز خشن و اول
وقت نماز با امداد بر آمدن صبح دوم است و استنش آن وقت که چندان مانده دو
نماز توان کرد تا بر آمدن آفتاب و دلیل بر آنکه چون آفتاب فرود شود وقت نماز شام
در آید و چون مقدار سه رکعت نماز شام بگذرد وقت نماز خشن در آید آنکه در وقت
با اتفاق چون نماز شام بگذرد بر خیزند و نماز خشن بگذارند و اگر عرق نماز شام
وقت نماز خشن بنویس با اتفاق روا نبودی زیرا که نماز پیش از وقت گذاردن اجماع
روایت دیگر آنکه جمع کردن در سفر میان شام و خشن رواست دلیل مسلم آن
قول قرآن الصلوة لعل الخلیل و لعل الشس لعل الخلیل یعنی نماز پایی در آید و در وقت نماز
طرف اول از وقت صحاح است و با اتفاق درین طرف بیک نماز نیست و آن نماز با امداد

بما نذر دهید و ظاهر امر در شرح اقتضا و وجوب کند و دلیل بر وجوب نماز وظرف
قول خداست و آنچه از این مقام برهم میضای یعنی فایده این مقام برهم میضای
و امر خدای تعالی بر وجوب باشد تا آنکه دلیل دلالت کند بر نیت و هیچکس نمیگوید
مقام برهم جز این نماز نماز دیگریست و دلیل بر وجوب نماز نذر و قول تعالی
الذین امنوا و فیما بالحق و نذروا عهدهم که در وی طاعة خداست پس
بود و فاکردن آن و دیگر رسول ص فرموده است من نذر ان یطیع الله فلیطعه
یعنی هر که نذر کرد که طاعة خدای دارد که طاعة خدای دارد و این امر است پس فاک
کردن نذر و وجوب بود و دلیل بر وجوب نماز عید است که با اتفاق جملة مسلمانان
رسول ص نماز عید کرده است و اصل آنست که بر وجوب کرده باشد چون علی بن
بران که بر نیت کرده است و دیگر آنکه پیش از نیت بر نیت کرده باشد یا بی نماز
که خدای تعالی فرموده است درین آیه انما اعطینا الذکر فضل لربک و اخر نماز عید
قرابت فرمود نماز کن خدای خود را و قربان کن و امر اقتضا و وجوب کند و هر که
نیت نماز عید بران واجبست که نماز عید فطر واجبست و در نماز عید فطر
فدا فطم من نیک و ذکر اسم رب فضل یعنی فلاح یافت آنکه او ذوق طاعت و خدای
یاد کرد با آنکه کسی نیت نماز عید فطر کرده اما آنچه بدانست که نماز عید فطر
بجز این هیچ نماز دیگری واجب نیست که اگر بی از رسول ص سوال کرد و گفت
یا رسول الله در شب از روزی بر من چه واجبست رسول ص فرمود که هیچ نماز را واجبست

نذر

ازین هیچ چیزی دیگر واجبست رسول ص فرمود نه مکلفی بطول نماز کنی
چون این آنست که این خبر واحدست موجب علم و عمل نباشد و دیگر آنکه کمال
بآن خبر که ذکر آن کرده شد سهوا در رسول ص نمی نمازی کرده است که در شب از روزی
مکرمی شود بدلیل آنکه اگر بی سوال ازین کرده و ما هم چنین گوئیم و نماز عید فداست
و نماز عید فداست با اتفاق و اجابت پس معلوم شد که نماز عید فداست که آن مکرمی
در شب از روزی و نمازها سهواست که مرویت از رسول ص بسیارست و از برای این
که نمازها سهواست چون علی بن النعمان و مصباح و غیره از آنها روایت کرده اند که کسی خواهد
که بداند علی بن النعمان از نمازها سهواست و او ذکر اجبت و چگونه است باید
آنرا اطلاع دارد **فصل** در چگونگی نماز و ازین دو کوز است و اجبت سنت است و آنچه واجبست
قیام است یعنی برپا ایستادن و روی قبله آوردن و نیت کردن و دیگر آنکه
و این آن بود که بگوید الله اکبر و نیت را باین پوسه کرد اند و اگر الله اکبر نیت کرد
منعقد نکرد و نماز در دست نبود بدلیل اجماع این طائفه است و طریقه اجبت
این اقتضا میکند از برای آنکه هر که یک چیز گفت و نماز زد و نیت وی یقین بری
دیگر نکرد و ایضا که اندک رسول ص فرموده است لا تقبل الله فی صلاتک امری حتى یخبر
القلوب و مواضعه فترسل قبل القبلة و یقول الله اکبر یعنی خدای تعالی نماز هیچ
قبول نکند تا آنکه در حضور نماز بگوید یا نذر کند یا نذر کند یا نذر کند یا نذر کند
اگر کسی بخدای الله اکبر چیزی بگوید یا نذر کند یا نذر کند یا نذر کند یا نذر کند

بر وی که الحاح بخاند و سوختن دیگر تمام با آن در دو رکعت اولین از هر نمازی که
بر الحاح اقتضا کند حدال اختیار نماز باطل باشد و اگر ضرورت باشد روا باشد
بر وجوب قرائه قول خداست فاقروا ما نیت من القرآن یعنی بخوانید آنچه نیت
از قرآن و ظاهر امر اقتضا آن کند که جملة احوال شامل باشد و احوال نماز از جمله
پس در نماز واجب باشد و آنچه بیرون نماز است بدلیل قطع و آن اجماع است معلوم
که واجبست و دلیل بر آنکه الحاح واجبست آنست که روایت کرده اند از رسول ص که وی
مردی را میخواست نماز کردن و بر آنست چون بر خیزد برای نماز بگوید یا نذر کند یا نذر کند
نخوان آنکه روایت کن تا آخر حدیث و چون امر کرده است بخواند نماز پس نماز عید
واجب باشد و رسول خدای فرموده است لا یقرء فیها فاتحة الكتاب یعنی
نیت کسی را که در نماز فاتحه بخواند و دلیل بر آنکه سورة دیگر تمام با فاتحه خوانند و آنست
آنست که رسول ص نماز کرد و با فاتحه سورة تمام خواند و گفت صلوا کما را یتقون فصل
پس واجب باشد الحاح سورة تمام خواندن دیگر آنکه هر که نماز کرد و در دو رکعت و سورة
خواند تمام با اتفاق جملة مسلمانان نماز وی درست است و ذمه وی یقین بریست
و روا نباشد فاتحه یا سوره خواندن و اگر خواند نماز باطل بود بدلیل اجماع این طائفه
و طریقه احتیاط دیگر آنکه خدای تعالی فرموده انما انزلناه قرآنا عربیاً لعلکم تعقلون
قرآن عربی هر که از معنی قرآن بفهمد عبادت کند قرآن بخواند یا باشد چنانکه کسی که از
شعر کسی عبادت کند شعر وی بخواند باشد دیگر آنست که قرآن مجزاست و عبادت از معنی قرآن

نذر

مجز نباشد پس قرآن نباشد و بسم الله الرحمن الرحیم آیت است از فاتحه و از هر سو
هر که ترک کند آیت از فاتحه ترک کرده باشد نماز باطل باشد بدلیل اجماع این طائفه است
و از عبد الله بن عباس روایت کرد که هر کس بسم الله الرحمن الرحیم ترک کند صد و چهار
آیه از کتاب بخدای ترک کرده باشد و از رسول ص سوال کردند ازین آیه و لقد انزلنا
سبحان المثنی و القرآن العظیم فرمود که این فاتحه انکسایت و هفت آیه است آنکه
آغاز کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم یا نیست و فاتحه بخواند و بلند آید و میفرماید
یا آخر هفت آیه میفرماید بلند خواند و با خواندن در دو رکعت اولین نماز شب
و ختم و در نماز بامداد واجبست بدلیل اجماع طایفه است و طریقه احتیاط آنست
هر که با خواندن نماز وی اتفاق صحیح باشد و اگر بخواند در حقیقت آن خلاف است پس
احتیاط با بلند خواندن بود و واجب بود آهسته خواندن در غیر این همین دلیل
گفته شد و روا نباشد در نماز فريضه سوختن خواندن که در وی سجده واجب بود
بر آنکه در میان نماز سجده افزون کرده باشد و آنکه واجبست که در نماز سجده
بر آنکه غیر از سجده است اقتضا کند بعضی از سوختن خوانده باشد و این روا نیست
این طایفه چنانکه گفته شد و در وجوب و اجبت و تسبیح گفتن و آرام کردن و تسبیح
و سجده اول و سجده دوم در هر رکعتی و تسبیح گفتن و آرام کردن و سر از سجده برداشتن
و آرام کردن بعد از آن در سجده اول واجبست بدلیل اجماع این طایفه است
و طریقه احتیاط و یقین بر آنست که در آنکه در هر رکعتی در سجده اول و دوم

بنزد ایشان امامی باشد که از وی هیچ کس را در هیچ جای نباید و معصوم باشد
قانع و اینچنین امام چون درین زمان حاضر نباشد ازین سبب آن جمعی را
نمیکنند و در روز آئینه غسل کردن سنت است و موی را که قریب فاش شدن
و جانه نیکو پوشیدن و بوی خوش بکار داشتن و در اول روز بیدار شدن و رفتن
نوال آفتاب باشد و در آن زمان که غار بکوبند امام برین روز و خطبه بخواند
بر جمعی از شیعیان و در روز پنجشنبه و روز عظم و زجر و میان دو خطبه بنشیند
سبک از قرآن بخواند و حاضران گوش خطبه کنند و در میان خطبه سخن بگویند
و چون از خطبه فارغ شود قامت بکوبند و امام از منبر بر آید و در رکعت نماز
در رکعت اول الحمد و سوره بقره بخواند و در رکعت دوم الحمد و سوره الماعن
بود که بر عین نماز جمعه نماز و بکوبند جماعت قامت بکوبند و امام نماز بکوبد
آئینه سر کردن بعد از صبح تا وقت روال آفتاب بکوبد و چون شربط نماز جمعه
باشد و در شب آئینه و روز آئینه این طایفه را علیها سیاست است که اگر کسی
مشغول کرده شب و روز مستغرق آن شود و اگر خواند که آن همه معلوم کند باید که
ایشان چون عمل استند و غیر آن طایفه اند و مطالعه کنند تا راعال ایشان و وقت
فصل نماز عید فطر و عید یلدا واجب است با شرایط حاصل باشد و شرایط واجب
نماز عید شرایط و چون نماز جمعه است و در این روز و عید یلدا نماز و این نماز در
رکعت بی خلاف بدو رکعت بکوبد و رکعت اول پنج کبره در رکعت دوم و میان

فوق باشد و اول وقت و آن وقت که آفتاب بر زمین کسره شود و سنت است
که نماز عید در صبح بخواند و صبحا پیاده روند و چهارده راه برونند که از مسجد
نیکو بکوبند و در آن نماز و قامت نباشد و مؤذنان سه بار بگویند الصلاه الکبری
کنند و نیکو اجرام بکوبند و الحمد و الشمس بخوانند چون فارغ شود بکوبند و دعا
قنوت بخوانند که کبره بکوبند و قنوت خوانند بچین شش کبره تمام کند که کبره
و رکوع و سجده بجای آورد که بکوبد و در آن کبره و در آن سجده و در آن سجده
کند و قنوت بخواند بچین پنج کبره تمام کند که کبره رکوع شود و نماز تمام کند و در این
و چون بیلین ترتیب است که هیچ خلافت نیست در آن کبره که برین نماز که نماز و صبح و عید
و ذکر و اوقین بری بود و دلیل نیست بر آنکه بر خلافت این ترتیب است چون از نماز
بر منبر رود و خطبه بخواند شنیدن خطبه عید واجب است اما فاضل است که استماع
کنند خطبه را چون روال آفتاب شد و وقت نماز فاش گشت و قضا آن واجب باشد
عید جمعه جمع شود حضور هر دو واجب باشد دلیل شرطی است احتیاط و در این ترتیب
که چون نماز عید حاضر شوند در نماز جمعه غیر باشند و بکوبند شش کبره فطر نیست
در عید چهار نماز اولین نماز شام و آخرین نماز عید و در آخری عید یلدا و در نماز
که عید باشد و بکوبد در عید و نماز اولین نماز پیش از روز عید **فصل** نماز عید
مضطرب بود و تکلیف باشد بکوبدن نماز در آخر وقت هر چه که تواند و در نماز که
نماز کند برای عید دست گرفته یا بر روی بکوبد بروی واجب بود و اگر نتواند

نماز کند و اگر نتواند بر روی راست خفته نماز کند و اگر نتواند بایست خفته نماز کند
باشان چشم از برای رکوع و سجده چشم بر زمین نه و از برای سر آوردن چشم بکوبد
سوار باشد شانه بکوبد رکوع و سجده بر زمین کند و روی بقبله آورده اگر نتواند
نه بکوبد اجرام روی بقبله آورده اگر در رکعتی باشد برای نماز کند اگر نماز در روی
آورده و اگر قبله نشناخته باشد و اگر ایستاده باشد رکعتی کند و نماز کند و کبره بکوبد
نماز کند اگر کسی بر ایستاده و اگر نشسته نماز کند و بچین و بکوبد و چون خواند
که نماز جماعت کند نشسته کند امام بر راف و در پیش ایشان باشد و خوف بر سر عین نماز
باشد اگر در سفر باشد اگر در حضر و خارج بر حسب استطاعت خود نماز کند و اگر در حضر
بود و ممکن بود که لشکر یا بدو رکوع توان کرد امام ایشان یک رکعت نماز کند چون بر سر و در آن
باشند و رکوعی بوی نماز کند امام ایشان یک رکعت نماز کند چون بر سر و در آن
خواند و ایشان نماز تمام کنند و سلام بدهند و پیش رخسار روند و آن رکوع بایستد و نماز
در پسوندند و امام رکوع شود چون سجده کرده باشند بر زمین و امام تشهد را از
میخواند ایشان آن رکعت دیگر کنند و تشهد بخوانند و امام سلام بدهند
دلیل برین ترتیب قول جماعت و اخلافت فیم قنوت الحمد و صلوات علی من بعد علی
باشی و خواندن نماز کفایت طاعت است و اگر کسی از ایشان باقی باشند و در آن وقت
چند هم و سلم و باید که سلام بخواند و اگر رکعت باشد و سلام نماز کند تا از آن سلام
بر و اگر آنکه و چون سجده کند باید که از پیش شانه باشد و کفایت طاعت از آن سلام

مکمل و باید آن رکوع دیگر نماز کرده باشند بایستد و باقی نماز کند و بایستد و چند هم
و سلم و ایشان نیز باید که سلام بکوبند ظاهر آن اقتضا میکند که رکوع دوم
با امام نماز خود تمام کند و درین ترتیب سوره باشد میان هر دو رکوع از آنکه اگر
با امام بکوبد امام رکوع دوم و سلام و رکوع اول دوم و نگاه میدارد و در نماز
نشیند و بچین رکوع دوم اول را و بین از رسول و باید که نماز در بین ترتیب
خوف کرده است و اگر لشکر باشد باشد و از دشمن ترسند که بدو رکوع شوند بر پشت
نماز کند و روی بقبله آورده اگر نتواند اگر نتواند بکوبد امام روی بقبله آورد و رکوع
اشاره کند و سجده بر زمین بکوبد و اگر حال طعن و ضرب باشد بکوبد افتاح بکوبد
و برای هر رکعت سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر بکوبد و تشهد بخواند و سلام
دهد **فصل** نماز کسوف و آفتاب ده رکوع است و سجده نیست و کذب و کفر بگوید و دعا
نمخواند و رکوع شود و تشهد بکوبد چون رکوع رکوع و در آن وقت که نماز و رکوع شود
بچین آنکه اگر رکوع رکوع و بچین آنکه اگر رکوع رکوع بکوبد کعبه الله جل جلاله و سجده
و دو سجده بکوبد و سجده و بچین آنکه اگر رکوع رکوع بکوبد کعبه الله جل جلاله و سلام
دهد و دلیل برین ترتیب و کیفیت است که آنی که بکوبد و در آن رکوع و در آن رکوع
بکوبد رسول و امام از رکوع سوره از سوره تمام در آن رکوع نماز و رکوع رکوع و در آن
رکوع و تشهد بخواند و سلام بدهد و بچین روی بقبله آورده و پشت و دعا بکوبد و اگر
کسوف آفتاب باشد که نماز و اگر نماز کند تا آنکه رکوع شود و بایستد **فصل**

نماز طواف و رکعت است نزدیک مقام برهیم بعد از آنکه از طواف خارج شود
و فراموش کند و یا بدش نیاید تا آنکه بیرون شود باز گردد و نزدیک مقام نماز کند
و اگر ممکن نباشد هر یک که باشد نماز کند **فصل** نماز در هر حال آن باشد که
بود و اگر بخلاف آن کند عاده لازم باشد و اگر بر نماز مخصوص علق کرده باشد
و آن زمان بگذرد و سقما نماز کرده باشد بخدا عذره ندارد که آن را بگذرد
دوماه می شود
روز دارد و است مسکن اطعام دهد و اگر دست رس این ندارد آنچه تواند
بدهد و اگر بصرفه فاسد شده باشد نماز کند که آن **فصل** و جوبه نماز تابع
و جوبه دانسته هر وقت که یادش آید که نمازی از وی فاسد شده است آن وقت
بود آن وقت که فرضیه حاضر فاسد شود که در دلیل بر آنست که رسول ص فرمود
من نام عن صلاوة او نسیها فلیصلها اذا ذکرها فذلک وقتها یعنی هر که نمازی از وی فاسد
شود یا فراموش کرد چون یادش آید باید که آن نماز کند که آن وقت آن نماز است
و کسی که نماز صلاوة بر زمین بود و یا بنوعی نماز اول وقت و درین وقت است
میان اینها و در این بین این گفتار که فرض قضای مضیق است و او را بدین وقت فرض
احاطه است و او را بدین وقت و آن عزم است پس و یا نباشد و احاطه مضیق را که
و واجب و موعود مشغول شدن دیگر نماز رسول ص فرموده است لاصولکم فی علیة
و اگر در سیه نماز یادش آید که وقت را با نماز صلاوة کند و اگر نمازی از وی فاسد
باشد و نداند که کدام است لازم باشد و بر آنچه نماز کرد در احتیاط و او هر یک که

در

در سبب اینجهت وی تا وقت فاسد شود یا هوش نیاید قضا آن واجب باشد
و در تپوین اسلام آمده قضا آنکه کشته شود و در حال اقامه بروی واجب باشد
کافر اصرار بر روی چون اسلام آورد قضا واجب نباشد بدلیل اجماع امت و هر که متوفی
بر وقت وی واجب بود قضا نماز وی کردن و اگر از برای هر چه در وقت طعام بدهد
باشد و اگر نتواند هر چهار رکعت را و اگر نیاید بمقی نماز روز و او متوفی نماز شب و همچنین
قضا روز و حج بر وی واجب بود و دلیل بر این آنست که از عایشه روایت کرده اند که
پیغمبر ص کتف من مات و علیه صیام صام علیه یعنی هر که بمیرد و بر وی روز و
ولی وی از وی روزه بدارد در هر یک که از پیش رسول ص آمد و گفت یا رسول الله
متوفی شد و بر وی روزه ماه رمضان من آن برای وی آن روز بدارم رسول ص فرمود
اگر برادر تو دینی بودی تو از برادر تو نماز کنی رسول ص گفت فقیه الله است
آن یعنی یعنی پس برین خدای عز و جل بود که بکباری **فصل** اما نماز در مکان پس از
شستن و کفن کردن باشد و شستن برده و کفن کردن و نماز کردن بروی و دفن کردن
فرض عطا الله است و بدین معنی چون بعضی بیان قیام نمایند که بر آن مبتدیان درین خلاف
و چون خواهند کرد و را پیش نیندست بود که بر آن رتختند و رتخت روی بقبله کرده و در
زیر رتختی بوی بکشند تا آبروی رود و برده شود بر جانی است و نشسته اند
دست وی و فرج وی بشوید تا بر رتخت غسل بخند و بعد از آن برده شود و اول آنست
دوم آنست که کافور سوم آب خالص و در بار سوم دست بشوید و بر سر او آب بکشد

و روایت کرده اند که رسول ص بدو کور کشت گفت ای شما را عذاب میکنند و عذاب
ایشان از برای کاه کینه نیست از آنست که یکی از ایشان سخن چینی بود و دیگر یکی از
استبران کردی که شایسته نجات و از بدویم کرد و هر یکی از آن دو سر کوری از آن دو
فرورد و گفت ما دام ما این هر دو شایسته است ای شما را عذاب میکنند از آنست
شاخ مرد کفنی چینی و اما نماز کردن برده و آنچه واجب است بیکر است نیست که
و بیکر افتاح بگوید آنکه شهادتین و بیکر کند آنکه بر پیغمبر و را کشتن شهادت دهد
بیکر بگوید آنکه عاقله می شناسد و بیکر بگوید آنکه عاقله است و او بیکر بگوید آنکه سر
بگوید عاقله عاقله و از نماز بر وی آنکه سلام و دلیل بر آنکه بیکر شایسته است
و بیکر بگوید آنکه شهادتین و بیکر کند آنکه بر پیغمبر و را کشتن شهادت دهد
در بیکر کشتن باشد چون خلافت را بیکر بگوید شهادتین و او را بیکر کند
از رسول ص کروی بیکر بگوید شهادتین و بیکر کند آنکه بر پیغمبر و را کشتن شهادت دهد
چهار بیکر بگوید شهادتین و بیکر کند آنکه بر پیغمبر و را کشتن شهادت دهد
و چون درین نماز رکوع و سجود نیست باقی اسلام باشد تا نماز تمام کردن و این
در حقیقت دعاست و در دعا رکوع و سجود و فرموده و تسلیم باشد و طهارت نیز شرط
ازین سبب در آن طهارت درین نماز و آنکه سلام و تسلیت خاک رکوع و سجود نیست
و طهارت شرط نیست که چه تسلیت که طهارت این نماز کند اگر مرد و مردی باشد تمام
در برابر میان وی ایستد و اگر زن باشد بر سر او ایستد و تسلیت دست بکشد

مکر که از سر بخت ترسد و کسی که در جهاد دایم در معرکه کشته باشد فستاید
بلکه همچنان با جامه و رادفن کنند بی کلاه و پوستین و از او پای و اگر خون وی برین
آمده باشد از وی دور کنند مگر موزه که جهاد باشد از وی دور کنند و پا را از آن
آورد و فاشند مکر سینه وی باشد آنکه شستن وی واجب بود و روی سخنانی
و کوه که از شکم بپزند و بر افشند مکر که چاه را ماهر بود یا زیاده و اگر کسی را نیاید
مرد را بشوید و رادو کردن وی یا بعضی از زمان که محرم وی باشند و را بشوید و اگر زن
باشد شوهرش را بشوید یا یکی از مردان که محرم وی باشند و است کفن آنچه واجب است
سه چیز است از ادای هر سه یکی و لفافه و در حال ضرورت رادو که بپارده کریم برافشند
کنند و شست است که لفافه و بر زمین برین بفرزند و عامه و ران بندی و کافورین
درم و شوی و اگر نیاید شغال کفایت بود و اگر نیاید آن مقدار که یافته شود بپارده
وی اند و آن چشانی بود و هر دو کف دست و هر دو سر زان و سر انگشتان هر دو پای
اگر اهرام گرفته باشد و شست است که دو شاخ ترازد درخت خرما اگر باشد و اگر نداشت
دیگر در کفن وی نهادن و از وی هر یک چند سخن از این هر یکی پاره نبوده که
از جانب راست و چپ بپزند و در آن جامه پوسته بچین کردن و دو دم از جامه بچین
میان جامه و زانو و دلیل بر این اجماع طایفه است و در جریست چون آدم را عواذ و فاسد
پرخور و اوصیه که حکم از آن درخت خرما که از نهش کورده بود تند و شایع باوی
دفن کنند و این سنتی شد در میان فرزندان آدم کاه می برد و سرش می کشد و کاه می تازد

در

و شغول گردانیدن ذمه بواجب بودن زکوة در غیر این محتاج دلیلت و در
شرح دلیلت نیست برین پس واجب نباشد و ظاهر قول خدای تعالی و لا یسألکم الله
یعنی خدای تعالی ما را سنجی اهدا دلیلت رنقی و جوی کوه در غایت نه چنانکه
آن نیز چنانکه قاطع از عموم آیه بیرون رفته است و قول خدای تعالی و لا یسألکم الله
یوم صحاده یعنی حق او بدهید در روز زودن وی دلیلت نیست بر آنکه زکوة در
آن نه چنانکه واجب زیرا که مراد این آنست که در وقت درودن چون در ویشانی آیند
بر رسیدن برین یک دسته یا دو دسته از آنچه دروند با ایشان دهند و دلیلت برین آنست
که زکوة دادن در وقت درودن نباشد بلکه بعد از آن که نرم کرده باشند و پاک کرده
رسیده و این که گفته اند این طریقات ما کسبیم و ما اخبرناکم من الارض یعنی
که ما از چیزها پاک و جدا کردیم که شما که بید و از آنچه بر آید شما از زمین بیرون آوریدیم
نیکند بر آنکه بر هر چیزی زکوة واجبست زیرا که اسم اتفاق بر زکوة واجب مطلقا واجبست
و اگر واقع باشد که شخصی را باشد دلیلت **فصل** شرط وجوب زکوة در روز و نقره عقیق
و کال عقل یا آنکه نصاب رسیده باشد و سال بر وی که در بدو و مضروب باشد و متقی
ملک و یهود و نصرانی و شیعیان و زکوة بر او واجبست و این شرط اجماع است بر وجوب
زکوة چون شرط بر او نباشد یا بعضی از دلیلت نیست بر وجوب و مستفی شایع است که
و دیوانه در مال ایشان زکوة واجب نیست زیرا که ایشان مکلف نیستند زکوة آنچنانکه
و از رسول ص روایتست که گفت زکوة القلم علی العقی یعنی زکوة قلم بر هر شیئی که

و

المجنون حتی یفقی یعنی از سه کس قلم برداشته اند از کودک تا آنکه که بالغ شود و از
تا آنکه که کما شود و از دیوانه تا آنکه که با هویت آید و اما آنکه می باید که مالش بر
و ضایع تمام بود درین خلاف نیست و اما آنکه می باید که در تصرف تواند کرد از آنست
که چون در وی تصرف نتواند کردن بقصد چون مال ذین مال غایب در وی نفی نباشد
اما آنکه می باید که سال بر وی گرفته باشد و دلیلت اجماع است و آنکه رسول ص فرمود است
زکوة فی مال حتی یحوط علیه الحول و هیچ مال زکوة نیست تا آنکه که سال بر وی که در مال
شرائط وجوب زکوة در عهده ملک و نصاب و در چهار پای ملک است نصاب و سال کردن
جدا کردن و شرط صحه ادا زکوة اسلام است و بلوغ و کمال عقل و نیت و در آمدن وقت
فصل اما در زکوة واجب نباشد تا آنکه که نصاب رسیده و نصاب دلیلت نیست بر آنست
و در آن نه دیار و این بود که در آنچه برین زاید بود هیچ واجب نباشد تا آنکه که نصاب
برسد در وی ده یک دینار یا نه بود **فصل** اما نقره چون در وقت دم باشد یا نه چنانکه
در روایح باشد و آنچه برین میفرمایند چنانچه چهل دیم رسیده و بر وی واجب بود و اگر
ازین بود هیچ واجب نبود دلیلت آنست که اصل بر آنست که ذمه است دیگر آنکه روا کرده اند
که رسول ص معادرا گفت در وقت که وی من فرستاد لا شیء فی الیوم یعنی هیچ مانعی در
فاذا بلغتها غدا تحسب درایم و لا تأخذ من زکوة ما شئت شیء بلایعین در میان فاذا
بلغتها غدا در میان یعنی در نقره هیچ واجب نیست آنکه که دیو است در هر رسیده و در
دیم برسد پنج درم بستان و از آنچه زاید باشد برین هجستان تا آنکه که چهل دیم بر

چون چهل دیم رسیده و درم بستان و این نصاب **فصل** اما غله در وی هیچ واجب
نباشد تا آنکه که نصاب رسیده و از آنچه برین پنج دینار باشد از آنچه برین و در وقت
بر زکوة دهند و نصابی نه و من بود و وسیع شصت صاع و صاعی چهارم و مندی
رطل و چهارم و ی بود و رطلی من است دلیلت برین آنست که هیچ خلاف نیست در وجوب
زکوة درین مقدار و بر وجوب زکوة در آنچه کمتر از شصت دلیلت نیست و اصل بر آنست که ذمه
و از رسول ص روایت کرده اند که گوشت لیس فیما دون خمسة أوسق من التمر صدقه یعنی
در آنچه کمتر از پنج وسق است آن صدقه نیست یعنی گوشت و در رطلی که کمتر از شصت
که از زکوة فی شیء من التمر خمسة أوسق و چون نصاب رسیده یکی از آن
بود چون باران خورد یا آب آید روان یا از بیخ و اگر در لایب داده باشند و نیم
باید دادن دلیلت اجماع است و آنکه رسول ص فرمود است ما سئنا المساکین
التمر و ما سئنا غیره و غیر ذلک نصف التمر یعنی آنچه آب باران خورده باشد و در
غلات و آنچه بدو لا و شتراب داده باشند در نیم عشر باشد **فصل** اما شترین
بج باشد که سفندی باید دادن و از ده دو و از پانزده سه و از بیست چهار و از بیست
و پنج پنج که سفندی باید دادن و در بیست شش و شصت و در سی و شش و در شصت
و در چهل و شش حقه و حقه شتری بود سه سال در چهارم شده و در شصت یک حقه
بود و در چهل و چهار سال بود در پنج آمده و در هفتاد و شش و در نود و شش و در
نود و یک و در حقه بود و چون بصد و بیست و یک رسیده باز داده در چهل و شش و در

و

و در هر پنجاه حقه و درین هیچ خلاف نیست و در بیست و پنج و در بیست و شش و در
زاید است بر صد و بیست و شش و در بیست و پنج و در بیست و شش و در
چیزی نباشد و در صد و بیست و یک و در صد و بیست و یک و در صد و بیست و یک
آنست که اصل بر آنست که هر ذمه از چیزی شغول گرداند یعنی آنچه گفته شد محتاج
دلیلت شرعی باشد **فصل** اما زکوة در یک و کسالم باشد که از زاده و در چهل
سنة و در بعضی دو سال و در چهل و یک باشد برین و در زکوة کسی که از زاده و در چهل و یک
و در کمتر ازین هیچ واجب نباشد زیرا که اصل بر آنست که ذمه است **فصل** اما کوسفند
چهل کوسفند کوسفندی باشد و در صد و بیست و یک و دو کوسفند بود و در صد و بیست
سه کوسفند و در سیصد و یک چهار کوسفند و چون ازین گذشت در هر صد کوسفند
کوسفندی باشد که سال و اگر زاید باشد دو سال **فصل** اما مستحقان زکوة هفت قسمند
در ویشاند و ایشان تا آنکه که ایشان چیزی ندارند اما کفای نباشد ایشان را و کفای
و این کسانی اند که ایشان را هیچ چیزی نباشد و بر عکس برین گفته اند و عالم اند و
جمع کنندگان مال زکوة اند و مؤلفه طوب و ایشان کسانی اند که ایشان را چیزی نیست
تا برای مسلمانان جدا کنند و در قایب باشند که خود را بپذیرند اند و در وای
گفته اند که در شصت و پنج باشد و در مال زکوة بپذیرند و از آنکه دلیلت ظاهر نیست
اما الصدقات لفقراء و المساکین و العالمین علیها و المؤمنة فلیزم فی الرقاب و فی
و فی سبل الله و عاری من آن کسانی که ایشان را وای بر آمده باشند در معصیه خدا

وسبیل الله جهاد است نخله فی وروا بود که در مصالح مسلمانان صرف کند
غارت راهها و پلها و کهنه هر کجای که در کتب ظاهر آیتست برای آنکه سبیل را هی است
که آنجا بر خدای رسند هشتم این است که ایستادگی و ایستادن و ایستادن
و مال و برده از مال زکوٰۃ اعتقاد بر روی دهند توانا داشته باشند که او را بشهر
رسانند اگر چه در شهر خود قیام کنند و اگر در شهر خود بمانند و اگر در شهر خود
دریشان معتبر بود و اگر معتبر نبودند که آنرا از کفایت ناکافی بود و نباید
کسی بود که نفقه وی واجب بود و باید که از غنی هاشم باشد دلیلش طریق احتیاط
و یقین بر براده ذمه را و از رسول ص رواست که تحمل الصدقة لغنی و لا لای
رمی قوی یعنی صدقه حلال نیست تا آنکه راوند کسی را که قوی دارد که بدان گشتاید
کرد و چون شخصی غنی باشد و او را بود زکوٰۃ بوی دادن و قوی را آنچه بدو می
نیم دینار باشد و اگر یک دینار بود و ده دینار تا آنکه شود و او بود **فصل**
و چون زکوٰۃ واجب شود بر فرد باید که زکوٰۃ بوی و نکلند که اگر نکلند و مال لغنی
ضامن باشد و باید که مال زکوٰۃ پیش امام برده تا بر مستحقان صرف کند یا پیش آنکس
امام و بر افسر کرده باشد و اگر امام را و یا پیش یا نبیند و او مستحق داشته باشد
دو او بود و بر اوستی دادن و اگر نداشت پیش فقیه برده که این باشد و اهل
تا مستحقان رساند و پیش هاشم کسی مستحق باشد و او را باشد زکوٰۃ و خوشایان
یکایکان و عساکران از اهلای که در و باشند و اگر بشهر دیگر بر نیاورد و مستحق

فی

ضامن باشند و اگر در ستوری مستحق بر دیا بود و خوف ضامن باشند و اگر
شد بخت لیون و اجبار باشد و او را بخت ضامن باشد و خوف ضامن باشند و اگر
کوفتند دیگر بایست در هم و اگر بخت ضامن و اجبار باشد و او را بخت لیون باشد
وی بستانند و دو کوفتند بایست در هم بوی دهند و اگر بوی دهند و اجبار باشد
و او را بخت بود و حجت از وی بستانند و دو کوفتند و بوی دهند و بوی دهند و بوی دهند
باید در جریا باشد و اگر در جریا باشد و بوی دهند و بوی دهند و بوی دهند
اما زکوٰۃ خطره که از زکوٰۃ سر خوانند و اجبار بود بر هر عاقلی آزاد بالغ تمام عتد
باشد و این ضامن را که زکوٰۃ در وی واجب باشد از برای خود بدهد و او را بوی دهند
وی باشد دلیلش طریق احتیاط است و یقین بر براده ذمه را و از رسول ص رواست که
که او کفایت رسول ص بصدقه خطره فرمود از خود بزرگ و آزاد و بزرگ و از هر گونه
وی بوی اجبار باشد و چون بنده کفایت مسلمان و کافر را شامل باشد و چون کفایت
تفاوت و هر گونه وی کفایت زن و همان که هم راه رمضان باشد داخل باشد در
و آنچه در زکوٰۃ خطره باید اخصا غنی بود هر سالی از کفایت یا جویا یا جویا یا جویا
یا کافر و در سالی یا جویا یا جویا یا جویا یا جویا یا جویا یا جویا یا جویا یا جویا
و وقت و چون از وقت صبر روز عید بود تا آنکه نزدیک بود تا آنکه نماز عید را بگذراند
یا جویا یا جویا یا جویا یا جویا یا جویا یا جویا یا جویا یا جویا یا جویا یا جویا یا جویا
که از عید عروا بگذراند که او کفایت بوی دهند و بوی دهند و بوی دهند و بوی دهند

من اللغو والرفث و طهره للساکنین فمن اذاهما قبل الصلوة كانت له زکوٰۃ و من
اذاهما بعد الصلوة كانت صدقة من الصدقات یعنی صدقه خطره سبیل است
روزه دارست از غنی تا فقیه و غنی گفته باشد و طهره است و در ویشا را که در
نماز آید و زکوٰۃ باشد و هر که بعد از نماز بدهد صدقه باشد **فصل** و زکوٰۃ
در مال تجارت باشد چون در ماه طلبه دادند یا سود و در هر چه نمایند و بسجده
غیر آن که گفته شد و در روز بزرگ و سید که از زکوٰۃ نکرینانیده باشد اگر کفر نکرینانیده
زکوٰۃش واجب باشد و در سبب ادیان زکوٰۃ سنت باشد هر سالی از یاد و در نماز
و غیر تازی یا یک دینار و کسی را که مالک نضای باشد از مال و بر اسنت بود زکوٰۃ
فصل خمس واجب بود در هر غنیمی که از دارالحرب بکشد و در غنیمهای که بایند و در
معدنهای زرو نقره و درین خلاف نیست و در معدنهای زروی و مس و از زرو نقره
و سیماب و مس و زنج و قریب و کیم و مس و سیماب و زنج و قریب و کیم و مس و سیماب
و غیره عقیق و آنچه از داروغاها بر آید دلیلش طریق احتیاط است و یقین بر براده
ذمه و ظاهر قول خداوند و علی آتما غنمتم من شیء فان الله خمسها و این چه ها که
کرده شده چون دست آرد غنیمت باشد و هر چه غنیمت باشد خمس در وی واجب باشد
که لام در خطره غنیمه یعنی خوار است بیک آن چیز که غنیمت کوفتند و مضافا وجوب کند
چنانکه در آیه تبارک و تعالی علی الناس حج البیت لکم لعلهم یفقهوا و این چه ها که
محقق است فان الله علیکم خمس ما غنمتم یعنی درستی که خدا بر است بر شما بجز آنچه غنیمت

لم

کوفتند اگر کوفتند غنیمت مخصوص است آنچه غلب و قتل است آرد کوفتند که این سلم
نیست بلکه حقیقه است در هر چیزی که دست آید اگر بوی باشد و اگر بوی جریا یا جویا یا جویا
و پارسایان کوفتند فلا کس از روز غنیمت یافت چون قائله بوی رسید یا باشد از مال
و غیر آن و رسول ص فرمود ما است الضم فی الشاة غنیمه یا بوی بوی و بوی و بوی
در زستان غنیمتی است خوش و آسان روزه را غنیمت خوانده است و از رسول
روایت کرده اند که فرمود فی الزکاز الخمس یعنی در زکاز خمس است از وی پرسیدند
و اما الزکاز زکاز چیست فرمود زرو نقره که کفایت در زمین یا فوید روزی که زکاز
آورد و این صدقه معا دست و در هر چه از پنج سال افزون آید از هر چه دست آورده
خمس واجب باشد و وقت و چون است استفاده و بیت و در کج ضایع معتبر است و آن بیت
دینار است و در عوین آنکه کفایت وی دیناری بود و خمس را پیش هم قفیت کنند چنانکه
در قرآنست فان الله خمسها و رسول و لای القریب یعنی همی خوار است و سیمی رسول را
و سیمی فی القریب را و این امام است هم خدای رسول را باشد چون در حال جریا باشد
و اگر باشد هم خدای رسول امام را باشد و سیمی تیمار باشد سیمی سیمینا را و این
راه کردی را چنانکه فرمود و ایات و المساکین و این السبیل کفایت اندان و این السبیل
کرده او زده باشند و ایسان که مستحقان تحمل اندان از آنکه مقسوم باشند بر لیون
و جعفر و عقیل و عباس و حسن و زکریا و انانیه و بقدر کفایت سالان بدهند چنانکه در
کودن میان نگاه دارند و این کفایت و دریشان ایمان اعتبار کنند و دلیل را که کفایت

امام است و از ایشان رسالت است که در لغت است مفرد واجب بود شخصی
معین بود و کم و در قریب و تنای و مساکین بمنزله اشارت رسول و صبیحی که
باوی زیر کلام تعریف عهد است یا عوض از مضاف الیه بقدر شایسته و ولدی قریب
و تنای و مساکین و مشهور است که رسول است از غنی که گرفتاری غنی بیرون کردی
و برای هاشم خاص سه مرتبه کردی و باقی بر لشکر قسمت کردی **کتاب الصیام**
بنا کرد و روزه بد و صریح روزه واجبست و روزه سنت روزه واجب و کونه است
روزه است که بیسی واجبست و روزه است که بیسی واجبست و این روزه ماه
و شرط او و کونه است که است که شکرست در و صریحست و دوم است که است
بصحة اذا آنچه شکرست بلوغت و کمال عقل و سلامه از مرض و بی و سفر و در آمدن
و آنچه خاص است بصحة اذا اسلام و نیت و طهاره از نجاسة و وجهی گفته شده و
و استحضار مخصوصه و نفاس و علامه در آمدن ماه رمضان دیدن ماه و نواست
خلاف نیت دلیل برین قول خداست یا لولم یصل الا جملة قلی عاقبت الناس الحج
یعنی هر چند از قریبها بود که بکوی ایشان از این ماهها نوقتهاست مردم بدو
نقصی نیست بر آنکه ماهها نورالذکر است بر او اهل ماهها و رسول هم فرموده است
لرویت و افطر و اگر و روزه یعنی روزه دار بداند برای دیدن هلال ماه رمضان
روزه از برای دیدن هلال ماه شوال اگر گفت فان غم علیکم فقد واکتفین و یا بعض
بر شما پوشیده شود و توانید دیدن سی و روز بشیرید یعنی از ماه شعبان اگر پیش از روزه

یا هر از روزه و ماه بیند آن ماه شیب آید باشد نه شب گذشته **دلیل برین**
اذا را یتیم الهلال فمضوا یعنی چون ماه فریبید روزه دار دیدن و اگر
بر آنکه روزه پیران دیدن ماه است نه پیش از دیدن و اگر و هر و عدل و او
واجب بود روزه داشتن و روزه کشادن و استا روزه سی ماه شعبان که از روزه
شد میگویند سنت است روزه داشتن بدین شعبان از برای آنکه این روز در حکم
ماه شعبان است لقول الله فان غم علیکم فقد واکتفین و یا اگر بر شما پوشیده
شود شعبان سی روز بشیرید پس روزه روزه این روز غنیه شعبان پس اگر روزه
بوده باشد از نوحی بود قضا آن نیاید داشت و اگر شعبان بوده باشد واجب آن
و بر اصل شد دلیل دیگر بر این روز روزه داشتن رواست قول خداست
تصوموا اخر لکم یعنی روزه داشتن بهتر است شمارا و از غم بیرون زود مگر آنچه
قائم بود بر این چون روزه عید و ایام تشریف کمی که بختا باشد و امر المؤمنین علی
فهرده است لکن اصوم من شعبان احب علی من ان افطر و یا اگر بر این رمضان یعنی روزه
از ماه شعبان روزه داشتن برین دو سرتا روزی از شعبان روزه کشادن
از برای آن گفت که این روزه یا از شعبان است یا از ماه رمضان اگر رمضان باشد و روزه
نماز روزی از رمضان خورده باشد و اگر از شعبان باشد و روزه دارد روزی
از ماه شعبان داشته باشد بدین سختی بدیع باشد و قریب و در آن سختی نهاده و
باشد و عقاب از برای آنکه فرمود که روزی از شعبان روزه دارم مرا بهتر از آن که روزی

از ماه رمضان بکشایم و اما خبری که روایتست در نهی از روزه این روز جمعه است
بر آنکه این روز روزه نه ماه رمضان دارد چنانکه شافعی این نهی را جعل کرده است
بروزه این نهی نه از قبلش که اگر کسی پیش ازین روزه دارد و بر او واجبست
روزه روزه دارد و او بیخلفه حمل بر آن کرده است که نیت روزه ندارد که اگر نیت
دارد روا باشد و هر چه باشد پس معلوم شد که روزه این روز مطلقا حرام نیست
و وقت نیت روزه اول شب بود تا بر آمدن صبح و نیت نیت باروزه شرط نیست
لخرج از آنکه شوا باشد نیت روزه صاف داشتن و قول خدای تعالی فی شهرکم
فلیصمه یعنی هر کس که از شما ماه بیند باید که روزه دارد و درین ذکر مقارنه نیت نیت
و اگر نیت کردن شب فاسد گردد و او بداند که نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
فرموده است لا یبیت الصیام و روزه نیست کسی را که نیت نیت نیت نیت نیت نیت
موجب علم و عمل نیاید و او بود حمل کردن او بر نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
المسجد الا فی المسجد یعنی نماز نیت مساجد اگر در مسجد و در این نیت نیت نیت
نمازست در غیر مسجد نیت نیت نیت روزه سنت و روا بود پس این نیت نیت نیت
ظاهر قول خداست و آن تصوموا اخر لکم و این متنا و است پیش از زوال و پیش از زوال
تا آنکه چندان مانده باشد از روزه صحیح بود و واقع آمدن روزه اندوهی و نیت نیت نیت
در ماه رمضان که نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
تقریب بخدای و دلیل برین نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

و روزه اساکت و هر که بایست قریب از منقطات اسلام کرد است که در زمان
پس واجب بود که خبری باشد و چون هر روزه کرده ماه رمضان واقع آن از روزه
ماه رمضان تا اگر کسی روزه دیگر نیت کند قضا یا است آن غیر از روزه ماه رمضان
واقع نیاید و چون چنین باشد نیت تعیین صحیح نباشد و نیت نیت در اول ماه و نیت
بود و بعد از نیت هر روزی فاضل بود زیرا که هر چه است و نیت نیت نیت نیت نیت نیت
در ابتدا در هر ماه تا نیت **فصل** آنچه قضا و کفایت واجب کند هر چه نیت نیت نیت
شکر باشد مستقلا در روز اگر خورجی باشد و آشامیدن و اگر باشد قضا و کفایت و نیت
شود و همچنین اگر در روز خود را بعد از نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
مستقلا تا روز دیگر یا اگر عزیمت کردیم بیا روزه غسل کند بخند و بیدار شود از نیت
بخند تا سقم یا اگر بیدار شود روز باشد قضا و کفایت واجب شود دلیل برین روزه
که کعبه در روز نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
جمله مسلمانان قضا و کفایت لازم است یا اگر چون بعد از نیت نیت نیت نیت نیت
زیرا که نماز نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
قضا و کفایت لازم باشد و اگر کسی که او هر روز روزه کرد از رسول صوم است
فلا صوم لکم یعنی هر کس که روزه نیت و روزه نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
محمد و روزه کعبه یعنی من نمیکم این نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
در روز نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

با اتفاق و دروغ گفتن بر خدای و بر رسول و ائمه علیهم السلام و بر آباء و اجداد و بر فرزندان
مردان و ناسیه در آب نشستن زن را برین داکم احتیاط موجب قضا و کفاره است و اگر
احتیاط این احتیاط میکند و کفاره آن را در کردن بند است یا دوماه پیوسته روزه
یا شصت مسکن یا طعام دادن و دلیل بر کفاره افطار بطعام و شراب یا جامع طاعت
دیگر آنکه رسول الله فرمود من افطر فی رمضان غلبه ما علی المظاهر یعنی هر که در ماه رمضان
افطار کند بر وی پنج بران کسی بود که بران خود ظاهر کند کت هر افطار کند و بران
و شامل جمله مفطرات را پس چنانکه جامع در روز مفطرات راست و موجب کفاره جمله
مفطرات موجب کفاره باشد و دلیل بر آنکه کفاره یکی از آن سه جز است جامع است
آنست که روایه کرده اند که رسول الله فرمود من افطر فی شهر رمضان ان یکفر بقیة
او صیام شهرین متتابعین و اطعام ستین مسکینا یعنی کسی که در ماه رمضان افطار
کرده باشد یا نیکمده آنرا در کفاره یا دوماه پیوسته روزه دارد یا شصت مسکین را
طعام دهد و لفظ و تخمین را باشد و حمل کردن او بر او و محتاج دلیلست و آنچه قضا
واجب کند کفاره در این جنس است صیام را بر یک یا بر داری و حننه کردن و دار
در بعضی چنانکه در بخوری و بی کردن بعد و فرودن آنچه حاصل شود در دهی
از قی چون غلبه کرده باشد و رسیدن آب یا نذر و نسیب مفسده و استساق کردن
برای خنکی یا و نثار کردن آنچه افطار کند یا وجوه شد در اندام بدن شش شش
باشد و با وجوه شش در آن بدن صیام بر آمده باشد دلیل آنکه خدای تعالی فرمود و نثار

و

الصیام الى الليل یعنی روزه را تمام کرد و نیتا شب آنکس که شش کند و نیتا شب است
یا نه و روزه بکشد و نیتا شب روزه نداشت باشد و فرمود و کلوا و اشربوا حتى تنبش
لکم لخطا البصیر من الخطا لاسود یعنی طعام و شراب بخورید در شب تا آنکه صبح
و آنکس که در شب نذر صیام افطار کند و صبح بر آید باشد واجب بود بر وی قضا آن روز
و سفر شری و بخوری که بر آن روز نیتا داشت یا اگر در روز بخوری یا در کرد
واجب بود که روزه بکشد یا نیکمده یا نذر قضا بداند دلیل قول خداست من کان منکم مریضا
او علی غفلة من انیام انی یعنی هر که از شما رنجور شود یا بر سفر باشد بر وی بود
ایام در بخوری بوده باشد یا بر سفر بوده باشد و روزه داشتن قضا روزه معاف کرد
بغیر سفر و مرض و مطلق سفر و مرض را امر بر قضا کرد و نیتا است پس واجب بود بر هر
مسافر بود و رنجور قضا روزه داشتن بعد از آن روزها که در سفر بوده باشد و رنجور
بوده و اگر کسی افطار کند در ایة فاضله که در سفر باشد و رنجور و روزه بکشد یا نه
محتاج دلیل بود بر آنکه اصل عدم افطار است و کما است که رسول الله فرمود است الصیام
فی السفر کما لم یفطر فی الحضر یعنی آنکس که در سفر روزه دارد چنانکه است که در حضر روزه
باشد و رسول الله فرمود فلا جناح علیکم فی روزه و نیتا است که هر که افطار
یعنی آن جماعه عاصیانند و خدای عاصی شد نذر که نیتا خدای تعالی فرمود است و آن
نقص و ایراد که روزه داشتن شمارا بهت است و این عام است سفر و حضر را گویند عام
بدلیل محض من شود و دلیل تخصیصی وی آیه قرآنیست و جبر و کراهه اند این آیه مخصوص

بروزه در هر محرم که در بایه اسلام فرموده بود و بخیر گردانیده میان آنکه روزه
بیارند و آنکه نذرند و صدقه بدهند آنکه فرمود و آن قصه و خبر که می روزه در آن
شمارا بهت است از نداشتن و صدقه دادن آنکه این را منسوخ کرد بر روزه ماه
رمضان و گفت من شهدکم الشهر فلیصمه **فصل** اما کسی که علة عظامی شد
یعنی تشنگی و تیره بینی و زوال آن نباشد روزه بکشد و هر روزی را در طعام
بدهد یا نیتا و همچنین است حکم بر وی که تواند روزه داشتن اما شست و اگر طاعت
ندارد بر وی روزه بود و نه کفاره و زن آنست و شیر دهد چون بر فرزند خود
ترسد از روزه داشتن بکشد و کفاره بدهد آنکه از قضا بداند و مکروه
روزه دارد اگر سه روز بخیزد در و صبر باشد و روغن در کوش چکانیدن و بر این
بوییدن خاصه رکس و مسواک کردن بخیزد که تر باشد و حننه کردن بخامدات
یا نیتا بر پوشیدن و خون کردن و در کفایت شدن چنانکه ضعف آرد و آذی کردن یا
زنان حلال **فصل** و اما روزه که بسبب واجب است آن روزه قضا است و او بر روزه
و محتاج نیتا تعیین است و کسی که قضا و روزه بر خیزد باشد و قضا آن نیتا
تا که رمضان دیگر داید روزه رمضان بداند که قضا کند آنرا بر وی بود و اگر قضا
کفاره دارد و نیتا است روزه ماه رمضان بداند و هر روزی را که در کفاره
یا نیکمده یا طعام دهد آنکه از قضا کند و اگر روزه قضا را پیش از روزه بکشد
بره مند شود و اگر پیش از روزه بکشد آنرا سه روز روزه باید داشت و اگر

و

طعام باید داد و روایه کرده اند که کفاره این کفاره ماه رمضانست و روزه کفاره
واجب بود بای داشت اگر چه روزه بکشد یا نیکمده یا نذر قضا بداند و اگر کسی
کفاره باشد یا بر یک کفاره کرد و ماه اول باشد و اگر در ماه دوم باشد و از این ماه
چیزی داشته نباشد مند شود اما بنا بر آنکه در دلیل قول خدای تعالی و ما جعل علیکم فی
الذین من حج یعنی و شما در دین حجتی نکرده است و بر کفرت روزه در دو ماه
حرج است باید که بر تفع بود و روزه نذر و عهد واجب بود بسبب عهد و نذر و دلیل
قول خدای تعالی یا ایها الذین امنوا فوالله انکم لافقون و نذر عهد است پس و ناکردن آن
بود و جایز بود که نذر عهد و نذر عهد یا نذر عهد یعنی و ناکند بعد خدا چون عهد
کرده باشد و امر مطلق و حوی باشد پس اگر نذر عهد باشد نیتا که اگر نیتا باشد
چنانکه گفته باشد این آیه که می آید یا هر آینه لازم باشد آن روز معین و زمان
معین روزه داشتن و اگر ویرایش بود چنانکه گفته باشد آیه لازم باشد ویرا
آیه آن آیه ها و اگر معین نباشد مخیر باشد هر روز که خواهد اختیار کرد نیتا که
روزه نذر معین بکشد یا کفاره ماه رمضان لازم باشد و اگر بی نیتا کرده باشد
واجب بود بای داشت اگر با نظر از بکشد یا نیکمده یا نذر قضا بداند یا نیتا است
اگر از نیتا نکرده باشد و اگر کفاره باشد یا نیکمده یا نذر قضا بداند یا نیتا است
اقتدا با موافق روزه و نیتا است روزی که حرام باشد روزه وی نیتا معنی نشود
برای نیکمده روزه نذر در ماه رمضان فرود و روزه روزی که حرام باشد روزه داشتن

معصیت باشد و در روز کفاره جزا الصید واجبست دلیلش قول خدا یقیا انما
امتنوا لا تغفلوا الصید و انتم حرم یعنی ای مؤمنان صید نمکشید و حلال آنکه شما
نخمر باشید و من قتلکم متعمدا فیه انما قتلکم من النعم بحکم نه ذوا عدل
هدایا بالغ الکعبة او کفاره طعام مساکن او عدل ذلک صیاما یعنی هر که از شما
ستغیر صیدی بکشد بروی جواز مثل آن که کشته باشد از صید و آن هدایا شده
بکعبه یعنی آنرا بکشد یا کفاره طعام دادن مسکینان یا در مقابل آن روز دهن
پس هر یک صیدی بکشد در حق واجب و محرم باشد و عاين باشد از فدی دادن یا از
دادن بروی که در روز دارد اگر اشتیاق بود شصت روز و اگر تنو از ده روز
و اگر در شقی باشد با کاف و دشتی بی روز و اگر تنو از ده روز و اگر بود سه روز
و اگر محرم باشد در شصت کفاره وی دو چندین باشد و این کفاره بر ترتیب شد یعنی
تا از اول ماهی نشود دوم روانی و اگر در لفظ او اقتضا تخیر میکند زیرا که از
بدلیل عدول کردیم چنانکه از ظاهر و او در قول خدا و قع فاکل ما طاب لکم من الشاء
مشی و ثلاث و ربع عدول کردیم باقتناع و بر و اصل کردیم که فایده تخیر میدهد و از
آن روز که جنبه واجبست روز دهم مستعد است دلیل بر وجوب این کفاره است
نعم بالعمی الی الخ فاما استسکس من الهدی فمن لیه صیام ثلثه ایام فی الحج و البقیة
اذا رجعت لک عشره کامله یعنی هر که تمتع کند یعنی با حج بروید آنچه او را آسان بود از هدای
و اگر یا بد سه روز در حج روز دهم بدو هفت روز چون باز کرد آن ده روز تمام

و این در حج تمتع بود اول احرام بپوشید و چون در یک روز و دو روز کفاره
و تقصیر آنکه حلال شود بروی هر چه احرام بود است مگر صید کردن زیرا که در حج
و این سبب این را حج تمتع خوانند از برای آنکه ویرا بود تمتع رفیق از آنچه روی
بود و آن سه روز در حج باید داشت روز هفتم و هشتم و نهم است از دو حج و آن
پایانی باید داشت اگر با اختیار یا بکند دارد با سر بکشد و اگر با اضطرار باشد یا کند
دو روز داشته باشد پیش از عید یک روز پس از آن یک روز و یک روز و اگر در هر سه
روز پس از آن یک روز تشریف بدارد و اگر یک روز در راه بدارد و آن یک روز هم فایده
چون با خدا سخن بگوید آن هفت روز پایانی دارد و از جمله این روز است روز
کفاره اذی خلق از اس و این چنانست که غرم را در وقت در حال احرام سر باشد
پس اگر بر او ریختن بود از سبب ردی و یا ریختن غیر آن که از برای آن سر باید تراشیدن
تراشد و آنرا کفاره کند یک از سه چیز روزی یا صدقه یا خشک و از آنکه هدای
کرده اند که در روز سه روز است و صدقه شش مسکین را طعام دادن و فدی
بود و دلیل برین قول خداست فمن کان منکم مریضا او عادی من راسه فدیة من
او صدقه او خشک و کفاره سوگند سه روز و روز دهم داشتن است چون عاجز باشد
از آن که در مسکین را طعام دهد یا جامه بپوشد یا بکشد و آن سه روز پایانی
واجب بود دلیل این آنست که خدای تعالی فرمود لا یجوز لکم ان تملکوا اللقین فایمان بکن و لکن
یواخذکم با عقد فدا لایمان فکفاره طعام عشره مساکین یا سوطه اطعمون

و دلیلش آنست که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و این و تحریص وی عام
است
مسائل الکفای و چون بیرون رود در زیارت سقی اختیار میابد که در
کند یا شب جماعت کند یا عتکاف یا طل شود یا سباید گرفت و کفاره ماه رمضان
باید داد و دلیلش آنست که تباشیر و هن و انتم عاکفون فی المساجد از مباحثه مطایبی
کرده است و فرقی نهاده است میان روز و شب و اگر در روز جماعت کند و کفاره
آید یکی از برای روز و یکی از عتکاف و اگر ازین عتکاف فرجه بود و اگر ماه را
جماعت کند کفاره زشت روی لازم آید و عتکاف طلق چون شروع کند در روی تمام
رسانیدن و بجز بود احتیاطا فصل و روز و سنت روز ماه رجعت ماه
شعبان و اولین روز از رجعت سیزدهم و بیست و یکم و بیست و هفتم و
نیمش غیر است و روز یازدهم شعبان و هفتم و بیست و یکم و بیست و هفتم و
اول و آخر و بیست و یکم و بیست و هفتم و بیست و یکم و بیست و هفتم و
الارض مست و بیست و یکم و بیست و هفتم و بیست و یکم و بیست و هفتم و
در دهه میان و بیست و یکم و بیست و هفتم و بیست و یکم و بیست و هفتم و
و یازدهم و بیست و یکم و بیست و هفتم و بیست و یکم و بیست و هفتم و
و افاد تمتع آنست که اول احرام بپوشید و دو روز حلال شود اگر احرام بپوشید
و حج و آنکه احرام بپوشید و هدای یا در حج و آنکه احرام بپوشید

او کس و هم و تحریص و بیست و یکم و بیست و هفتم و بیست و یکم و بیست و هفتم و
بسیار کند هر یک بر سبب اینها شمار بود بر قصد و لیکن شمار از آنکه کفاره آن سوگند
که قصد خورده باشد و خلاف کرده کفاره آن ده مسکین را طعام داد و آنست
مسکین را جامه کردن یا بکشد از آزاد کردن پس اگر تنو از ده روز و روزی باید داشتن
فصل در اعتکاف و از شرط اعتکاف روز دهم داشتن است برای آنکه خلاف
در آنکه هر که ذمه وی اعتکاف شغل باشد چون روز دهم دارد ذمه وی بقیه
و چنین است اگر روز دهم ندارد بیک آنکه خدای تعالی فرمود و لا تباشروهن و انتم عاکفون
فی المساجد یعنی از آن مرد میباشره نمکشید و حلال آنکه شما اعتکاف بدارید در مسجد
و اعتکاف لفظی بر عیت محتاج بیان باشد و چون خدای تعالی آنرا بیان کرد و در سوره
دیدند که اعتکاف گرفت از بار و روز پس فعلی باین باشد و از و بیست و یکم و بیست و هفتم و
که در خطاب را کتبت اعتکاف یعنی اعتکاف کفر و روز دهم دارد و فرمود است لاعتکاف
الاصغر یعنی اعتکاف باشد از روز و شرط که آنست که اعتکاف در آنجا
باید گرفت مسجد جامع مسجد نبوی مسجد کوفه مسجد مدینه جامع است که اعتکاف
مسجد جامع است و معتقد و بر حقه و اعتقادش در مسجد دیگر نیست هر که در
کند حج است بروی دلیل بود و باید که سه روز بود و در حقه اعتکاف نیست که از
سه روز را دلیل باید و ملازم بودن در مسجد شریعت در حقه اعتکاف که اگر عدول
برون رفت و ملازم این طایفه روا بود که از برای رسیدن یا در پیشگاه نماز و در

و اگر کسی بگوید که من در دست بود و راه کشاد بود و این و زاده و راحله و آنچه که بود
و این و عیال و این و کسر طریقه حسن ام عبادت قد است و قنای و عبادت و عیال
در امر کردن بجز استطاعت شرط کرده است و گفته و الله علی الناس حج البيت من استطاع
الیه سبیلا و هر که نمی تواند نفع خود را و عیال خود را استطاعت ندارد چون
نفع عیال بر وی فریضه باشد و از رسول ص می رسد ما السبیل سبیل چیست قبل
الترک و الاطلاعه سبیل زاد و راحله است اما قول خای و اذن فالتاس حج و
و سبلا و علی کل ضایع یعنی آواره و اعلام کن مردمان حج کردن تا بیایند و بیایند
و بر هر شری یا رب یک میان مراد باین آیه اهل مکه و حاکمان مکه اند و هر چه می بینند
از آن حج سنت پیاده کنند و شرط صحت حج اسلام است و کامل عقل و وقت و غیره
و آن خسته کردن باشد باجماع **فصل** در احکام رکنی است از احکام حج هر که
بگذارد متعذر و راجح نیست در خلاف و روا نباشد احرام گرفتن مگر در شوال و دو
و نه روز از ذوالحجده و لیست و قد لای الحج أشهر معلوم یعنی وقت حج ماهها معلوم است
زیرا که حج را وصف کنند بماهها و هر که چنین گفت ماهها معلوم آنرا گفت که ما حکیم و قوت
گواهند عبادت بر زمان معین در شرع دلیل بگذراند و در غیر آن زمان مجزی نباشد چنانکه
و قنای نام از احوال خای و قنای نام از احوال خای و قنای نام از احوال خای و قنای نام از احوال خای
یاد کرده شده اند ماهها چنانکه با اتفاق آنچه جز از احرام است از احوال حج مخصوص برون
مخصوص اینها و ذوالحج و ابو حنیفه را زسد که باین آیه تعلق می تابد از برای آنکه در احوال

و اگر کسی بگوید که من در دست بود و راه کشاد بود و این و زاده و راحله و آنچه که بود
و این و عیال و این و کسر طریقه حسن ام عبادت قد است و قنای و عبادت و عیال
در امر کردن بجز استطاعت شرط کرده است و گفته و الله علی الناس حج البيت من استطاع
الیه سبیلا و هر که نمی تواند نفع خود را و عیال خود را استطاعت ندارد چون
نفع عیال بر وی فریضه باشد و از رسول ص می رسد ما السبیل سبیل چیست قبل
الترک و الاطلاعه سبیل زاد و راحله است اما قول خای و اذن فالتاس حج و
و سبلا و علی کل ضایع یعنی آواره و اعلام کن مردمان حج کردن تا بیایند و بیایند
و بر هر شری یا رب یک میان مراد باین آیه اهل مکه و حاکمان مکه اند و هر چه می بینند
از آن حج سنت پیاده کنند و شرط صحت حج اسلام است و کامل عقل و وقت و غیره
و آن خسته کردن باشد باجماع **فصل** در احکام رکنی است از احکام حج هر که
بگذارد متعذر و راجح نیست در خلاف و روا نباشد احرام گرفتن مگر در شوال و دو
و نه روز از ذوالحجده و لیست و قد لای الحج أشهر معلوم یعنی وقت حج ماهها معلوم است
زیرا که حج را وصف کنند بماهها و هر که چنین گفت ماهها معلوم آنرا گفت که ما حکیم و قوت
گواهند عبادت بر زمان معین در شرع دلیل بگذراند و در غیر آن زمان مجزی نباشد چنانکه
و قنای نام از احوال خای و قنای نام از احوال خای و قنای نام از احوال خای و قنای نام از احوال خای
یاد کرده شده اند ماهها چنانکه با اتفاق آنچه جز از احرام است از احوال حج مخصوص برون
مخصوص اینها و ذوالحج و ابو حنیفه را زسد که باین آیه تعلق می تابد از برای آنکه در احوال

از حج نیست و روا نباشد احرام گرفتن الا در موضعی مخصوص و آن موضعی است که آنرا
خدا تعالی خواست و آنکه در آنجا بر راه مدینه بود و محقق است کسی را که حج کند بر راه
و بطن العقیق است کسی را که حج کند بر راه عراق و بطن العقیق سیاحت است و میانند
عمر و آنرا و ذات عرق و علم میقات کسی است که حج کند بر راه یمن و قرن الشان کسی را که
حج کند بر راه طائف و رسول ص چون این مواضع را مواضع حج کرده و معنی میقات
در شرع آنست که معین باشد فعل یا پس تقدیر احرام بر او روا نباشد چنانکه در غیر مواضع
بر وقتش با اتفاق و اینست هر که از این مواضع بگذرد متعذر و نتواند که باز گردد و اگر
بگذرد بجهت سیر باید که گفته سالامیده و اگر فراموش کرد و نتواند که باز گردد و مانع از کمال
باید شرا یا احرام گیرد و اگر نزل وی در پیش میقات بود از منزل خویش احرام گیرد و اگر
میقات رود و آنجا احرام گیرد فاضلتر بود و کسی که بطور مکر باشد چون خواهد که احرام از
میقات گیرد از میقات اهل ولایت خود گیرد و اگر نتواند بیرون هم و اگر نتواند از میقات
احرام ببرد و چون خواهد که احرام گیرد سه روز که ناخواب بماند و موی بپزد و زهار
کند و غسل کند و درین خلاف نیست و واجب بود روی و چانه احرام پوشیدن و اگر
فرانزد و دیگر را بدوش و بر سر و با وضو و یک جامه را بپوشد و بلا خلاف و سنت است از احرام
کردن و دعای کرم و دست خواندن و این دعا و غیر این در کتابهای کدر باب حج ساخته اند
و از آنسانکه الحج نام فاده اند کسی را که باطل باشد از آنرا تا رعایا بپزد و زهار
افعال حج فرائض و سنن و آداب و دعوات و آنچه که در آن ذکر آن کنیم کاین را ذکر کردیم

نیت احرام کند و نیت به لبیک واجب نیست و اگر نیت کرد و آن اینست لبیک اللهم لبیک
ان الحمد و النعمه و المثلک لا شریک لک لبیک و احرام منعقد نشود الا باین
بیجای این باشد از اشعار و تعلید بر قرآن را و اشعار آن باشد که کوهان شهر شکار
اخون آلوده کرده و تعلید آن بود که فعلی بر کردن و اینند و دلیل برین که آنست
که فرض حج بحال است در قرآن و هیچ خلافی نیست در رسول ص چون احرام بپوشد لبیک
و اشعار و تعلید کردی و فعل او چون در مورد بیان باشد و موجب بود و روا کرده
که بر پیام رسول آمد و گفت ترا احرام بپوشد آن رفقا اصحابهم باللبیه یعنی ایا رفقا
بفرمای تا آواز خود را بلند گردانید لبیک گفتن و عایشه را گفت انفضی از اسب و
انفضی و عیسی و دخیل و غیره و اهل حج می گویند که در قرآن و اشعار و تعلید
و عمر را دست بدار و لبیک بگوئی یعنی احرام را حج منعقد گردان و لبیک گفتن و
لبیک گفتن است و امر رسول ص و چون بود اما آواز بر داشت لبیک در آنرا است
و باید که بر طرانه باشد و آخر و حسن متفق بر آن وقت که تا نماز بپزد و قنای
را وقت زوال است از روز عرفه و کسی را که عمر مقبول بود آنکه شرا یا بی در سجده نهاد
بیرون مکه باشد چون که بر آید و متعین لبیک گوید با احرام حج اولی از آنکه طواف
کود باشد و از نسج و تصفیر فارغ شده اگر پیش از تقصیر لبیک گوید متعذر و باطل
و آنچه در است حج مکرر کرد و اگر نسیان بود باطل نشود چون احرام گرفت چنانکه
بروی جام شد و بوسه دادن و ملاسه کردن و نهیم و بلا خلاف و عقد کاح کردن

و همچنین بود که بعد از غروب و پیش از ایستادن بشعر بود از برای آنکه ایستادن
واجب و آن از تمام حجت و بمنزله ایستادن است بهر کسی را که ایستادن بر او
نافه باشد و روایه کرده اند که رسول فرمود و او نیز گفته بود من وقت نمازها
و صلی نمازها و الصلوة و قد کان قبل ذلك وقت بصره ساعة من لیل او نهاده قدیم
یعنی هر که باما در وقت ایستادن نماز کرد اما این نماز و پیش از این هر وقت ایستاده
ساعتی از روز را از شب حج او تمام شد پس تمامی حج را رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در آن دو وقت اما آنچه روایه کرده اند من وقت بصره هدم حج یعنی هر که بفرمود
حج او تمام شد و آنکه روایه آمده است الحج غریب و سعادت و روا بود که محل کند
بر آنکه مراد آنست که معطر حج عیال است و مراد آنکه گفت قد فرجه آنست که قایل القام
یعنی نزد آن شده تمام کرد و اگر بعد از وقت بصره پیش از غروب و قبل از بصره
یعنی استری واجب شود و حج تمام شد و در آن حکم بقضا و احتیاج و لیست در شرح
آنچه در لیست بر آن و اگر در روز باشد پیش از وقت بصره حج فاسد شود یا نه در
خلافت کسی که گفت که فاسد شود دلیلش طریقه احتیاط است و آنکه گفت فاسد شود
گفت از برای آنکه حاصل صحت است و رواه ذمه از قضا و تکرار و طریقه احتیاط است
بر آنکه هر چه حج آنکه فاسد شده است باقی است بدلیل آنکه گفتن در آن و ایتمام
رسانیدن واجب گفتار و قائل باو گفت اگر و طریقه احتیاط است و فاسد کرد و ایتمام
ایستادن جدا کرد و آنکه روایه کرده اند چون آن موضع رسیده اند که می شان جدا کردند

و اما

و با یکدیگر جمع نشوند تا آنکه هر یک بکشتند و جدا می میان ایشان آن باشد
که دیگری در میان ایشان باشد دلیل آنست که روایه کرده اند از عمر خطاب علیه السلام
عقب از ایشان گفتند اذ اوطی الریح و وجهه قضیاً من قابل و بلغا الموضع الذي
وطئها ففرق بينهما یعنی چون مرد با زن خود و علی کذب سال آید حج را قضا کنند
و آن موضع که علی کرده باشند برسد میان ایشان تفرقه کنند همچنانکه گفتار ایشان در
اگر وقت صید نمود یا یکی از اجناس طلب بویید که سندی واجب شود و عیال است
کردن محل و پوشانیدن مرد سر خود را و زن روی خود را با وجود احتیاج هر دو ایستادن
بود و با ضرورت از برای هر که سندی بود و در هر باخی که بچند مدی طعام بود و در
مذاخرها که سندی و در جمالی سه بار است یا یک بار بدو حج که سندی بود و در
کاه و سه بار شتری و در جامه دو خنده اگر یکی باشد یا بیشتر و یک مجلس سندی بود
و اگر در مجلس جامه پوشد هر چهار که سندی بود و جامه از هفت پایی و روان کرد
و در بر آید که سندی بود یا شش مسکین یا طعام دادن یا سه روز و ده شش
و در موی یک فرض و موی عقل و زهار تراشیدن که سندی بود و در انداختن چیزی از روی
سر یا پیش انداختن طهاره کلی از طعام باشد و در کشتن شش و دو کردن او و خاریت
چنانکه خون بر آید مدی طعام باشد و در بریدن درخت از آن یا از پنجه زکاو و روکی
و در خرد کردن سندی و در بریدن بعضی درخت و قطع حشیر آنچه در شش و از صندل و
مخرم برای مجرم عقد نکاح کند و او دخول کند با زن بر آنکه عقد کرده باشد یا نباشد

و اما

یعنی هر که حج را با امر جمع کند برود و طواف باشد و از این ائمه عظمیاء روایت کرده اند
که او گفت من با رسول خدای حج کردم طواف اربعین و سنی نبین رسول و طواف
و دو سنی کرده اگر من طواف از وی قوت شوی یا اختیار قضا کنی تا پس از آنکه
فارغ شود و بروی چیزی لازم نیاید بدلیل نفی الحج و اما طواف زیاده هر که بکارد
و بر حج باشد و خلاف و اگر غیسان که شسته باشد قضا کند چون یا بدش آید و اگر
نیاید تا که بشهر خود رود سال آید آنرا قضا کند و اگر نتواند کسی را فرماید آنرا برای
طواف کند و وقت طواف جمع را از آن وقت است که سر بر آید از روز عید الايام
و اگر عذری بود از بخوری یا از پیری یا از حیض روا بود مقدم داشتن و اول وقت
قارن را و مقدم را از آن وقت که در مکر رفته باشد و اگر چه پیش از وقت باشد
و وقت طواف نما از آن وقت که از سنی حج فارغ شود تا آخر ایام تشریع هر که بعد
غیسان که از ادان که بشهر خود رود حج او باطل شود اما از روی حلال نباشد آنکه
که طواف کند یا از برای وی طواف کند دلیل آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
خود عیال نباشد سگای یعنی ناسل خود را از من فرما کرد و ام و جوب بود و در وایتی
دیگر است من حج هذا البیت فلکن آخر عهد الطواف یعنی هر که حج را خانه کند یا
که آخر عهد و طواف بود و واجب و طواف نیست است و پیوسته داشتن نیز و حکم
بودن و طهاره از حدیث و طهاره از نجس و عذر پوشیدن و ابتدا از سجده کردن
و ختم بوی آنکه هفت شوط باشد و خانه از دست چش میرون حج را و میباید خانه

و هر چه بغیر این باشد که گفته شد در این حاصل آید اما گفته اند نباشد برای
لزم گفتار و احتیاج و در شرح کلامی نیست برین و مکرر باشد بوی که
بخلاف آن بویها بود که ذکر کرده آمد بوییدن و سه کشیدن و خضاب کردن از
برای زینت و نگاه کردن در آنکه لقا اصطالح است آنچه حاجت کالیده می
و که آلوده باشد و این همه منافق نیست **فصل** چون مخرم نجس رسد سنت بود
عقل کردن و پیاده در سجده با سکنه و وقار و چون در مکرر خواهد رفت غسل
و از بالا بکند و در دو سجده و چون در مسجد خواهد رفت غسل کند و از دری که از باب
نی شبیه گویند در دو سجده و منجر اسوداید و بوسه دهد اگر تواند یا دست بوی
و دست را بوسه دهد آنکه واجب بود و بر آنکه تینه طواف کند **فصل** طواف بینه
طواف مقه و طواف زیاده و طواف نسا و سنت است که در مدینه مقام بیک مسجد
سنت است طواف کند و وقت طواف مقه از آن وقت باشد که در مکرر شود آنکه
که آفتاب بر خورشید از روز هشتم ذوالحجّه مختار و اما مقطر تا آنکه از خورشید شدن
آن مقدار آید در شل آن عرق را در آید در کاس و قش و هر که اختیار فاسد کرد
حج او باطل باشد قضا آن باید کردن در سال آید اگر فریضه بوده باشد و آنچه در
بود حجی منفرده کرد و طواف حج از آن بخیر نباشد دلیلش قول الله و اتوا الحج و العمره لله
خلافی تمام حج و عمره فرمود است و هر که را افغانی مخصوصه هست واجب باشد
تمام کردن آن و از رسول روایه کرده اند که او گفت من حج الالفه و طواف

و اما

و مقام ابرهیم هر کجی ازین همه دست مباد طواف بخیزد تا باشد از برای آنکه
طواف چنین کرده است و فرموده شد و این بنا سنگم باید که بر خاند این دو بوی
خواهد که طواف کند سفت است استلام کردن حج و خواندن دعای کمر و وقت در نما
مذکور است که در آن شامی و آنکه دعا خواند روی بوی آورده بود و چون روی
بنادان خانه آورد باشد در آن غری را استلام کند و دعا خواند و میان در آن غری
ورن یانی دعا خواندن و چون بمسجد رسد آنکه در آن یانی را استلام کند و بجز آن
چون بوی باز کرد و دعا کند و در سحر طهفتم بر سجده باشد و شکم و هر دو رخ خود
بر سجده نهد و هر دو دست خود بر خاند یکسر اند و دعا خواند و چند در پردها کشد
و روا باشد که طواف را قطع کند مگر از برای نماز فریضه یا ضرورت دیگر اگر برای نماز
بنافذ را بچرخ کرده باشد و اگر بچرخد شوط باشد و اگر از برای غیر نماز قطع کند اگر از غیر
در گذشت باشد تا کند و اگر با سر کرد و اگر شک کند و نماز چند طواف کرده است
شد کند میان شش و هفت یا سر کرد احتیاطا و اگر میان هفت و هشت شد کند او
در طواف باشد قطع کند و اگر با دست آید که هفت کرده است و او در هشت باشد قطع کند
و اگر بعد از آن یا یادش آید که تمام کرده است شش شوط یک یک کند و برای هر طواف دو رکعت
نماز کند و رواست طواف کردن بر پشت دایره مگر از برای ضرورت **فصل** در حج
که سعی سفت است که استلام حج کند و از آنکه در نماز و در کوی در مقابل حجر
الاسود است عمل کند و از در مقابل او باشد بیرون آید و اول وقت سعی کند

که از طواف فارغ شود و همچنین است وقت سعی حج و آن برای ضرورتی و او بعد از
داشتن حکم سعی در خلایق میزند و با اختیار یا با اضطرار حکم طواف است برای آنکه
نیست در براده ذمه تکلیف چون سعی می کند و اگر کند و اقتضای سعی حج کند
نیست بر بر آه ذمه وی پس از این یقین هر براده ذمه را واجب بود سعی کردن
در و واجب بود و بر حکم نیست بودن و ابتدا نصفه کردن و ختم نمودن و آنکه هفت
بود و سفت است آنکه بر طهارة باشد و بر صفا رود و روی بقبله آورد و هفت بار بگوید
الله اکبر و هفت بار لا اله الا الله و دعای که هست بخواند و چون از صفا بزیاید و
نیست سعی کرده باشد می رود تا که بنماید رسد اگر مرد باشد و دو رکعت باشد بخواند
بر آن حال خود رود و چون بنماید دیگر رسد و از باز عطا دان در رکعت دوم
قطع کند و بیرون رود و چون برسد بیرون رود و آنچه بر صفا گفته باشد بگوید و
که باید خواند بخواند و چون صفا آید یک رکعت در موضع اول کرده باشد یک رکعت که هفت تمام
و حکم قطع کردن سعی سهو و شد اند و حکم طواف است و روا بود شستن میان صفا
و مرون و روا بود ایستادن چون خسته شود و شستن بیرون و صفا و او را
برای بیاید از کوشی سعی کند و او را نماز یا دعا فاضله بود **فصل** در جزای نسی
شود تقصیر و واجب بود و تقصیر آن باشد که نسی بخندد و از وی برایش چیزی
بگوید چون تقصیر کرد از هر چیزی حلال شد مگر صید برای آنکه در هر سال است تقصیر
تا که اسامی بگوید بخیر و روا شد که سفندی و احرام بگوید بخیر و روا شد که در هر سال

از زمین و او دان که بجز از یک مقام ابرهیم و آنچه در احرام اول بجای آورده باشد
بجای آورد آفت که در روز عا ذکر حج کند و از آنکه بلیه بر نذر تا بیرون رود
و بجز رود و چون بعضی سده آنرا فقط بگوید و بر این طه شرف و آنرا بلیه
واجب و سفت بردارد و بگوید بلیه لیتک یحجرت عما یله علیک و دعا بخواند
و سستی است که شب نما باشد و نماز شام و خفت و یا مباد آنجا که از نماز است
آید و انام نرود تا آنکه کتاب براید و چون هر نماز رود و آنچه مرسوم است از
بخواند و بلیه آنرا بگوید تا آنکه که هر نماز رسد **فصل** ایستادن هر نماز
نی خلاف و اول وقت او و اول آفتاب باشد از روز زنه و آخر نماز و شدن آفتاب بود
و تا بر آمدن صبح از روز عید مضطر را و هر که با اختیار قامت کرد اندر حج باطل باشد
و اگر مضطر در وقتی که مضطر باشد مشر را در باید حج او ماضیست و سستی است که بخیر
بر نذر و غسل کند و بجمع کدیمان نماز پیشین و دیگر و در بجا نیست که با سست و در حال وقت
دعا خواند و وقت در و واجبست و پیوسته داشتن نیست و بر حکم نیست بودن و آنکه وقتی
پس کی باشد مگر ضرورت را و نماند نذر و نه اندک نذر و نه اندک و الحاح و نذر اند
دوخت اول که آنکه نافر شدن آفتاب باشد که پیش از آن باز کرد و سست او را در کوه است
برواشتی باشد و گفته است که اگر روی بقبله آورد و سستی و تهلل کند هر یکی
صد بار و صلوات دهد بر خیمه و اگر صد بار و دعا خواند و آنچه در کتاب است
آرد **فصل** و چون آفتاب فرود شود با مشعر آید و حد مشعر میان مازنین با حیا و نا

و در پنج کردن و موی تراشیدن و قصر کردن و همچنین فرو آمدن آیهام تشریف از
برای وی و شبها این آیهام آنجا داشتند تا وقت باده کشش اگر اختیار داشتی آنجا بنشیند
گوشتندی لازم بود و در شب با دو گوشتند و از این شش من جزوی را و لاف می یابند و
که او را هست که در روز دوم از آیهام تشریف برو و اگر زنی که آفتابیه فرود شد شب سوم آنجا
باشد که اگر نماند گوشتندی بیک لافند بیک را که خنایه و خست را و روز دوم معلق
گذاشته است و قولی که من بغیر از من غلام علیده و او را این فاشند با سر **سپس**
دو بناشد و بر رفتن و اگر کسی صید کرده باشد یا از نان مواهده کرده باشد و هیچ کرده
وی و در روز اول و آن روز دوم تشریف است و نزد او بنشیند تا آخرین و آن روز سه است
از آیهام تشریف و اگر خواهد که در روز اول و در یک لافند تا زوال آفتاب بیک کمر و رتی باشد که
را و او پیش از زوال آیهام در روز آخرین همان بر آمدن آفتاب را و او دو آیهام تا مشیت
کند **فصل** در وی و بناشد آیهام و نیزه دلیلش اجماع از مطالبات و طریق احسان
و گفتار رسول الله التاس علیه السلام بخلاف و حسی سند ریزه باشد و این سند
باید که از جمیع و در سیزدهم جمیع و سید حیدر بنیاد شده و نیزه که با او حاضر باشد و دلیلش
که در سیزدهم همچنین کرده است و گفته خواهد بود که با او سنا که باید که امر را کشتی باشد و
مکرم بود و بنیاد شکستنی هفت سند ریزه باشد هفت روز بعد در جمیع عقید بنیان
و پس از بعد از سید جمیع است و دلیل بنیان در هر یک هفت جمیع عقیده از روز بعد
بر آمدن آفتاب بنیان در سیزدهم است و بنیان از کعبه بر آمده باشد بخیر باشد و شش

صبح روانی در مکه ضرورت داد و ایام تشریف عید از زوال و گرفتاری شوق آنکه ایام
بگذرد سال آید و آنرا خفا کند یا بنیزد اما خفا کند و بنیزد بجمع مظهر کند و آنست
که بمنی نزدیکی است آنکه وسطی آنکه عقیدت و کمال این کند با سر که در این رأی احاطه حلال
نیست که پیغمبر برین مرتبه کرده است و فعل او چون در موقع بیان باشد و لاجرم بود
اقتدار کردن و تحقیق است که نزدیج جمع اول و دوم باشد و نزدیج هر یکی یکی
و بر طاعت باشد از پیش روی جمع باشد نه از بالای او و میان جمع و میانداز
ارش باشد یا نرزد ارش و دعا بخاند در وقتی که سنگ در دست وی باشد و انداختن
سنگ بر وجه خنزیر و اگر او شکر کرد و در جمع اولین سه عید از وردان دود و بکرم
و یا بادش آید با سر که در او کجها را انداخته باشد تمام کند و با سر که در او کند که سنگ
کم انداخته است و ندانند که کس است در هر یک سنگ عید از و اگر سنگ بر محل آید
آنکه برین افند بخیر بود و اگر نیتند دیگری عید از **فصل** در آنکه در پنج روزه هدی
تمتع است و هدی قرآن اشعار و تغلید و هدی نذر و هدی کنایه اما هدی
نذر و بر حیل آن بود که شرط کرده بود اگر سلطان نذر کرده باشد هر چه او هدایا اش را با و
یا کسند اختیار کند و در مکه کشد در پیش کعبه و از هدی نذر هیچ نوز و هدی کنایه
از انجا را که سببش حاصل شده باشد که در احرام مقید باین بوده باشد و در مکه کشد
و حکم هدی کنایه حکم هدی نذر است در همان و قرآن و هدی تمتع اعلا او است
و ادان او کسند و از نایب آنکه و همچنین بود هدی قرآن و دوا بود که در این روز و پنج

لعل لایه فکلا و اطعمه الباش الغنیم فی لعل یصنعا فغنیم و لیل فاذ و غنیم یعنی
نخوردن از آن و بدر و فرشتگان هیدانک سلسله که بگوید و هدی که پس از آن آوردن و ناست
هدی تنق است و قرآن و فاضلین بر هدی و قربانی است که زن باشد و روایت از ائمه
پنج ساله در ششم روزه و از کاه و بز آنکه در دو روز روزه باشد و از پیش کیهام و روایت
و گوید و لعل و لا و غنیم شفا که در کوشیده و اندون و روست و غنیم و با ناست
که به ناست حاضر کرده باشد و یکی روایت است از ابی و از کوه روزه و یکی از پنج کوه روزه
روایت است و در هدی و شتر و او که در کوه شتر شود چون اهل دیوان باشند و غنیم
که بدست خود کشند و روایت است از حمزه از آن بخور دهند و بقصد بر سبیل حرمه ایام
و قربان در نماز چهار روز است و روز عید است و سه روز دیگر از آن و در غیر ناست
و کشتن هدی در تمام روز و آنچه روایت است که هدی نباید با او بگذارد و بخورد و از آن
و ی کشند و اگر نوازده روز در حج روزه دارد و هفت روز چون باز کرده در تمام
روز و چون هدی کشند باشد بر شتر باشد و ی قبله آورد و ابتدا بر شتر از کاه
جانب راست در شتر نشستن و لعل لایه فکلا و غنیم و لیل فاذ و غنیم و شتر بر شتر نشستن
و ناست که یکی چون خدای تعالی بان فرمود از جمله ناست باشد و رسول الله از آن بخورد
و غنیم و اطعمه الباش الغنیم شتر کشیده و سوی تر باشد و از این ناست بودی و این غنیم و غنیم
بود تصدیق بدین ناست و روایت کرده اند که در هدی که اگر حج نکرده باشد روایت
نموده و از آن کاه و ناست و از کوه روزه و از کوه روزه و از کوه روزه و از کوه روزه

و سوی پیر سته تا ایجاد فن کنند **فصل** آنکه دو مکروه در آن روزیاد که یک روز از آن
طواف وسیع طواف نسا و آنچه از اول کرده باشد بگذرد آن همان روز بمنی رود و اعجاب
کند دارد و سینه افرازد و مستحب است که چون از منار رود مسجد حنیف آید شش رکعت نماز
کند نزدیک سناوه و تسبیح بگوید و دعا بخواند و چون از جری عقیقه درگذرد
روی منی آرد و دو دعا بخواند و دو سجده بکند و دو نماز کند و پیش از خضیعت
خواهد کرد و دست سجده است که طواف کند و در خانه رود و در گوشه ای خانه نماز کند
و برخاسته را و بزنی بآید و آب بخورد و نزدیک مقام دو رکعت نماز کند و دعا و دعا
بخواند **فصل** و حکم زمان حکم مردان بود آرد و بر همه شدن برای احوال و سر تراشد
و اگر از بیلبک برداشتن و میان دو سیل و دیدن و وجع و محم شرط نیست ایشان را
و وجع بیج و لوله و الله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا یغفر الله له
بزاد و راه تفسیر کرد و در شرط محم نکرد **فصل** شخصی متوفی شد و روح اسلام بود آن
اصل ترک و ای حج کند اگر وصیت کرده باشد و اگر از برای آن حج ذریقه بود و هر
که از برای آن ذریقه ای ساقط کند حاج دلیل باشد و رسول حج را در آن نخواهد است
لعلوا فدرین الله احسن ای یغفر یعنی فرین خدای را و اگر ترست که بگذرد و درین
ترک باشد پس واجب بود که حج نیز از اصل ترک بود و هر که بخنجر کند و روح اسلام
واجب بود که هر دو حج بگذرد از برای آنکه هر دو فیضه است چون یکی کند یکی نمیکند
در پیش از آن مقدار بدهند که بدان حج تو لازم شد و روح را در آن دلیل از حج علی

و ظاهر قولیه و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و کسی از حج منع
شود بدین بشرای بخوری اگر قان باشد هدی برسد و اگر منع بود یا بعد برسد
آنچه هدی بآن بخند و چون بچشم رسد و آن روز عید است سرب زانده و حلال شود
و اگر محصور و بخوری باشد از عجمی حلال شود از آن زمان تا آنکه ظاهر کند یا
از برای وی طواف کند سال آئینه و لقوله فان احصرتم فما استسمن من الهدی یعنی اگر
از حج محصور شوید و مجموع پرشما است آنچه آسان باشد و بیشتر شود از هدی و این
عام است در مرض و دشمن و گشتن این هدی واجب بود در محل و یا زنانه استانی و حج
اختیار و اگر نه کشید همکار باشد زیرا که نایافتن ممکن سقط تکلیف است و روایه
کرده اند که رسول ص هدی خود را بجدیدیه کشید چون مشرکان ویرا از آن منع کردند
پس او هدی نداد و نه بها چنان محرم ماند تا آنکه کسرا آئینه و رخ کند یا از برای
وی رخ کند سال آئینه و این اطعام و روزه داشتن فعلی است از هدیه لقوله فان احصرتم
فما استسمن من الهدی یعنی چون باز داشته شوید و خواهید حلال کرد بدین آنچه آسان
بود شما را از هدی هدی کنید تا گذرند و تا لحظاتی از دست نمی رانج الهدی بحد الفقه
فاذا بلغ فاحلقوا سرهای خود تراشیده تا آنکه کدهی بخش رسد چون هدی بخش
سرب تراشد گردید لکن دو اکید نبودی ذکر کردی چنانکه بدلت شک سرب تراشد لکن
ریخ کرد و واجب بود بر وی قضای حج سال آئینه و آجاری یکی کج کند و او بود زیرا که
جایز بودن اجاره است در همه چیز هر که در بعضی اجاره منع کج جناح دلیل باشد

چون اسلام گیرد سستی اجرة شود و همچنین اگر بمرد بعد از انکه احرام گرفته باشد
حرم رفته و حج از ذمه آنکس از برای وی میسر شود ساقط گردد و اگر پیش از آن در
ود از حج تمتع کرد آن بروی واجب بوده و کفارة بخاتی که کرده باشد از اولی
و اگر احرام گرفته و حج از ذمه آنکس بر آحرام باشد تا ایام تشریف بگرداند و کفارة
و طواف مسجد و کعبه و خوشی را عمری و کذا و غیره از حج بر او واجب است باید رسول را
زیاده کند که این سستی بود کفارت و رسول ص فرمود من حج و لم یزرنی فله جفای
هر کج کند و عزایارند کند میبخاشد که باشد و از من دور کشد **فصل** در نماز
مسئله واجبست راهلر یک و حاضر فرمود عمری یکبار یا مسنت است در هر ماهی در هر
عمره کردن و قاضی بن ماهها عمره را ماه و رجعت و بعد از آنکه طواف مسجد کرده باشد
طواف ایضا کند و سربا شد و هدی اگر انده باشد در پیش کعبه بشکند لیکن بر وجوب
قول خداست و اتقوا الحج و العمرة تمام گردانید حج و عمره را تمام ننزد اگر او پیش از
شروع کردن در وی پس واجب باشد یکبار نیست که از رسول ص روایت کرده اند که وی
کسی را که و را از اسلام نرسیده بود هوان شهیدان لا اکر الله و اتقوا رسول الله
فهم الصالحون و قونی الزکوة و قضی شهر رمضان و حج و فقیه یعنی اسلام آتست که
کواحدی کفای یکست و من رسول ویر و غار کنی و زکوة بدی و روزه ماه رمضان
و حج و عمره کنی و این حدیث نص است بر وجوب ضمن **کتاب الجهاد**
ما یکسجد از فاضل اسلام است و شرط بر وجوب آنست که آزاد باشد و مرد بود بالغ

و خستکار چون ایشان را گروهی باشد که مرجع ایشان باشد و ایشان باشد و اگر نباشند
و کسی را که ویرا کار نباشد از قتال وی باز نهند تا کسی که بدو هر که را کار نباشد
پس چون جموع و تریسان از قتل ایشان باز است چون جزیره بدهند دلیل که
قتل ایشان منکرین نمیکنند و ذکر جزیره که در چنان اهل کار بود و گفته شد
یعطای الجزیره آنرا که جزیره بکند اهل کار که با کسی که بدو بدهند جزیره آن
که ایشان همه را بدهند آنچه تمام بر سر ایشان بر زمینها ایشان وضع کرده باشد
بر حسب آنچه مسئله دیده باشد و روایه کرده که امیر المومنین ع بر قتل او که چهل و هشت
وضع کرد و بر منطبقیت و چهار دهم و بر دویش و دوازده دهم و جزیره بکند و آنرا
از مردمان بالغ کامل عقل چون اسلام آوردند و سال مرگش باشد جزیره از ایشان بینند
و جزیره را بر اراضی مسلمانیان صرف کنند و چون بشرط این بقیه تمام کنند و آنرا آنست که
بمسلمانان که ظاهر هر یک دارند و محرمات را تناول کنند و مسلمانان از دشنام ندهند
و بر مسلمانان کسی را یاری نکنند و کلیسا و کلیت فسادند و لازم باشد یاری کردن ایشان
و اگر تحمل آرند و حاجت بود قتل ایشان و عینین که در آن هر که مخالف اسلام است آنچه
کرد کرده باشد و آنچه نکرده باشد و امام را باشد که پیش از وقت غیبت اختیار کند و آنچه
خواهد و کسی را بر وی اعتراض نباشد که سخن بیرون کند و باقی را میان لشکر تقسیم کند
هر پادشاهی و هر سوار و دوسم و اگر فرزندی زمین آمده باشد در میان ایشان
نیز نصیب دهد و آنچه لشکر کرده کرده باشد جمله مسلمانان از ایشان زمین و صیاع و دارا

روانیت لادوی بن نهیه سه عن سیم الخ الحیوان واکثر من حیوان ویا شد ویا
و حیوان حیوان فروختن و یا شد واکثر من حیوان ویا شد ویا شد ویا شد
لادوی من قیاس حیوان حیوان واحد بالاشین یا سیم نهیه ویا شد ویا شد
یعنی حیوان حیوان کی بدو فروختن یا کی نیست نهیه ویا شد ویا شد ویا شد
کازان بود یا غیر آن کازان نیست یعنی باشد ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد
وچنین نهیه که بر دخت باشد نهیه از آن دخت یا از غیر آن ویا شد ویا شد
و رسول ص این هر دو نهیه که دامت از برای نگه دوی از برای این توان بودن اما
نخسته داده است در دخت نهیه که در بوستان نهیه باشد نهیه که در بوستان نهیه
بوستان فروختن ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد
فروختن ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد
نخسته یعنی چون نهیه که در دخت نهیه که در دخت نهیه که در دخت نهیه
چون که میگرداند اما نهیه که در دخت نهیه که در دخت نهیه که در دخت
بر طبق قیاس باشد ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد
و نهیه که در دخت نهیه که در دخت نهیه که در دخت نهیه که در دخت
یعنی چون نهیه که در دخت نهیه که در دخت نهیه که در دخت نهیه که در دخت
یعنی که در دخت نهیه که در دخت نهیه که در دخت نهیه که در دخت
اجل برای آنکه در دخت نهیه که در دخت نهیه که در دخت نهیه که در دخت

هر که سلف کند کو سلف کن در یکی معلوم و روزی معلوم اما معلوم واکثر بود وقت
درودن یا ارتقا علقه یا بان آمدن فلان از سفر دست نیاشدن یا نهیه که
فرمود است یا نهیه که از الحاصد و الا لایس لکن الی شهر معلوم یعنی فروشد
تا وقت درودن و نهیه که وقت ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد
نیاشد سیم در دخت نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
نان و کوشت و نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
خریده باشد نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
باشد نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
بیشتر از نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
از قیاس باجماع ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد
آنکه احیاء کردن نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
و یا نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
و چون نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
موجع نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
شود از مال نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
باشد نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که

آنکه بها آن نقد دهد ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد
که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
لازم باشد ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد
که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
آن نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
بغیر نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
و نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
شود نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
یا نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
حار و یا نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
ساقط شود ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد ویا شد
میوان آن در دخت نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
و در دخت نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
زیر نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
سراست و یا نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
یا نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
و یا نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که

کند نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
و نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
اعتبار نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
شرع نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
شعنه نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
بجاری نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
لایس نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
حدود واقع شد نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
یا نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
آنها نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
علیه نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
برای نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
شرع نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
وزن و یا نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
و نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که
حکمی نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که نهیه که

مصلحت نیست چون کرامه و آسیاوند را بچندل کند الا بوجه بقیه چون خدمت
و بنا و شفع و ادراک بر شری باشد نه برای آنکه شفع از شری میگیرد و بها
بوی میدهد دل بروی باشد و اگر برای خود باشد و اگر با تو باشد و پیش از شفع
شفع را بنیاید ازین و الا آن را و اگر پس از شفع و خواهر کرده باشد بچنان باید کرد
که بود و حق شفعه موردست نزد بعضی علم آیت الهی را برای آنکه آیتیه را ش
عالم است جمله حقوق میت را **فصل** فی الغرض قرض رواست از هر کجی مالک
بترعت پس مال طفل را روا نباشد بعضی دادن الا که از ضایع شدن آن ترسانند که
روا بود برای احتیاط و در حفظه آن و حرام بود قرض کردن کسی را که استطاعت آن
نباشد که اداء آن کند و چون از قرض کردن مستغنی باشد مکروه بود قرض کردن و در
سلم روا بود قرض روا بود برای آنکه اصل باشد است و منع محتاج در قرض و چون قرض
مالک آن شد که اگر شندی تصرف روا نبود و روا بود که بر بعضی دهد یا اگر شری
دیگر یا بوی دهد یا بوی معامله کردن الا اصل الا به و اگر زاده یا در صفت شرط کند
حرام باشد و اگر دین را مثل باشد قضا کند و اگر مثل نباشد تقبض نماید و اگر دین
قرض با نخواست و بوی تواند که بدهد و قرض حرام نباشد و چون از آن مستغنی باشد
کردن مکروه باشد چون مستغنی محتاج آن نباشد و اگر بداند که از وفا عاجز باشد
مطالعه کردن حرام بود لقولیه و ان كان ذو عرقة فنظله الى سيرة بعضی اگر دست
باشد و بخار و نند و روش چشم دارد و مملکت دهد تا وقت فراخ دستش و نگرانی و در

فرمان متبوعه و گفته اند شرط نیست و انانیه تبویق بقدر لزوم در هر مملو
الابدیل الخطاب و آن باطلست چنانکه در اصول الفقه گفته شد و راه را و است
که در هر مملو تصرف کند یا غیر حق مملو باطل کرد و این در حق و بدیگری مملو
اما را و بود و را از ان استماع گرفتن چون در هو اتفاق کرده باشد و بران مملو
گفته و چنین مملو را و بود و استماع چون آن مملو در آن را داشته و او کفری
کرده باشد حلال بود و را و مملو کردن و مملو را و بدیگری کفری و مملو کفری
شود و غیر بر لازم بود و اگر مملو مملو را داشته و فرزند که باشد بدیگری کفری
باشد و هر چه یعنی ناجیه رواست چنانکه در هر مجتهد و را و بدیگری مملو
و یک کند در هر مملو مملو برای احوال صراحت و منع محتاج دلیل در هر مملو
مملو است که در بعضی او حلال شود از احوال را مملو است و از این چه مملو
لا یعلق الرهن الرهن من صاحبه الذی رهنه لغیره و علیه غیره یعنی مملو مال
نشد و رهن از رهن خدا و بدیگری مملو زیاد شود و رهن و هر نقصان و تلف
بروود اما آنچه روایت کرده اند که مملو کسی مملو بدیگری کرد و آن سابقه
مملو از رهن سوال کرد و رسول فرمود ذهبی حلال یعنی حق تو رفت و مراد آنست
حق تو از رهن رفت و مراد آنست و اگر از رهن و وثیقه مملو بدیگری مملو کفری
و چون خلاف کند در مبلغ مملو آنچه راه را قرار داد بدیگری مملو و آنرا
سود کند دهند **فصل فی التقلید** مملو کسی را کند که مملو باشد و مملو

۱۵۰

و فائده بکار بردن و امها و چون خاک را معلوم شود افلاس وی واجب بود که
 بروی جگر کشیده و بر آن زعفران ریخته و مال خوش منج کند و باید که درین ثابت باشد و حاکم
 باشد زیرا که پیش از حصول اصل کس را مطالبه نرسد و باید که او را خواهان از خاک جگر
 زیر کفش آید تا سرست چون بروی جگر کشیده و امها ایشان تعلقی کرد عیالی که در دست او
 و او را منع کند از تصرف در مال آنجگر بماند اصل کرد اندک و فو حق و بختیدن
 و اگر جنازه کشیده موجب ارش باشد یعنی علیه با غریبان مقدار حق خوش شهادت شود بر
 آنکه این حق است که ثابت شد بروی نه اختیار صاحبش و اگر اقرار کرد بدین که پیش از جگر
 بر او بوده باشد قبول کند برای آنکه اقرار وی صحیح است و هر کس عین مال خود را فاسد
 آن لقوه ایما و اقلی فصاحتا المناج اخبر بر اذ او و غیره عینه یعنی هر کدام که
 مفلس شود خداوند متعال را و او باشد متاع خویش چون آنرا عینه بماند آنکه بود
 که آنرا بچنان بران حال یافته بود و متعین نشده و حق غیری بدان تعلقی نگرفته که اگر
 نقصان باشد بخیر باشد میان آنکه آنرا برگیرد و آنکه بگذارد اگر برگردان نقصان
 غیری باشد که بر او میسر شود چنانکه در و منده بکلیت شود آنکه را بگریز و بماند
 با غریبان شریک شود و اگر آنرا ارش باشد آنکه از فعل اجنبی بوده باشد بگریز و بماند
 ارش با غریبان شریک شود و اگر ارش باشد از آنکه بفعل وی باشد یا از آنکه سوا از آنکه بود
 و نقصان شریک نباشد و اگر تصرف بر زیاد باشد از فعل شریک چون زک کردن جامه زاده
 با ابع شریک باشد زیرا که آن حق و نیست و اگر زاده کند باطل حق وی اگر بقتل وی باشد

دلیل نیست بر جواز آن و اگر جگر برگردد و او اسراف کند و نا وجه صرف کند عا د کند
 بروی جگر از برای کفر اسراف کند سینه است لقوله ان المیزین كانوا اخوان الشايطین
فصل فی الصلح صلح عام است میان مسلمانان مادام که ادا کنند بحلال کردن این
 حرام و بجرم کردن آیدین حلال که اگر و انباشد و شاعرها و راهها عام باشد است حله
 مسلمانان را و او در آن تصرف کردن مادام که ضرری نباشد کند که از برای آنکه شریع
 بالافه بر ادر که از آن ضرری نباشد بگذارد مادام که کسی مانع قشود از برای آنکه راه حله
 مسلمانانست چون یکی ایشان انکار کند چنانچه نباشد حق وی عصب کردن و اگر آن یکی
 افتد و هلاک شود ضامن باشد حق خلاف و اگر وی مالک آن بودی بروی لازم نرسد
 گویند که پیشانی وی نیست باشد ملک خداوندان سراها باشد که راهها سراها ایشان بران
 هیچ یکی را از ایشان در آن تصرف روا نباشد مگر بدستوری ایشان و هر که در دستوری دهند
 روا بود ایشان را از آن بیع کردن و روا بود ایشان را که یکدیگر را منع کنند از آنکه سوا را
 در سوا بطرف کنند از برای آنکه وی تصرف در سوا خود میکند اگر ایشان عمر در سوا تصرف
 و هیچ یک را عینه نباشد حکم کند که از برای آنکه تصرف در سوا ملک است اگر یکی از تصرف
 خاص بود چنانکه چون شد بر سوا بیعت نمود و لوای نباشد مگر بدستوری و در آن حق وی
 و چون دیوار سوا را بر سراید بر عا اجماع کنند بر اعدا آن از برای عا و
 خانه با آنرا که اصل راه دخته است و هر کس که اجماع را بحد اندک در وی رود و اگر
 خواهد که عا کند شریکین را نرسد که و مانع کند و اگر سوا با آن قدیر عا کند و بر سوا

چون فقیهی و بریدگی از آن زیاد برگیرد برای آنکه تسبیح است و از زیاد منفصل بود
 سیم و غیر آن از برای بریدگی زیاد برای آنکه در ملک وی حاصل شده است و سراسر
 در آن سائل بود تصرف شدند و عینه و سراسر برای آنکه برین دلیل نیست و نیز وی
 از این که برین نیست و آنچه غیر از این باشد بدو شد و درین وجهی حال آنکه در وی آنکه
 اصل است که موثر بود و اگر گواه گواهی دهد بر عا و وی بشود بدستوری عا و در
 ثابت شود چنانچه نباشد حکم را که برادر زمان کند و واجب بود منع کردن از مطالبه
 تا آنکه کمالی دست رد قلمه و آن کان ذی عسر فخطرة الى غیره و عیالی را نباشد که
 مطالبه کند یا آنکه خود را با جان بدهد تا یک کند از برای ایشان بلکه واجب بود برای
 چون تواند که یک کند و دخته خود را بری کند و بخورد و بچکند در وصیه یا آنچه زیاد
 باشد از دخته بی خلاف و بچین کردن و در عا و در سینه و مکتب و بجز از کوله و رفع
 نشود الا ببلوغ و رشد و بلوغ ببال باشد در سینه یا زده سال لقوله اص اذا سنک
 الملو و خمس عشرة سنة کتب الملو و علیه و اخذت منه الحد و یعنی چون فرزند زینه
 یا زده سال رسید یا بچهره بر او بود و بر او بدو بنویسد و حقها بر او براند و در حق سینه
 بلوغ بده سال بود و بظهر و سینه و موثر و بران و حق و در سینه آن باشد
 که مال خود را با صلاح آورد و یا آنکه عدل باشد درین اگر یکی از این دو دخل باشد چنانچه
 لقوله ولا تورا الا شفاها اموالکم یعنی مالها که در دست شما است سینه را مدهد و فاسد
 سینه است دیگر آنکه خلاص است و در آنکه رواست مال بوی دادن با این دو شرط و اگر یکی باشد

نمود که بنمید آنچه بران خرج کرده بود و از انتفاع وی شخص نموند که و اگر
 فو عا کرده بود بنا از آن وی بود تواند که آنرا تصرف کند و شریک را از آن انتفاع منع
 و او را نباشد که در خانه درین سکن شود و آنکه سوا و در آن سکنی منع کند از برای
 آنکه انتفاع برین است نه انتفاع بر سوا و اگر شریک دستوری دهد اجنبی بر دیوار فقه
 چون آن خواب شود بدین که تواند که دستوری برای آنکه دستوری اول دستوری
 نیست و اگر یکی مال بجهت جوی کند و اقرار کند بر عا علیه آن و طبع کند بر مال
 صلح صحیح بود لقوله و الصلح غیر و این عام است **فصل فی الماله در سوا** و در سوا
 که روا کند است اعتبار بود باجماع و بچین رضا حال و او آنکه است که او را حواله
 کنند از برای آنکه فصل حق از دینی یا بدینی تابع رضا سوا و بدینی باشد یا آنکه دینی
 یا یکی آسان تر باشد و یا دیگری دشوار تر و رضا حال علیه و او آنکه است که با حواله
 کند هم معتبر باشد برای آنکه اثبات حق در دمه وی غیری را تابع رضای وی باشد زیرا
 که بعضی باشند از اوام خواهان که سهل جانب باشد ایشان آسان بود و بعضی سخت
 با ایشان دشوار تر باشد رضای وی باید که اعتبار بود و باید که حال علیه را در حال
 دسترس آن باشد که آنچه قبول کرد ادا کند اگر آنکه آنرا اخذ باشد یا آنکه در دست
 باشد و اگر وی برین باشد باید که هر دو حق متفق باشند در جنسی و صفه تر را که در آن
 نیست که ادا کند آنرا آنچه بر وی باشد باید که پیش از فصل حق در وی صحیح باشد
 از برای آنکه در سوا رضای معاضه هست و چون حواله صحیح شد حق با ذمه حال علیه

اگر بود بخت نهاده که مخرج است ضرری نباشد و چون قبول کرد ضامن آن باشد
 آن قدری زیر کوی است و اگر دوی تصرف کند یا نکند مهرش بشکند یا نه
 ضامن باشد زیرا که دوی کرده است و بختین بود که با مانه بفری دهد یا خود بفری
 و ضرر و فتنه یا با قرار و غلامی را که خود دهد یا از سر و پا نکند بفری خود ترسد و راه بود
 انکار کردن و سوگو کردن کردن که نزد دوی هیچ و دیعه نیست و در سوگو کردن که کند
 از دوی سلامتی باید و نور آن بود که در سوگو کردن نیت بفری بفری کند
 قدری که در ضامن از روز اول شود آن با آنکه آنرا با خداوند شد و هدایا و بکلیش باشد
 ویرا از ضامن بری گرداند و چون داند که در دیعه از آن وی نیست غصبت روا باشد
 بوی دادن باختار با خداوند می باید داد اگر ویرا شناسد و اگر نه پیش امام عادل
 و اگر نه خود که در از دانه باشد و بعد از وفات خود با سنی هدایت بخداوندش
 بوارش دهد **فصل** فی الاجاره صحه اجاره محتاج شروطی است از جمله آنست
 و ایست متعاقبین که مخرج و مستاجر اند اجاره دهند و اجاره گیرنده و آنکه مقصد
 از جانبین معلوم باشد یعنی آنچه اجاره می دهد و مال اجاره باید که معلوم باشد و
 که بر شلیم آن قادر باشد و از وی انتفاع توان گرفت که اگر کسی اجاره دهد از برای
 زراعت در وقتی که زراعت فایده شود بر وقت آن وقت و از برای زمین ایستاد باشد
 در آن وقت و زراعت فایده باشد بطل باشد زیرا که انتفاعش متعذر است و باید که
 مباح بود که اگر مباحی که اجاره دهد تا در آن نمی کند و روا باشد و اگر مسکن باشد

و نه هب قول او این است و طریقه احتیاط دلیلت بر آن **فصل** فی اجاره الموات
 موات زمین مرده باشد از زمینها که از خداوندی معین نباشد و بر حق امام است
 و هر که را و انباشد که در آن تصرف کند یا بکند مستوی امام فقیر است و هر که را که از امام
 به نفس اماره هر که زمین اجاره کند مستوی خداوندش و بی زراعت باشد بطل است و در آن
 از غیر وی و آنچه که در اجاره قیام کند و آنچه غیر قول کند و بی کند لغو است و هر که را که
 فخر و من اساطع اساطع علی بعضی زمین که زمین مرده زنده گردان زمین ویرا است
 و هر که باطل بر زمین نمک آن زمین ویرا باشد و بی تصرف در آن اولی است زیرا که در
 زمین را مالک نشوند و روا نباشد چنانچه رسول فقیر کردن زیرا که فصل رسول صحه است
 و آن که از وی باشد که رسول را اختیار کرده باشد و امام را نیز باشد که از وی باشد
 که از برای کسب و از برای اسباب غاغان و کس را بر وی اعتراض نباشد زیرا که فصل وی صحه است
 چون فصل رسول الله نزد این طائفه و روا شده که آنکه رسول ص فرمود بایستی که الله
 رسول الله و لا تأثم المسلمین و اب مباح و مالک شوند با آنکه بایستی که بکند بجای از آنکه با
 کاری روی و آن کند و کسی که چاه کند آن را ویرا باشد و اگر در آید باشد بطل است و اگر در
 و از چاه را بایستی که دهد با و در چاه که پیمان و نزد چاه بود باشد از آنکه
 چاه را بایستی که در آن چاه را ویرا باشد و رسول ص فرمود است منع فصل آنکه بایستی
 الکلا سعه الله فصل رجعت یوم القیمه هر که ضله آب خود مانع کند از بسیدن آن
 کلاه از مانع کند خداوند فصل رجعت خود را از مانع کند و روز قیامت و سیاه چاه بجای آنکه

زراعت مطلقا هر چه چاه بکار رود زیرا که اصل حر است و اگر اجاره کرده زراعت
 کند و درخت نباشد و مقدار هر یک معین که در صحه نباشد زیرا که صحه است و درخت
 مختلف **فصل** فی المزارعه و المساقاة مزارعه بر زمین باشد و مساقاة بر درخت
 و انکورستان و غیر آن عینه آن غله یا بر سبزه و کرم و میوه زیرا که اصل حر است
 کرده اند که رسول ص معامله کرد با اهل حبش عینه آنچه حاصل شود از زمین و کشتن
 روایت کرده اند از رسول ص که او قهی فرمود است از حجاز بره و حجاز بره مزارعت است
 بر اجاره زمین بعضی از آن از آن زمین بیرون آید تصرف عامل رجعت آن باشد که بر
 عقد کرده باشند که مطلق باشد و یا بود که کسی که دهد و آنچه بخواهد بکار دهد و اگر
 معین باشد خلاف نتوان کرد و اگر بر زمین معین بود که از آن زمین بر آید بوی دهد بطل
 باشد و بوی آنکه شرط صحه این آنست که او را جزوی باشد از آنچه بیرون آید و نیز شاید
 پیش از آن حاصل نشود که معین کرده باشد خداوند زمین را هیچ نماند و اگر آنچه بر
 باشد در حال عقد شرط کند که بر خداوند مال باشد چون کشت درخت خرم و او چاه است
 کردن و موهنگا و داشتن آنچه بر خداوند مال باشد بر عامل شرط کند چون دیوار کرد
 و جوی کردن بر آید صحه باشد لکن از اصل و چون تصدیق هر یک از عامل و خداوند
 منصاب دسد ذوق بر هر یک از ایشان واجب باشد و گفته اند بر عامل ذوق واجب نیست
 که وی آنچه بکند بجز آنست و در اجاره ذوق نیست ذوق بر خداوند و ذوق زمین باشد
 و اگر ذوق از عامل باشد ذوق بر او باشد زیرا که آنچه خداوند زمین میکند چون اجاره زمین

اشتر باشد تا چاهی یک کازین جنس باشد باید که چهل از شش باشد و میان چاهی که با شش
کشد تا دیکری شصت از شش و از چاهی چشده تا دیکری در دین سخت باشد در دین
نرم هزار از شش باید و اگر کسی در پهلوی چاهی و چاهی کند که آن نه در ملک وی باشد و غیر
کرد و اما در ملک وی بود که از آن در ملک خود میکند و بر ما منع نتواند شد
که برود خانه نزدیک بودی بآب آن اولتر بود آب را نگاه دارد از برای درخت و یا
آب باقی ساق رسد و آن برای کشت ماید و آن غلین آنگاه رها کند کسی که بوی نزدیکی
و رسول ص این حکم فرموده است **فصل فی الوضوء** شرط وضو آنست که وضو باید
که مختار بود و مالک آنکه بترجیح کاری تواند کرد و آنکه بلفظ صریح و قن بگوید وضو او
تقریر بخدای باشد و آن الفاظ صریح او اینست که بگوید وضو و حیث و سئل و قن کرد
و محسوس کرد اندیم و سئل کردم و غیر این الفاظ را جز بدلیل و وقت حل توان کرد و گفته
لفظ صریح جز وقت نیست و باید که موقوف معلوم بود و بر سئل قادر باشد و انقاع کرد
از وی بابقا عین و صحیح بود اگر سئل باشد و غیر مقول و مقسوم باشد یا غیر مقسوم
دلیل صحت و وقت مقول و غیر مقول است باجماع طائفة و آن اینست که گفت رسول الله ابو
معلقل تا قدر خود را در راه خدای نهاده است و من بخاتم که حج کنم بروی ششم رسول ص
بر نشین قان الحج و العمرة فی سبیل الله حج و عمره در سبیل خداست و اما شاع یعنی شاعرا
دلیل آنست که رسول ص عمره را اکت در سه سال اخیر یعنی اصل و سبیل الله یعنی اصل
جبرکن و میوه و اسبیل کن و درین وقت هنوز رسول ص خیر را قیده نکرد بود اما سهام

کرده بود و معلوم شده سهم هر یکی و باید که موقوف علیه واقف باشد زیرا که بخیر
تقریر توان کرد و دیگر آنکه وقت ملک منفعت است و او خود مالک آنست و اگر وقت
کند گفته اند که وی داخل باشد زیرا که اصل اباحت است و گفته اند که نباشد زیرا که بخیر
که بر خود وقف کرده و این جائز نیست و باید که موقوف علیه تقریر صحیح بود بخلاف آنکه
عبدالله که اهلان روا نباشد و رکبان آنکه خویشان و باید که مالک وقت تواند شد
در حال و قن بگوید بر او و لا دخی من وقف کند و ویرا فرزند نباشد درست نباشد و اگر
مهره باشد درست باشد و دیگر آنکه موقوف بر وجهی باشد داخل باشد و بر وجهی
وضع و قن درست نباشد و نه بر بنده زیرا که ایشان مالک منفعت نتوانند بودن و بر
و پهلای و قن صحیح است زیرا که از صلیه سلما نیست و باید که موقوف بر بد باشد و قن موقوف
شرط است در زوم و چون شرط وضو تمام شد مالک از وقت را بد شد جمیع وقت آنکه قن
و تبیل را می آنکه تصرف وی منقطع شد از بقره و منفعت آن و منعی نوال ملک نیست و باقی
نقل کرد زیرا که مالک تصرف در آن اوست و قن منافع آن او را است و منعی ملک نیست و آنکه
واقف از آن نتواند تصرف و خن لا کند زیرا که مالک نیست چنانکه اهلان نتوانند که در حق
و اگر چه مالک آنست و اگر چنان شود که از آن هیچ منفعت نباشد و از برای آن ترسد و او را از
احتیاج سخن داشته باشد روا باشد که بفرموشد زیرا که غیر منافع انقاع ایشانست و چون
منفعت ایشان غیر از این وجه نباشد و او بود فرض آنکه آنکه قن کند بر او و لا دخی من و او بود
خیر و دخی من از کان داخل باشد زیرا که اسم ولد ایشان لغت و شرعا واقع است باجماع

مسلمانان است که عیسی مرثی از فرزند آدم است و رسول ص حسن و حسین را
فرزند خود خوانده است که الحسن و الحسین انسانان ایمان قانما او خدا
و اگر بر حق و خود گفتند فرزندان او باشند و اگر بر عیسی و قن کردند و او را کرده
که ایشان نزدیکین قوم وی باشند بوی در شب و اگر بر حق خویش و قن کنند بر حله
اهل خانه کعبه وی باشند از مردان نه زنان و اگر بر مسلمانان و قن کنند مطلقا بر اهل
باشد که نزدیک ساری وی باشند از جمله حیایه تا چهل و شش و هر وقت که رسم بصله
باطل شود یا را با بیا نامعین شوند آنرا در رجوع بر صرف کنند و روایه کرده اند
که با و نه واقف بجمع کنند و اول احتیاط نزدیکیست **فصل فی المیده** صحفه هبه
مخرج ایما به قبولت و جمع در وی جایز نباشد چون عیسی سئل باشد از عیسی
گفته باشد یا بخیر ایشان خود داده باشد و وی یا وی آنرا قن کرده باشد یکسا
بود درین اگر قصد آن وجه الله بوده باشد و اگر قصد آن وجه الله بود
باشد و موهوبه از آن جمله باشد که صحیح بود بهبه وی تقریر کردن بخدای چنین
بود رجوع نتواند کردن و آن غیر اینست که ذکر کرده شد رجوع در و روا باشد است
روایه کرده اند از رسول ص که فرموده است از ارجح فی هبه که الکل از ارجح فی هبه
آنکه کسی هبه شده را باز نستاند چون سکی باشد که آنچیزی که از آن بخورد در این آنست
زشت باشد چنانکه خوردن فی زمره فی زمره را کسل را چیزی حرام نیست و هبه در زمره
کردن زنجیری متوفی شود از اصل حال باشد نه از ثلث زیرا که هبه چون وصیت نیست

از آنجا که حکم هبه بخیر باشد در حال حیات و حکم وصیت موقوف باشد بعد از وفات
و اگر هبه را بی سستی و اهی به قن کند یا نباشد و اگر بخیر چیزی کسی که آن چیزی
وی باشد بر او بود و قن آن بود که گوید از قنک هذه الا انی قد جئتک او بدی
حیوان یعنی این برای بایست و آدم و مالک بدینان که اندیم ترامده اند که بنی
زندگانی قن و عمری آن بود که گویند عمرت و جمع درین جائز بود چون مالک آنرا
مهر خویش باز نماند و آن ساکن ساری عمره و نه و روا باشد آنکه کوئی میوه در و نه
کردن را می نشاند غیر از بد خویش و اهل خویش را یک بدستی خداوند **فصل**
فی اللقطة هر که اشتری کرده باید رواند و بر او رفت زیرا که از رسول ص سوال کردند
فرمود مالک و لها حقها جزا و لها و کشتا سقا و لها یعنی را بوی چرا راست سوار می
قلین اوست و خده او شد و آید اوست و مکر و بود بر رفتن هر چه غرضت و چون بر
و قهر او کم از در می باشد ضامن نباشد و تعریف آن بروی واجب نباشد و همچنین هر چه
از فساد وی ترسد بسبب تعریف کردن چون طعام و غیر آن و هر چه غرض ازین بود بروی
تعریف کردن مکه کمال تمام در بارها و بر دسرها و چون کمال تعریف کرد با
خیر باشد میان آنکه نگاه دارد یا بصدقه بدهد یا بر او ضامن نباشد که خداوند آن
را خیر شود و میان آنکه مال شود و در و تصرف کند و بر او ضامن آنکه در رحم
باشد که آنکه ویرا روا نباشد که آنرا ملک کند و آن بد و بر او ضامن آنکه بصدقه دهد
که از رسول ص سوال کردند از لقطة فرمود اعرف عفا عنها و و کاهها غیر آنها ستم

صحیح وصیة ایجاب از موصی که وصیة کند است و قبولت از وصی یا نکاز از صاحب
و سلطان و عاقل و بالغ و عادل و بی تابقیام کردن بآنچه با وی گفته باشد اگر در
شد یازن و روا بود موصی را جمع کردن در وصیة و از آن یکجا نبندن گفته باشد
و وصی هر یک کردن مدام تا نداده باشد و روا نباشد وصی را قبول با کردن چون وی
کویرا وصی کرد و بعضی رسید که وی قبول کرده و موصی مرده باشد و ناسد و برقرار
نکند بآنچه ویرا نموده باشد این قیام کند و حاکم شرع را بوجه اسبق نصیحت نماید و
یار کند و معزلش نکند و وصیة سنت از ثلث باشد و زیاده بر ثلث باطل است ^{خلاف}
و وصیة و وارث را در مرض صحیح باشد اگر در این مرض نیرد و اگر نیرد دلیلش اجماع این
طاعت است و قول خدای تعالی که اوصی اوصیة الحیة ان ترک خیرا الوصیة للوالدین
و الاقربین بالموافقة یعنی نوشته شد بر شوهر مرگ حاضر باید که ای که دارد وصیة کردن
مراد و پدر را و خویشان نزدیک را و این فعلی ظاهرات و عمل نیست دعوی نمی کردن
آیه بآیه تشریح برای آنکه بیان این دو آیه هیچ ستانی نیست و آنچه عواید کرده اند را ^{اصو}
فرموده و وصیة وارث را در وصیة نیست بجهت جبر و احد است موصی طوع و عمل نباشد و محظ
ظاهر قرآنست بر وعمل نتوان کرد و تخصیص کردن بخویشانی که احتیاج داشت و دلیلش
کلام لا یزکی ذرین و وصیة موفرنی را اگر در شک بود صحیح باشد اگر مرده بر زمین آید و از
وصیة کند را باشد بآنچه ویرا وصیة کرده باشد و اگر وصیة بعضی از اهل غیر کرده
سدن باشد و اگر وصیة بخویشی بود سبب باشد هفت ثلث از ابا سن و عا و پدر را و بزرگوار

فان جلد صاحبها قانبد والا فاستمع بها يعني بندها و او سزاوار است باشد
کمالش تعريف کن اگر خداوندش اندوخته و او را کيامان از ان متع کير و بظن
کسي و اسرار کرده باشد علق بولي و ياد او را از ان بنده نخواهد و اگر کوه
يابد از او بد و چون تني عاوان بر گرفته باشد نفقه کند باوي و بجمي تواند کرد
چون بالغ شود و تو اگر کرد و اگر بغير و بر وي نفقه کرد و کس را يافت کرد و با
ياري کند روا بود کراوي و بجمي کند **فصل** في الوصية رسول الله ص و فرمود است
من مات بغير وصية مات ميتة جاهلية يعني هر کس بغير وصية ميرد و ني چون در
اهل جاهلية باشد يعني کسان که پيش از آمدن پيغمبر بوده باشند و فرمود که نبي
سپيدان ميت الله او وصية تحت راسه يعني سزاوار است هر کس مسلمان که
شيئي را که وصية او در برابر الين او باشد آنچه واجب است بدست او آوردن
بر سبل جمله آنچه خدايي بقا داشتن و عمل کردن آنچه واجب بر او مانده است ان وصية
کودن ديگر از ان که دست دران نهند و ببقوي و پرهيزگاري و ملازم طاعت خدايي
بودن و از معصية دوري نمودن انکو تعيين کند آنچه واجب باشد از شستن و کفن
و دفن کردن و لي که مگر اذن آنچه واجب باشد بر ذمه و ان حقوق ديني را دنياوي
و اگر ان وصية طلق باشد از اصل ترک ميرودن کند و اگر بوجهي حق باشد سبب
که وصية کند مجزوي از اذن مالش و بچ و از اذن تصرف کند مجزوي مستحق مالش
و زوجه دهند و مجزوي با انکه ميراث و ايشان رسد از خویشان و ندان و از ميراث

29

و نصیب نماید و دست و پا و جود ایشان را با وجود کسی که او را هیچ کند از برادران و سهم یکی
از برادران و جیدان نماید و **فصل** و اجماع بر آنست که پدر و مادر و فرزند را در میراث شریک
دارند و ایشان همچو میراث یکدیگر است و هر زن و فرزند و فرزند از فرزند را ثلث باشد
حکم پدران و مادران ایشان باشد و هرگز زن و یکی باشد نیست و دور تر از من کند از کثره نسبت
دختر و عید پس باشد پس اگر ایشان نباشند میراث برادر و خواهر و جده و جده را باشد
ای ایشان و با یکی از ایشان همچو میراث یکدیگر است و هر زن و فرزند و فرزند از فرزند را ثلث
زادگان حکم برادران و خواهران باشد و استحقاق و شریک با جد و پدر اگر ایشان نباشند
میراث عم و عمو را و خاله و خاله را باشد و حکم فرزندان ایشان حکم پدران ایشان باشد و اگر
در شریک با اعمام و اخیال و دوایم بود و اندک پدر عم و پدری و مادر و زنی و پدری و برین
و برین سلسله اجماع این طایفه است و اگر از اینها هیچکس نباشد استحقاق میراث کسی را بود
که او را و با شریک با بعضی از جیره و فرزندان زینیه متعلق قائم مقام او باشد و اگر
نباشد عصمه وی **فصل** و چون پدر و مادر باشند تنها مادر ثلث باشد و باقی پدر
و اگر از ایشان یکی پیشتر باشد مال عم و برادر و اگر با ایشان شوهر باشد یا زن و مادر را
ثلث باشد از اصل و اگر باقی از آن شوهر یا زن را نصیب داده باشد پدر را باشد
و لیکن بعد اجماع قولی است که آن را که اول ولد و در ترا و اولاد و فلاهات **فصل** اگر از او فرزندان
نباشد و مادر و پدر باشند مادرش ثلث باشد و این نص است و باقی باشد مادر و عمو
نباشد از اصل و اگر از اصل و اگر از آن که مادر را ثلث با وجود پدر و عمو باشد از اصل

که سهم دوازده شش است و از عبد الله سعو روایت است که در وصیت کرد
به یمنی انزال خویش بر سواص شش یک انزال بوی بود و چون نام او را خواند
سبیل الله وصیت کند ازاد رجله صالح سلمانان و می کند **کما القرائن**
رسول الله فرمود تعلمون القرائن و علیها الناس فانها نصف العاقل و اولها یمنی
یعنی یمنی با یمنی و بر همان آموخت که او یمنی از علم است و او اول یمنی است که از آفرین
کند **یا انکر استحقاق میراث بدو چنانست بدیلت و نسب سید و چنانست بوجهی است**
و **اولا و سده** که نداشت **ولاء عقول است و لواء** و **فان جریره و لواء امامه و سه** چنانست
که از میراث منع کند چنانست که او وارث کا فر باشد و انگر بنده باشد و انگر از کار او بی
گیرد بعد و ظلم نکند باشد **نصف** مقدار سهام شش است نصف و ربع و **فمن نصف**
و ثلث و سدس نیم دینار و دانی و نیم و سدس و سحر دانه و دو دانه و دانی
نصف شوهر است با عدم فرزند و فرزند فرزند و **نصف** بدو دختر است چون او یکی که
نیاشد از فرزندان و **نصف** بیخا هر پدری و مادری و **نصف** بیخا هر پدری و مادری
و مادری نیاشد و ربع **نصف** شوهر است با وجود فرزند و فرزند فرزند و **نصف** بدو
عدم فرزند و فرزند فرزند و **نصف** زن است با وجود فرزند و فرزند فرزند و **نصف** بدو
دو دختر است و زیاده و دو دختر است و زیاده پدری و مادری و پدری و مادری
نیاشد **و لک نصف** مادر است با عدم فرزند و فرزند فرزند و **نصف** بدو دختر است و زیاده
و **نصف** بدو دختر است و زیاده از کلله مادری و **سدس** سهم پدر است با وجود فرزند و فرزند فرزند

واری که باشد ترک ظاهر است بدلیل و آن پدر و مادر را تشبیه میکنند
و دختر با آنکه ایشان در یک درجه اند و با نباشد تفضل زن بر مرد قیاس است و
نباشد آن اثبات احکام شرع کردن دیگر است که خدای تعالی صریح فرموده است که
مهر و عیال و دختر باشد فی قول الله که مثل حظ الانثیین و صریح گفته است پدر را در مال
انفراد از فرزندان است و در آن صورت که مادر و پدر باشند و او بی که نباشد
اقدام است پس فرق ظاهر است درین دو صورت و الله اعلم و مادر را هیچ کس از مال
باید و پدر را یا چهار خواهر یا برادری و دو خواهر پدید و مادری زاد و مسلمان
با وجود پدر و لقو له فان کان لراخه فلهما السدس یعنی اگر برادران باشند مادر
سدس باشد اگر چه ظاهر آیه متنا و است برادران مادری را الا آنست که بدلیل از آن
کرده شده و مادر و پدر را با وجود فرزندان سدس بود اگر فرزندان غیر پسر باشند
بود و یک دختر را و اگر دختر باشند نیم بود یعنی باقی رد کنند و پدر و مادر و
اولوالا محام بعضهم اولی بعضی یعنی خویشان بعضی بعضی اولیتر اند و چون دختر و یک
و مادر و بی فرزندان و اولی تر بر جمیع خویشی وی پسر ایشان سزاوارتر باشند بمیراث او
از غیر ایشان و روایه کرده اند از سعه او گفت یا رسول الله مرا مال بسیار است و پسر
نیست که از من میراث گیرد الا دختر من چهار دانگ مال خود وصیت کنم و دو دانگ دختر
باشد فرمود نه گفت بر منی وصیت کنم و منی دختر را باشد فرمود نه گفت و دو دانگ وصیت کنم
و چهار دانگ دختر را باشد گفت و دو دانگ و دو دانگ بسیار باشد و این دلیلست بر آنکه

دختر ثلثان که چهار دانگست بمیراث میکند و اگر دختر تنها باشد نیم بر منی که دو دانگ
بر من چنانچه چون شخصی اود سبب باشد و سبب میراث که در جمیع کتب مشهور است
و باوی هیچ و او بی باشد نیم بر منی که در جمیع کتب مشهور است **فصل** و اگر پدر و مادر
دو دختر باشند و زیاده چار دانگ دختر از مال باشد و پدر و مادر هر یک از آن دو یک
باشد یا مادر دانی که بی دهند و باقی بر مرد و کند بحساب سهام ایشان و با وجود برادران
و برادران باشد و بر دختران و اگر با ایشان زن باشد یا شوهر نقصان بر دختر باشد
و بر دختران بر پدر و مادر دلیل برین که اینجا نقصان بر دختر است با جمیع احوال
و دلیل نیست بر نقصان سهام دیگران پس واجب است که سهام دیگران بر اصل که ظاهر
قرآن اقتضا میکند باقی باشد دیگران در شدن نقصان بر حلقه خدا و ندان سهام
نظریات بسیار است از قرآن و عدولست از حقیقه با تجاوز و در شدن نقصان در
رجوع است از یک ظاهر پس این اولی تر بود و دعوی ایشان بر اصل المهرین هم که معلوم
و رواه میکنند و می فرموده است چون از وی سوال کردند از دو دختر وزن و پدر
و می جواب داد بی اندیشه که صا و ثمنها نصف یعنی هشت یک زن نه کشت این دعوی صحیح
زیرا که بران وی و شیعه وی عالمی باشند بمذهب وی و ایشان از وی معلوم آن فعل
کرده اند و عبدالله عباس مذهب خود را باطل انی و دو کفر است و عبدالله عباس کشته
من شاء باطله ان الذی احیی بطل علی ما جعل فی مال نصفاً و ثلثاً و ربعاً و غیره
کمن باوی باطله کمن آن خدای عز و جل داد و ربع مال نصف و ثلث و ربع که در

دوست شود آنچه روایه کرده اند مآد آن باشد که من اوسع کشت نزد کسی بعد
گوید بر سبیل تعجین و مدینه و شاید که مرد این باشد اصا و ثمنها نصف یعنی ثلث
گشت بر سبیل انکار و خوف است مقام را حذف کرد و اینجا که شاعر گفت
ثم قالوا نفعها ثلث هم ای نفعها **فصل** و چون فرزندی باشد مال همه را باشد
از دختر باشد نصفی بقیمه و نصفی بر رد دلیل برین آنست که از پیش گفته آمد از آنکه
الا محام بعضهم اولی بعضی زیرا که درین آیه بیان کرده است بر آنکه سبب استحقاق میراث
قرابت و نزدیکی خویشان نیست و چون دختر نزدیکیست بمیراث او و سبب باشد بمیراث
و مخالفان این طائفه خلاف این میکنند که شخصی متوفی شود و دختری بکارد و دختری
نصفی بدهند و بعضی نصفی بخواهر بقیمه و بعضی این خلاف ظاهر قرآنست برای آنکه گفته اند
فرموده است ان امراً هکذا لیس له ولد و له اخ و فلها نصف و ترک یعنی اگر مردی
هلاک شود و بی فرزند نباشد و اولی و خواهری باشد خواهرش را بود نمی از آنکه
بود در استحقاق او هر عدم فرزند شرط کرده است پس خواهر را استحقاق دادن
دختر خلاف ظاهر قرآن باشد باطل باشد پس واجب است که خواهر با وجود دختر متوفی نباشد
و بقوی ای موسی اشعری و معاذ جلیل که دختر را نصفی داد و خواهر را نصفی روا نباشد
ترک ظاهر قرآن کردن با آنکه معارضیست آنچه روایه کرده اند از ابن عباس و جابر بن
عبدالله که ایشان گفتند که مال دختر را بود و خواهر را و چون اشعری و جابر
رجوع با ظاهر قرآن واجب بود **فصل** فرزند فرزندان قائم مقام پدر و مادر باشد پس

ثلث باشد و پسر بر ثلثان و مذکور صحیح آنست که فرزند فرزند محکم فرزند باشد که پسر
دختر باشد چنان باشد که پدر و مادر هر یک باشد چنان باشد که دختر زیرا که همه و ولد است
بر ولد و ولد از نریت است و اگر مادینه و دلیل برین آنست بر خلافی که علی بن افرزندان
آدم است و از برای آنکه هر کس که خدای تعالی فرزند علی کرد اندک است عامت فرزند
پدر و فرزند آن دختر را فی قوله خولت علیکم انما کنتم کما الان و چون اسم ولد
ولد و ولد و اقصی و حقیقه تعالی که با ایشان از احکام میراث آنچه فرزندان تعالی
یک چون فرزندان صلیبی نباشد بظاهر قرآن لازم نیاید برین و جبر شریک بودن فرزند
فرزند با فرزند صلیبی در میراث برای آنکه کتب و بعد از اعتبار است و فرزند صلیبی را غایت
کرد اندک بشیر پدرش و محقق آنکستری چون غیر از آن ترک کرد که باشد و سبب استحقاق
و کس هست که قیمت این از نصیب و حساب میکند با جمیع باشد بران ظاهر قرآن و آنچه گفته
بران اجماع کرده اند و همچنین آنچه روایه کرده اند از ذن از خانه و زمین میراث که
بر آنکه از نفس آن میراث نگیرد بلکه از قیمت آن که **فصل** برادر و خواهر و جد و جدایی
از ایشان جمله مال باشد و از آنکه مادر باشد شریک و اگر دو باشد یا زیاده سه
دختر نیز و فرزند درین یکسان باشند و باقی کلام را بیوری و مادری باشد اگر مردی
باشد لکن لکن حظه الانثیین باشد و برادر و خواهر پسر را با میراث نباشد با وجود
برادر و خواهر پسر و مادری و در کتب آنچه فاضل آمد سهام کلام را در و کلام
و مادر بر کلام پسر و مادری خاص و کلام را در و کلام پسر و در و شریک باشند

کلام از آن که درین باب

برسد سهام خویش و کسی هست از اصحاب که کلام پدری را برده خاص میگرداند
زیرا نقصان بروی اخلاص است و شهادت برادر و خواهر و اقارب
ایشان باشد چون ایشان نباشند در قسمه گرفتن باید و حق و اگر چه بر تو باشد
فصل و اگر از ایشان هیچکس نباشد میراث عم و عمو و خاله را باشد و عم و عمو
پدری و مادری همچون برادر و خواهر پدری و مادری باشد و خاله و عم و عمو برادر و
مادری یکی باشد و زیاده بر یکی باشد و درین کسان باشد و باقی عم
و عمو را باشد از قبل پدر و مادری از قبل پدر و مادری باشد و درین کسان باشد
مثل خط الا حین چون عم و عمو مادری عم و عمو پدری و مادری جمع شوند عم و عمو
مادری یکی باشد سدی باشد و چون زیاده باشد ثلث باشد و زیاده کرده اند
که خال و خاله را اگر یکی باشد و اگر بیشتر باشد باشد و همچنین عم و عمو مادری را و همچنین
ایست و زیاده را که مادری را نصیب ما در است و نصیب او ثلث است نه سدی و او را در سهم
بعد از ام از آن صنف سهم کند چنانکه اگر عمو باشد یا پسر عمو یا پسر عمو را سهم کند
عم پدری یا پسر پدری و مادری از آنکه اینها پسر عم که بعد از است عم را سهم میکند و اگر
اجماع اما سدی است و در اصول گفته شده اجماع ایشان حق است و سهمند و اول
قولی المصنف فیم **فصل** و اگر هیچ یکی از این وارثان نباشد میراثی کسی را بود
و یا سدی از آن کرده باشد و زیاده ثابت نباشد از آنکه در آن بر هیچ نه در کفایت
واجب برای آنکه و لا حکمی نیست ثبوتی و بی محتاج دلیل شرعی بود و چون دلیل نباشد

نفی او اگر آزاد کند باقی نباشد و لا فرزندان زنیه و بر او نه مانده و اگر
فرزند باشد او را نصیب و بر او بود و اولی ترین عصبه برادران اندا که عاقلان
پسر عاقل و حکم مد و حکم معنی است و لا برکت ثابت نشود الا بشرط و اگر هیچ یکی
ازین نباشد سدی باشد و زیاده و لا و کسی را بود که خان جریه او کند و میراث
او او را باشد و اگر خان جریه نباشد و لا او اما م را باشد و لا و فرزندان او
کسی را بود که یکی از آنها در و پدر ایشان را آزاد کرده باشد که مادری ایشان بود و لا
آنکس را بود که مادری ایشان را آزاد کرده باشد و اگر پدر ایشان را آزاد کرده و لا از آن
پدر ایشان را بود **فصل** کافران مسلمان میراث نیکو اما مسلمان نبرد از طاعت از آن
میراث که در دلیل ظاهر آیات قرآنست در میراث و از ظاهر بیرون زد و لا آنچه از آن
قاطع بیرون برد و آنچه روا کرده اند لا توارث بین اهل ملتین بر روی عمل و است
زیرا که خال ظاهر قرآنست و از اخبار و احادیث و چون که معنی حدیث نیست میان
دو ملت میراث نیست و چون مسلمان از آن کافر میراث دهد و کافر از مسلمان میراث
بمی جری حدیث علی کرده باشد که اگر کافر از مسلمان میراث دادند یا خالفه کرده بود
و چون کافر مسلمان شود و بنده آزاد گردد پیش از قسمه میراث مستحق میراث شوند
پس از قسمه باشد میراث نیکو و این وقتی باشد که وارث مسلمان نباشد زیرا که چون
مستحق شود و دو فرزند یکبار که یکی کافر و دیگری مسلمان مسلمان سدی و در مستحق
در حال استحق میراث شود اگر کافر اسلام آورد میراثش ندهند و اگر وارث یکی باشد و او

یکسال کرد در آن رجوعی میراث زن از وی میراث کرد چون شوهر نموده باشد و اگر
رجوعی زن نخواست و میراث از خود میراث عقد باطل شود و زن میراث نیکو از او و اگر
شوهر باشد و کسی دیگر نباشد نصف نصیب بود و نصف دیگر بر زن و بر زن زن کند
و نصیب غایب و قوی کند تا آنکه یکساید اخیر که یکساید اگر مقاسم نباشد چهار سال
کند و کفایت مال او میان و از آنش قسمة کند و کفایتی که در آن بر هر ششوند از زن
آیند و نماند که کام بیشتر کرده است آن یک کفایت میراث دهد از نصف که زن از آن
میراث گرفته باشد و نصیب آن که میراث هر یکی را از ایشان وارث زنده و می دهد و اگر
از ایشان یکی میراث کرد و یکی حکم باطل کرد **فصل** اصل فریضه اقل عددی را
که سهام صحیح از بیرون آید چنانکه اگر با نصف ثلث باشد جمع شود اصل فریضه شش
و اگر با نصف ربع باشد چهار بود و اگر ثلث باشد شش و اگر ربع ثلث باشد سدی
از دو زده بود و اگر ثلثان ثلثان بود سدی از بیست و چهار بود و اگر پدر و مادر باشد
و پدر و دختر اصل فریضه ایشان شش بود پدر و مادر هر یکی با سدی باشد چنانچه
بنام پدر و دختر و بنام سهام ایشان که سه است در شش ضرب کنند چهار باشد
از پدر و مادر و سه سهم باشد و پدر یا هشت و دختر یا چهار و اگر در فریضه ردی باشد
مگر شش عدد سهام کفایتی که برایشان رد باشد و اصل فریضه ضرب باید کرد و اگر کمتر
قسمت کردن چنانکه پدر و مادر و دختر اصل فریضه ایشان شش است هر یکی را از پدر و
سدی و دختر را نصف یکی باشد برایشان مگر شش عدد سهام ایشان پنج است و شش

بنده بود و از آنکه بخزند و باقی میراث بوی دهند و مالک را بر سبب اجبار کنند
و ام و ولد را چون خواهر و برادر نصیب فرزندان نمند و آزاد شود و اگر غیر
این ام و ولد هیچ یک از اینها نصیب فرزندان را نداد و باقی لاکر شریک باشد و اگر
زوجه و اگر بها و وی حین باشد و برادر زنش قسمة کند چون بعد بلاغت باشد
کنند تا بها مادری که زاده و اگر زنش پیش از بلاغت عیبه و عیبه و بها و یکی که زاده
و قاطع خطا از مقول خویش میراث کرد از تو که وی نه از دیش ظاهر آیات المواریث
و قاطع عدل را بر وجه انیغای دلیل قاطع اخراج کرده اند و کلام مادر از عیبه میراث کرد
و هر که غایب باشد از خداوندان و انسای سدی میراث کردند و ولد ملاحظه از مادر میراث کرد
و هر که مادر و زوجه یک باشد و ایشان نیز از وی میراث کردند و ولد از آن مادر و پدر یک
نیکو و نه از کسی که ایشان زن و ولد بود و اگر کسی باشد نصیب و کسی از برای وی نمند که
زن و زمین آید میراثش دهند و اگر کرده اند ندهند و اگر شخصی باشد که از مردان دارد
و هم از زنان اعتبار بول کنند از هر کدام فرج کبر و آن آید میراثش دهند و اگر از هر دو
برای یکد با آنکه آخر منقطع کرد و اگر بر بر باشد عیبه میراث مردان و عیبه میراث زنان
و و است که پدر و مادر و شش نفر یک باشد یا شش نفر میراث مردان و شش نفر و اگر بر
میراث زنانش دهند و اگر فرجش نباشد به بیرون آورد و اگر و ولد خود را
پدران ایشان عقد نکاح کرده باشند از یک کفایت میراث کردند و طلاق چون رجوعی باشد
کردن در عده باشد زن و شوهر را از یک کفایت میراث کردند و اگر در رجوعی طلاق دهد

بدست خارج بود که اگر خواهد بفرماید از یکدیگر جدا شوند و شوهر را لازم بود
کردن خود را نفقه دهد و جامه کند و در خانه بنشیند و زن را لازم بود که کسری
شوهر چار و دار خانه و بیرون زن را کزن در وی حاضر شود و نفقه کند اگر اثر
کنند از وی اعراض کند و روی از وی برگرداند و اگر زن نکند و بر زن چار و دار
حدن پیدا شود و اگر از خانه بیرون رود و باز نیاید نفقه وی بپزند و شوهر را بود
با کراه و بر او با خاندن کردن چون نخواهد که با شوهر باشد و ناسازگاری کند و با
کسری بشوهر دهد تا بر اطلاق دهد و اگر مرد زن را کاره باشد که با زن
چیزی بشوهر دهد تا با وی سازد و نفقه و ان امر را خاف من بعلها فاشور الوع
فان حجاج علیها ان یصلی منبها صلیا و الصلح غیر یغنی فی زنی رسد اناسا که زنی
شوهر خود بر نشان برنج باشد میان ایشان با صلح مرد و صلح بهتر بود و چون
زن و شوهر هر دو یکدیگر را کاره باشد آنرا شقاق خوانند و حکم این است که خدای تعالی
بیان فرموده است و قول و ان جنتهم بشفای منبها فاشور حکم را اهل و حکم را اهل
پیدا اصالحا یوفی الله منبها حکم از جانی مرد و یکدیگر را زن برود و در حال
نظر کند اگر صلحه در آن بیند که صلحشان فرمایند صلحشان دهد و اگر صلحه در جانی
و طلاق باشد میان ایشان جدا می نماید و اگر زن خواهد شرط کند بده زاده باشد
و او بده زاده بود از قبل مادیا بدو بر او باشد که در دفعه عقد طلاق و اگر
خواهد که از عیسا باسلامت باشد عیسی بیرون آید تا با او بر صلح تمام یابد

بول و کوه که یک شده ماد بوانه ردش تواند کرد و نفقه عقد و آنچه بوی خاده
از کار وین طلب تواند کرد مگر و طری که باشد پیش از علم عیسی آنکه بر او بدی
مقدار آنچه استیصال فرج وی بود و او را بود که رجوع کند یا آنکه تاملین داده باشد
و اگر عیسی بیاخت و وطی کرد یا راضی شد عیسی ردش تواند کرد و اگر زن وی شرط
آن بوده باشد که وی آزاد باشد یا سیلابه از عیسا او خود بده بود یا بوانه با
زن را باشد که بر او رد کند و نفقه عقد و اگر عیسی باشد و بر او براید که مدتی
اگر وطی کرد و اگر چه بیکار باشد زن را اختیار نباشد و اگر نه اختیار نباشد و در وای که
بعد از دخول حاصل شود اگر اوقات نماز باشد زن را اختیار نباشد و اگر نه از آن
باشد و ولی و بر لازم بود چون زن طلب جدا می کند و بر اطلاق دهد و اگر زن را
بعد از دخول یکی از این عیسا حادث شود شوهرش نفقه عقد تواند کرد و هر چه در حق
روا بود و بر او که روی وی و نفقه وی بیند از روی عیسی قسم ادا ادا کند که آن رجوع
یا امر او فلیس طریقی وجهها و کفها یعنی چون یکی از شما خواهد که زن دیگری بر و روی
و هر دو کف دست وی بین **فصل** نکاح شصت و آن شرطها که ذکر کرده شد صحیح است
با آنکه اگر چه و اصل معین کند که اگر چه ذکر کرد که اصل نکاح روا باشد و اگر چه کرایه
و ذکر اگر چه نکاح باطل باشد و حکم اهل و اهلان باین زن نفقه و وظایف و حق
باشد و رسیدن اصل آنرا قائم مقام طلاق باشد و او را سکنی و نفقه نباشد و سکنی
ایشان میراث نباشد و اگر شرط کنند و ایضا نباشد بعضی از اصحاب برای آنکه مخالفند

شرعی باینکه شرعی ثابت نشود و قیاس را درین مدخل نباشد و چون دلیل شرعی
این احکام را در زن متمتع یا مقدر و مقدر گردانیده است و ایضا باشد باین احکام
و او را بوزنانی که قیاس کردن و دعوی ایشان را که این نکاح رسول هم حرام کرد
باطل میکند گفتار غیر خطاب سنان کا نشان دادن فی عهد رسول الله و آنرا حق
و اعقاب علیها سنان الفساق و متعه الحجیه و متعه در عهد رسول حلال بود
آنرا حرام میکرد نام و بران عتاب اختیار میکند که متعه زن و دوم متعه زنی که
دعوی آنرا کند که در عهد رسول حلال بود و اضافه نهی و تحریم بخود کرد و گویند
چگونه صحیح بود که وی حرام گرداند آنرا رسول صراحتا حلال گردانیده باشد و چنانکه
نکند جواب آنست که تا کردن احتمال داد که از برای نفقه بوده باشد از برای شبهه
فصل زنا و لعین چون کسی که با یکی از اسباب مالک شود و با نباشد و طریقی
آنکه که استبرأ دهد و پاک گرداند و بر بیک حیض ایچیل و نه روزا که حیض نباشد
استبرأ کند باینکه بر ابع و ایضا باشد که با بوع و بر استبرأ داده باشد شتر را صحیح است
استبرأ دادن و گفتار مذکور بود و این با حیطه از یک نیست و اگر کسی که حامله باشد و
نباشد و طریقی کردن و اگر چه روا نباشد و فرقی زن و او را عذر او آوردن بهتر
باید که از برای وی چیزی از مال خویش متین کند برای آنکه بر او بطفه خویش است و رواست
وطی کردن چیزی که بعضی از بندگان باشد و بعضی آزاد و روا کرده اند و روا باشد و رو
متعه کردن در روزی و خاصه و نیز که شتر را روا نباشد هیچ یکی از اینها را

و ستم است و بعضی واجب بود و درین نکاح روا بود پیش از چهار زن مجموع
و دلیل بر ابعه نکاح شصت و اولاد از اصل است یعنی اصل ابعه است و منع حجاج
دلیلت بر این دلیل نیست و ایضا بود بر حکم اصل باقی بودن دیگر آنست که هیچ خلا
نیست در آنرا این نکاح در عهد رسول حرام بود اما کسی که دعوی نفقه نکاح
دلیل باشد دیگر آنکه خدای تعالی فرموده و اجلکم ما ورا ذلکم ان شفعوا لکم آ
غیر ساقین فاما استعقم به منهن فاقوهن احوه من یفعل لکم الله شدا را آنچه روا
آنست که طلب کند یا با او خویش زن کند که آن نه زنا کند که آن پس آنچه بدان متعه کو فیده
از آن زنان ایشان دهد مرد های ایشان و استماع زنان بر و شفع محض است
باین عقد پس و ایضا باشد که زن آیه بان و نفقه این معنی آنست که روا کرده اند
ایم المؤمنین و عبد الله عباس و این معنی و این جهاد که ایشان خوانند که قایم
به منهن تا لی اصل مستی نکاح با بعل غیر ازین نکاح نیست و قولیه و لا جناح علیکم فیما تراء
به منهن لفریضة مراد باین زیاد کردن از شوهر و راس و از زن در اصل فعلی ایشان
بقوله و الذین تم لهم و هم حافظون الا علی و اولیهم و اما ملک یعنی آن کسانی که
فرج حاجت نکاح می دارند مگر بر زنان خویش و آن زنی که بر او بعت خواسته باشد که
زنی که بر او نکند و از وی بر او نکند و طلاقش دهد و حکم اهل و اهلان بوی طلاق
و سکنی و نفقه و ایضا باشد که زن بودی شریما این عمل لازم بودی و چون زن نباشد
حلال نباشد پس خط فرج از ایشان و ایضا باشد معتقد نیست و چرا این است که

آب تحلیل ایشان از تحلیل یعنی نه حلال کردن و طه کند کاه کار باشد و آبش
واجب باشد و فرزند راوی الحاق کند و نصیب شد از قهره فرزند باشد باید
و برادر فرزند حکم بندان رود آسب او چون فرزند او زنده باشد و یا نشد
فروض نه در دهاوی و اگر دهاوی دین باشد و خواهر و برادر و جوی که باشد آن
دین وی بکارد و روا باشد و خن وی از برای کزاردن آن دین و میان زنانی حرام
باشد جمع توان کرد در طه نه در و طه نه در و طه نه در و طه نه در و طه نه در
و باید آن بود که سوگند خورد که آن زن و طه کند و شرایط اید آنست که سوگند خورد
باید که بالغ بود و تمام عقل و زن نکاح دوام خواست باشد سوگند بخیزد که
سوگند منعقد کرد از نامها خدا و باید سوگند را بشرط باز نهد و غیبه و اختیار
باشد خشی و اگر کسی زن منقول بها باشد یعنی باوی دخول کرده باشد و آنکه از
برای صحتی بوده باشد چنانکه برخی دارد که جماع زین سید را و از برای صحتی
نیاید برای بیای یا آستنی یا شیر دادن و نکاح دوام از برای طهست که خدای تع
حکم بیا کسی معین گردانید ماست که رجوع تواند کرد طه و طلاق دهد چنانکه گفت
فان قالوا فان الله غفور رحیم وان عزموا الطلاق فان الله سمیع علیم یعنی اگر بگویند
آنان که سوگند خورده باشند و نکاح بدهند خدای تع امر ندهد و نه ایست و اگر عزم
طلاق دادند خدای تع شنود اما ناست و طلاق نباشد اگر نکاح دوام نبرد نکاح
متعد و باشد نکاح متعده کمتر از مدتی باشد که در ایامها و اند و آن چهار ماه است پس

چگونه باید در نکاح متعده بود اما سوگند بنا نهادن برای آن باید از روی
روایت کرده اندن کان سالفتا طلقاً بالله او ایست یعنی هر که سوگند خورده
بنهادن خود و او نکاح موش باشد اما شرط نه از برای آنست که رسول الله فرموده
بالتیارات و اختیار از برای آن شرط است که او فرموده دفعه علی بن الخطاب و التیارات
و اما استکراه علیه و مراد این دفع حکم است از کسی که بر او باره برکادی دارند اما
مدت چهار ماه برای آنست که خدای تع فرموده است لئن یولون من نساءکم ترضن
اربعه اشهر یعنی آنرا که سوگند خوردند از زنان خویش چشم داشت چهار ماه باشد
و اما آنکه زن باید که باوی دخول کرده باشد لعل لقه فان قالوا اگر باز کردند و آن
نباشد آیا چیزی کرده باشد و چون شرایط تمام باشد هر که جماع کند کاه کار
و کفاره لازم شود یعنی کفاره سوگند و اگر بران سوگند خورده باشد باید سوگند
خیزد باشد اگر خواهد صبر کند و اگر خواهد نکاح رود و حال عرض داده تا حکم و بر او
بوطی کردن و کفاره دادن و اگر با کند چهار ماه بکارد از آن وقت که نکاح رفت
و اگر نکاح ختم فرموده باشد که با نکاح از آنست که با طلاق دهد و اگر ندهد زن و آب
بروتن گردانند از آن دو کار که باز کشتن و طلاق دادن است یکی بکند و ایشان
فرقه واقع نشود مگر طلاق لعل لقه فان عزموا الطلاق طلاق را رضا فرمایند
و اگر نکاح را تمام شود فرقه نشود زیرا که اصل بقا است هر کس دعوی کند
که کشتن مدتی طلاق بایست با رجوع لیل بود و بر او کسی سوگند خورد که باز متعده

با این که نکاح مقاربه کند کاه کار شود و کفاره لازم باشد و اگر خواهد هم بران
کس را بر وی عراض نباشد **فصل فی الطهارة** و طهارة آنست که زن خود را بکشد آنست که
کفهر یعنی برین مجربست ما درین و طهارة صحیح نباشد از کسی که بالغ باشد و
عقل مختار باشد نه اگر او از سرختر نباشد قصداً داد که بر خود حرام گرداند و بیا
وان لفظ کفهر است علی کفهر یعنی با یکی از زنان که بر وی حرام اند که بظهر کفهر
نکاح کند صحیح نباشد و باید که شرط بود و با نیک باشد که عقد کرده باشد بر وی نکاح دوام
یا نکاح متعده و آن زن معین باشد اگر بگوید زن برین مجربست ما در وقت و ویرا
زن باشد صحیح نباشد و باید که با نیک باشد یا یکی که در آن با نیک بوی مقاربه کرده باشد
که حامله باشد یا ویرا حیض نباشد و اگر کسی که عجز ادوی باشد یا بوی دخول فرقه باشد
و اگر فرقه باشد زن از وی غایب باشد محض و دوا عادل باشد و هر مستکون
که طهارت بشرط و معین بظهر واقع است دلیل بران که معین باشد بظهر آنست که طهارة
ظهر شستن است پس باید که برین بظهر معین باشد طهارة نباشد و چون شرایط تمام باشد
زن حرام شود و اگر خواهد که باز کرده آنکه با طهارة و طهارة و طهارة و طهارة
آرا کند و اگر بگوید و واه پسند و واه طهارة اگر نتواند شستن بکین با طهارة
دلیل بران که عود شرطست و دو وجوب کفاره طهارة و طهارة و طهارة و طهارة
و قهر بران تمام شود و دلیل بران که عود است با طهارة و طهارة و طهارة و طهارة
خیزد و طهارة نکند است با طهارة و طهارة و طهارة و طهارة و طهارة و طهارة

لما قالوا ای لعل ما قالوا یعنی شل آنکه کفهر نباشد و کفهر نباشد یعنی دون ای نه از کفهر
و یا بکند و یا از کفهر نباشد تا آنکه و طهارة و طهارة و طهارة و طهارة و طهارة
وطهارة و طهارة و طهارة و طهارة و طهارة و طهارة و طهارة و طهارة و طهارة
و روا نباشد که عود نکاح داشتن زن باشد بعد از طهارة و طهارة و طهارة و طهارة
واجبت که رجوع باشد آنچه مخالف متفق طهارة است و چون متفق طهارة و طهارة و طهارة
نکاح کند عود اساک نباشد و اگر پیش از کفاره مقاربه کند و کفاره لازم آید
یکی از برای عود و یکی عقوبت و طهارة و طهارة و طهارة و طهارة و طهارة و طهارة
حاصل می شود و اگر طهارة نکند هم برین مجربست و اگر نکاح دوام خواست باشد
خیزد باشد میان آنکه صبر کند و آنکه نکاح رود و حکم را بود که او را عجز گرداند و طهارة
دادن و طهارة و طهارة و طهارة و طهارة و طهارة و طهارة و طهارة و طهارة و طهارة
تک که گردانند تا زکود و اگر از آنست که بطلاق دادن الا که قادر باشد بر کفاره
و کفاره ندهد مضاره زن حرام و چون پیش از کفاره طلاق دهد کفاره از او
نیفتد و اگر رجوع کند در عود و طهارة و طهارة و طهارة و طهارة و طهارة و طهارة
کفاره دوزخ است و فرض او برین مجربست فرض آزاد است طهارة و طهارة و طهارة و طهارة
یکه دوزخ است لازم باشد **فصل فی الطلاق** و طلاق است که طهارة و طهارة و طهارة
طهارة است باید که عادل و مختار بود و قصد او طلاق خیر باشد و طلاق سوگند و
و بشو نباشد و نه بکلیه و نه بر باری صحیح لعل طلاق بگوید و نکاح از طلاق و طهارة

و اگر بخت آن باشد و باید که از شرط عاری باشد و قصد زنی معین کرده باشد
کاو را بعد دوام خواسته باشد و باید که طلاق علق باشد بخله او و نه با عارض
چرا که بعضی دو کوه عادل در طهری که با وی در آن طهری نمی کرده باشد
در حق کسی گفته شود اما اعتبار لفظ طلاق از برای آنست که قرآن با و اورد
بعد علق است و اجابت که بغیر او علق نگردد اما معانی کردن طلاق در طهری
نیست برای آنکه مشروع نیست و چون مشروع نباشد احکام شرعی بوی علق نگردد اما
بطلان علق کردن ازین باب بعضی گفته اند انما البیضاء اطلاقکم النساء و دیگران
طلاق را معانی کرده اند است بجز اینها یعنی زنان بران ستا و است و بعضی را ازین
زن نمی دانند پس باید که طلاق ستا و آن باشد و اما آنکه دو کوه عادل باشد که حاضر
برای آنکه خدای تعالی فرموده است فطلقهن عندتهن تا آنجا که فرمود و شاهد دادوی
عادل منکر بگوید که او را از شما و طاهر امر اقمنا و جوبیند و واجب است
که اشد در ارج باشد با طلاق نه با رجعت زیرا که خلاف نیست ران که اشد رجعت
واجب نیست و حمل کردن امر را بر استحباب ارجح باشد با رجعت عدول است از ظاهر
عرف شرع و دلیل است اعتبار طهر از حیض از برای آنست که هیچ خلاف نیست در آنکه
طلاق در حیض بدعت است و تنسیب قول خدای تعالی فطلقهن عندتهن بظاهر
کردن طهر جامع نبوده باشد و چون طلاق حیض بدعت باشد و خلاف آنچه خدای تعالی
واقع نباشد و طلاق را انواع است طلاق واجب و طلاق محصور و طلاق مکرر و طلاق

بجز

آحق بر دهن یعنی شوهر آن ایشان سزاوارترند رجوع کردن ایشان مردی
زن خود را طلاق داد ماست خدای تعالی و بر شوهر خوانده است و چون مرد شوهر
هر آینه که وی نیز بود و درین آیه شهادت شرط کرده است و لفظ رجعت فرموده است
کوه و بی نظیر رجعت باید که رجوع جائز باشد و اگر عدل رجوع نکند و زن از عدل
بیرون رفت مالک نفس خود گشت و طلاق دیگر نباید که سه طلاق یا در سه بار تمام
گردد و او در هر عده ای رجوع کرده باشد و بر حلال نباشد آنکه که شوهری
کند بکلیح دوام و آن شوهر بالغ باشد و با وی مقاربت نکند آنکه و بر طلاق دهد و
یاد ازین شوهر اولین را در او بود و رجوع نکند و شوهر دوم آن سه طلاق
شوهر اول را هدم کرد و باطل گردانید و بچنین بود همیشه چون طلاق مکرر شد
شوهر دوم آنرا هدم میکند چون طلاق سنت و اگر پس ازین طلاق یا دو طلاق شوهر
کند از احکام است که میگوید این هدم طلاق میکند و کسی هست که میگوید نمیکند
و ظاهر قرآن این است که طلاق بران فاسد است معروف و اتریح با حاکم
طلاق دوام است پس از بار دوم ایسا است نمیکند یعنی نکاح داشتن و طلاق داد
یاد هر کس نمیکند یعنی طلاق آنکه فرمود فان طلقها قبل ان تکملها ندارد و طلاق
فلا یحل لهن بعد حتی ینکحوا یعنی بر حلال نباشد آنکه که شوهری کند
اما زنی که شوهرش بوی دخول کرده باشد چون شوهرش براید طلاق دهد از وی
شود و مالک نفس خویش گردد اگر پس ازین و بر بعد دوام و مهری بخشد آنکه پیش ازین

و اگر

سخت طلاق کسی که سوگند خورده باشد بعد از آن که چهار ماهش معلق داده
و طلاق خلعتی که گفته اند آنست که الله و طلاق محصور یعنی حرام طلاق زنی
که با او دخول کرده باشد در حیض یا در طهری که در آن طهری با وی مقاربت کرده باشد
و حمل ظاهر گشته باشد و طلاق سختی آنست که میان شهر و وزن مخالفه و حق
باشد سختی است که شوهر بوی طلاق دهد و طلاق مکرر آنست که حال ایشان
نیکی باشد و در میان ایشان خصومتی نه مکرر است در حیض حال طلاق و این
مکرر بود و از زنان کسی باشد که طلاق وی نه ستم باشد و نه بدعتی و طلاق
که از حیض یا بوی طلاق باشد و طلاق کامله و طلاق زنی که شوهر با وی دخول کرده باشد
و زنی که شوهر وی قیام باشد از وی و باشد که با طلاق وی سنت بود و چون طلاق
که با وی دخول کرده باشد و کامله نباشد و طلاق در طهری باشد که در ظاهر با وی
مقاربت کرده باشد و باشد که طلاق وی بدعتی باشد چون طلاق زنی که حاضر باشد
و شوهرش حاضر و طلاق رجعی باشد و طلاق باین طلاق زنی که با وی دخول کرده باشد
و زنی که حیض منقطع باشد و زنی که از حیض منقطع باشد و طلاق خلعت و مبارکه و طلاق
رجعی آن باشد که زنی را که با وی دخول کرده باشد طلاق دهد و بگوید که او را در خانه
عده دارد و نفقه وی میدهد و او را در رجوع کند و با وی مقاربت کند و عده باشد
و آنکه کوه بگوید که او را رجعت اولی باشد و رجوع آن بود که بگوید که رجعت
باقی رجوع کردم یا بشوید و با او سه دهد یا بگوید که رجعت خدای تعالی و بعد از آن

و بر طلاق دهد بچنین تمامی سه طلاق و بر حلال نباشد آنکه که شوهری نکند
و طلاق عده آن باشد که و بر طلاق دهد در طهری که در آن طهری با وی مقاربت کرده
باشد بعضی دو کوه عادل آنکه رجوع کند پیش از آنکه عده برود و با وی مقاربت
پس آنکه چون حاضر شود و پاك گردد دوم بار و بر طلاق دهد آنکه رجوع کند و طلاق
کند چون حاضر شود و پاك گردد سوم بار طلاق دهد بروی حرام کرد تا آنکه که شوهری
دیگر کند و شوهر دوم آن سه طلاق را هدم نکند بلکه چون طلاق بر نه رسد و او در
نیانه و شوهر کرده باشد ایما بروی حرام باشد و شرط طلاق سنت نیست چون حرام
کرد و بار و بر طلاق دادن و طلاق کردن و رجوع کردن در عده روا باشد در
یک مجلس طلاق دهد و رجوع کند و بار و بر طلاق در آن مجلس طلاق دهد و رجوع کند
چون سوم بار طلاق دهد بروی حرام کرد و طلاق خلعت بکر ازین باشد و شوهری
در طلاق مکرر که در طلاق دهد که طلاق ندی در حلی صلی شوم بآن و طاعه
نداد و دیگری با بر فراش تو بخی ایما آنکه واجب شود بروی طلاق دادن و حلال بود
بر آن عوض گرفتن مثل آنچه بوی داده باشد و زیاده بر آن دلالتی بر فاقه حقیقتی
حدود الله فلا جناح علیها ایما اندک بر یعنی اگر رسید که ایشان یعنی زن و شوهر
خدای تعالی بپایند بر این نیست در آنچه زن خود را از خود و پدر دهد و با این
لفظ طلاق چاره نباشد باید گفت که خاتمه علیک و کذا فاقیت طالق یعنی طلاق کردم
بر چندین و چندین و تو از من طالق و دلیل بر این آنست که چون طلاق دهد میان آن

و اگر

نماشد در حصول فرقه خلافت و دلیل نیست بر واصل بقا عقد است پس
واجبست که باطل طلاق باشد و طلاق مبارکه براهه شوهر و زن باشد در
طلاق زیاد و یا بخراده باشد و یا نباشد و صورتش آنست که گوید یا را ای کذا
و کذا فانت طالق یعنی باره کردم باقی بر چندین و چندین پس توان من طالق
خلع و مبارکه یا بیک طلاق یعنی به حاصل شود و مالک رجعت نباشد اگر زن رجوع
در اندرون عقد یا آنچه بدل کرده باشد و چون از عقد برود و برادر رجوع اختیار
نماید و در طلاق باین زن رانفته و کسوف نباشد و نه سکینه برای آنکه اصل بر آن
ذمه است و اگر بیک لفظ سه طلاق دهد این طائفه را دو قول است یکی آنکه هیچ
واقع نشود زیرا که مخالف سنت است دیگر آنکه بیک طلاق واقع شود از برای آنکه چون
کفایت طالق ثلاثی در لفظ آورده است با تمام شرایط آن پس واجب باشد
واقع بود و آنکه ثلاثی از آنکه بیک نباشد زیرا که مخالف سنت است و او را هیچ تأثیری نباشد
در افساد آن چیزی که شرایط صحیح و تمامی حاصل باشد و دلیل دیگر بر رجعت این قول است
که روایت کرده اند که مردی زن خود را سه طلاق داد آنکه شیمان شد و سخت اندوه
گشت پس بنویس سوال کرد چگونه طلاق دادی گفت سه طلاق دادم در یک مجلس
فرمود آن یک طلاق است که خواهی رجوع کن **فصل فی البیان** لعان صحیح نباشد اگر
کزن و شوهر هر دو مکلف باشند و تکلیف دوام باشد و زن مدخول بها بوده و زوجه و کفایت
نباشد و یا گوید که من دیم ترا کز نایم کز می و اگر گوید یا زانیده یا نایم یا نایم

یا حمل و یا انکار کند یا فرزند و یا گوید که این فرزند از من نیست و یا بخراده
باشد و یا او دشنام داده چهار گواه یا فامه نتواند کردن و زن نکو و یا باشد و دلیل
بر رجوع باین شرایط در صحت لعان آنست که هیچ خلاف نیست در صحت لعان باین
کسی ابصر و بصیر این دعوی صحت لعان کند دلیل بر وود و صفت لعان آن آنست که
نشیند پشت بر قبله کرده و مرد و زن را در پیش خود بدارد و زن را از جانب ست راست
مرد روی قبله آورده آنکه مرد را گوید که بگوئی شهادت بالله را می یغادر کشتی عی هذی المار
من الحی و من الضادین یعنی سوگند می خورم بخدا و من و یا بخراده از من یا در کرم از
صادق چون بگوید بفرماید یا چهار بار گوید تمام هیزان و را گوید یا الله یا الله یا الله یا الله
و بدان که لعنت خدای سخت است و عذاب او در ذلالت اگر ترا بدین کفری غیر محل میکند
و قبه کن عقاب دنیا آسان تر است از عقاب آتیه اگر از آنچه گفته است باز گردد و قبه
ویراسته فقری برینده و آن هشدار از آنست چنانکه گفته اند انشاء الله و اگر بگوید
باشد و یا گوید بگوئی ان لعنة الله علی ان کذب من الکاذبین یعنی لعنت خدای بر من ادا کردن
از دروغ گویند یا بشویند بگوید حاکم دوی زن آرد و بگوید چه میگوئی اگر اعتراف کرد
کنند و اگر انکار کرد بگوید یا بگوئی شهادت بالله الله فی زمانی به لمن الکاذبین یعنی سوگند
که دوی و یا بخراده است از جمله دروغ گویند چون بگوید بفرماید تمام هیزان
بگوید یا الله یا الله یا الله و عظم گوید و بپند دهد که اصل از کذب و یا گوید بگوئی شهادت
علی ان کان من الضادین یعنی سوگند می خورم بخدا و یا بخراده از من یا در کرم از

داد و چشم در اند سه یا کی میان دو حیض دلیش قول رسول است صل آلام
أقرأ لی فی غایت کن در آیام آخر اخیری و در حقیق غایت نباشد پس معلوم شد که
قره و پاک در میان دو حیض بود و اگر و یا حیض نباشد و یا نباشد و یا نباشد و یا نباشد
سه ماه بود و نه و یا چهل و پنج روز و اگر و یا حیض نباشد و یا نباشد و یا نباشد و یا نباشد
یا بزرگی که هست که میگوید که بروی عده نیست و که هست که میگوید که عده و می سه
باشد طریقه احتیاط این اقتضا میکند و قول خدای و الا فی یحس من الحیض من
تساکم ان اربعم فیه ثلثه أشهر و الا فی یحس من الحیض یعنی آنکه اگر حیض آید
باشند از زمان شما اگر شما را باشد هست در عده ایشان و مقدار عده پس عده ایشان
سه ماه است و آنکه ایشان را حیض بقا داده باشد سه ماه عده ایشان سه ماه باشد و
نقض است و اما آنچه قلم مقام طلاق است با آنکه بعد از آنکه عده او می رسد که
عده او دو یا یک یا چهل و پنج روز و زن که شوهرش مرده باشد عده او چهل و پنج
و ده روز است و حکم زن که در عده رجوع شوهرش مرده باشد من و همچنین بود عده
کیزی که شوهرش مرده و متهم بها العیون و الذین یسوفون شکم و یذرون ارجاء
یعنی یسوفون یا قسطن اربعة أشهر و غیره یعنی آنکه متوفی شوند از زمان بگذارد
ایشان چهار ماه و ده روز را چیم دارند شامل است بمنزله را که شوهرش مرده باشد
و متهم بها را و اگر حامله بود عده او اربعه ایلیین است یعنی اربع و وضع حمل هر کدام
دو باشد عده آن باشد و اگر عده عاری است بآن مستحق ثواب شوند آنچه در

ایشان تقریر کنند و این زن و یا هر کس حلال نباشد و لفظ شهادت و تر و عده
چنانکه گفته شد واجبست در و را آنکه موافق قرآنست و آنچه غیر از نیست مخالفت
تراز پس واجب باشد که با و فرقه حاصل شود **فصل فی الرد** هر که در کفر
و رسولش آنچه فرض عام باشد و علم او حاصل ظاهر گرداند پس از آنکه قصد حق کرده
باشد اگر از مرد گویند و از دین برکشند اگر بر فطره اسلام ناده باشد در حال زن
جدا شود و او را بکشند یا آنکه بقره بخواهند دلیل برین بعد از اجماع طائفه قول است
من بدل دینه فقتلوه یعنی هر کس که دین خود را بگرداند و برانگیزد و استنابت یعنی
توبه خواستن شرط کرد پس هر که شرط کند دلیش باید گفتن و اگر از تبادش از اسلام
باشد پس از کفر از وی توبه خواهند اگر توبه کرده عقد میان او و میان زن ثابت شد
دوم یا بر مرد شود بکشند و اگر بدار الحرب بودند آنکه اسلام آید مالک زن خود
باشد اگر از عده بیرون زفته باشد و اگر زن بر مرد شود و یا حبس کنند اسلام آید او را
حیض عمره لما روی عده من فقه عن قتل الزنیه و زکره از رسول روایت کرده اند
او نه کرده است از کشتن زن حرمه و روایت کرده اند که زنی که بکشند و توبه او
قبول کنند و زنی که آن بود که کفر در دل دارد و اسلام آشکارا کند **فصل فی العده**
بر زنی که با وی دخول زفته باشد عده نیست و اگر دخول زفته باشد اگر حامله باشد عده
او وضع حمل او باشد لغیرت و اولاد الاحمال اهلین آن نصیحت چهلین یعنی از آن
حد عده نهادن محل است و اگر بیکه و المطلقات بر نصیحت چهلین یعنی از آن

یاده مسکین اطعام دادن ایجا م کردن و اگر این سبب هیچ سبب اند کردن
روزه داشتن و جامه اگر بکوبد و جامه لازم باشد پراهنی و از این اگر بکوبد
باشد پراهنی و طعام چنان باید که در وی در آن روز از آن سبب باشد و فرزند
باشد باید و نوبه را با حق و نوزن را با شوهر و این را کاره باشد از سبب
و سبب بر نوزن از خدای و رسول و یکی از آنکه علم السکین است و سبب است که اگر بکوبد
کدام کار شود از آن که خلاف سبب کند که از آنکه لازم باشد و هر کس که بکوبد
علی عهد القهار اهل کذا بر اطاعات او ترک کذا این لطیفات یعنی عهدهای
که کم از اطاعات این و این و کم از سببها و بیعتات چنین و چنین لازم بود و بر این
و ناکردن و هر وقت که خلاف کند از آن که لازم بود و ماه پوسه روز
یاست مسکین را طعام دادن و اگر بکوبد علی کذا آن کان کذا یعنی خدای را بر چنین
اگر چنین و چنین باشد هر وقت که حاصل شود آنچه روزی که ده باشد لازم بود و بر این
کردن آنچه کند که باشد اگر نکند که از آنکه بعضی عهدش لازم باشد و اگر بکوبد علی کذا آن
کان کذا بر سبب چنین و چنین باشد و بگوید خدای را بر سبب نداشت **فصل**
فی الصیة و الله یحب و یأمر بالاحسان و یأمر بالعدل و یأمر بالعدل
و ما یحکم بینکم من البیاض و البیاض یعنی آنچه بین شماست که سفید است و اگر بکوبد
صید و شکار حلال کرده شد و لفظ بکوبن مطلق است و کلاب و مشتق از کلب پس باید
بفر از سبب جان نباشد و سبب علم آن باشد که خداوندش چون ویرا نهاد و رود و

بازداد

بازداد و بر ایستاد و آنچه بکوبد و بر این خدای و این از وی نیک شود و در عاده
که این سبب است و آن سبب که چنین باشد خوردن آن صید و باشد و کوشی
باشد چون خداوند مسلمان در وقت رها کردن وی صید نام خدای بوده باشد
خدای بدن شرط است و نیک رها کردن بر صید از دست و ترکان و نیک کلب
بر بدن حیوان در لیس و نیک و لا تا کلبا عالم بد کرام الله علیه یعنی خوردن از این نام
بروی سبب باشد اما سبب و فسیان از این خارج است بدلیل و لفظ کذا از سبب
کلبه المعظم و ذکر است اسم الله علیه کلب و لا قلاب یعنی چون سبب معظم را صید فرستاد
و نام خدای کردی خوردن و اگر نیک خوردن صید عاده کرده باشد از سبب
باشد لفظ کلبه کلبا اما اسکن علیک یعنی خوردن از آن سبب که نام دارد
آن سبب که صید خود را اسکن و خورد کرده باشد بر خدا و نیک خوردن و بر این
از معنی بیرون رود و هر صید که بر زنده کند و کشتن حلال نباشد و چون سبب رها
و نام خدای بر سبب غایب گردد و صید را کشتن باید حلال نباشد زیرا که احتمال دارد
که از چیزی دیگر کشته شده باشد و هر چه صید شود از شتر و گاو و دست ندهد حکم
و خوش باشد در صید کشتن و وی بهر چه دست دهد و بچین اگر در چاه افتد و شوار باشد
و بر این خوردن نام در آن چاه بر وجه امور کشتن و شوار باشد و چه توان کشتن
روا بود کشتن وی و داشتن را خوردن واجبست و هر چه غریز است بهر چه باید که در چنین
خواهد که کشته شود و دست شتر باید بزند و طعن در پیش سینه وی نیک بکار و

و شیر او و خایه مرغی که هر دو طرف وی کسان بود چون نماند که آن مرغ حلال
یا حرام و آنچه از حیوان از بدن او زنده باشد حرام است و هر چه از وی کشته
او وی کشته باشد و آنچه کشته کشته شود و این کشته کشته او و سبب کشته
باشد حرام باشد آنکه کشته کشته او را است و کشته کشته او را کشته کشته او را
و علف دهند و کاه را حرام است روز و کوشند راده روز و بط و ما کسان را به روز و
ما کسان را سدر روز و ماهی را روزی و طعام بلید حرام است و آنچه غضب کرده باشند
و طعام و شراب خوردن در جایگاه که از زنده و نقره ساخته باشند حرام است و هر چه
کند اندک و بسیار آن حرام بود و قضا حرام است و آنچه و بکارها حرام حرام است
عبادتی که بدان تکلیف کرده باشند یا کوفتن حرام است و بختی که کربوا و کفنا را
و جاد و جادان با جاد این طاعت کشته کشته او را کشته است او هر چه از رسول کشته کشته او را
من البیاض حرام یعنی هر چه خداوند ندان نیست از بیاض حرام است و در سبب
حجیه و بی کشته کشته او را کشته اند که اصحاب رسول بر سبب کشته کشته او را کشته
بسیار بود ایشان سوسمار کردند و بی بخت رسول صبر فرموده اند و بیست کشته کشته او را
کشته کشته او را اصحابها سوسمار است که گفته ایم رسول صبر فرموده اند که بیست کشته کشته او را
نکستند و کشته کشته او را کشته اند که اصحاب رسول بر سبب کشته کشته او را کشته
کوبی از آن کشته کشته او را کشته اند که اصحاب رسول بر سبب کشته کشته او را کشته
باشد که کشته کشته او را کشته اند که اصحاب رسول بر سبب کشته کشته او را کشته

و غیر آن و اگر بکوبد بر سینه خفته بود و کوشند و دست و پا بای بر سینه کشته
دو دست و دو پای و آنچه کشته کشته او را کشته اند که اصحاب رسول بر سبب کشته کشته او را کشته
و علف وی کشته و باید که ذایح مسلمان بود و نام خدای بر وی و بقیه ادا را کشته
ذبح سکند و اگر کشته کشته او را کشته اند که اصحاب رسول بر سبب کشته کشته او را کشته
باشد و بکوبد کافران حلال نیست و روا باشد از سبب کشته کشته او را کشته
زی سبب کردن و بکوبد اندک و بکوبد و کشته کشته او را کشته اند که اصحاب رسول بر سبب کشته کشته او را کشته
بعضی از اصحاب کشته است از کشته کشته او را کشته اند که اصحاب رسول بر سبب کشته کشته او را کشته
و در چنین و می و اسلام و آنچه سبب حاصل است باید حرام نباشد و حکم آنکه کشته کشته او را کشته
پیش از سبب کشته کشته او را کشته اند که اصحاب رسول بر سبب کشته کشته او را کشته
نباشد و کشته کشته او را کشته اند که اصحاب رسول بر سبب کشته کشته او را کشته
بیرون آید و کشته کشته او را کشته اند که اصحاب رسول بر سبب کشته کشته او را کشته
باشد خوردن وی و حلال نباشد از کشته کشته او را کشته اند که اصحاب رسول بر سبب کشته کشته او را کشته
و سبب و کشته کشته او را کشته اند که اصحاب رسول بر سبب کشته کشته او را کشته
و بوزن و سبب و هر چه از کشته کشته او را کشته اند که اصحاب رسول بر سبب کشته کشته او را کشته
او را حوصله باشد یعنی علف جان و سبب کشته کشته او را کشته اند که اصحاب رسول بر سبب کشته کشته او را کشته
نباشد خوردن او و بر این حرام است و خون و سبب کشته کشته او را کشته اند که اصحاب رسول بر سبب کشته کشته او را کشته
که بکوبد و بکوبد و کشته کشته او را کشته اند که اصحاب رسول بر سبب کشته کشته او را کشته

حجت است کمال شکر بر ائمه هدی هر چه است کند است حرام است و در روایت دیگر
ما اسکر کثیره فقلله حرام یعنی هر چه بسیار است کند اندک احوال بود و در قضا
حجت بر تحریف وی است که روایت کرده اند که جمعی از ائمه گفتند یا رسول الله ان لنا شرا
تخاف من الفج والمشیع یعنی ما را شایسته است که از کذب و جرمی ما بزرگتر است و فرمود غیبا
گفتند نعم یا رسول الله رسول فرمود سه بار لا تطعنوها محرم را بخورید از او دور
دیگر فرمود من لا یؤکلها فاضربوا عنقه یعنی هر که دست از خوردن او بردارد گردن وی
بریندا بوجیه از دنیا سلم رواه که گوید که غیر است و شکر که در لغت عرب خاص
بر قضا و این جناب از حضرت روایت کرده است که غیر از آن دفعی فرمود است
فقا ع است و کشتن و کشتن است حرام نیست اما در غایه که اهلست برای آنکه اصل با
و منع محتاج و دلالت بر تحریف و بی دایه کرده اند اخبار اکتفاست علی بیان در بعضی
جائز نیست و در آن که خدای تعالی فرموده است و الخیل و البغال و الحمیر لکم کما هو زینة
یعنی اسب و اسب و در آن که برای آن آفریده بر نشسته و شمار از غنی باشد در شستن
و زینت مانع نباشد از استماع خوردن و غیر آن دلیل آنکه رواست بر نهادن و اگر چه
ذکر آن کرده است و روا بود استماع گرفتن بشتم مردار و دندان و ظلع و وی و کشتن
کشتن چون بر آتش نهاده بام جسد و کشتن مردار پنهان شود و ماهی مرده و آساند از
بر سر آمد و ماهی گرفته بر آب فرو رود **کتاب الجنایات** قتل عمد
آن بود که واقع یا از کسی که کامل عقل بود و قصد کشتن دارد به کلام سبیل قتل می ماند

بدلیل قتل و من قتل ظلوما فقد حملنا لولیه سلطانا یعنی هر که با ظلم کشتند
ولی و بر سلطنت دادیم و وی سلطه کویدیم تا بر او احصاء کند و این عام است
میزان انواع و اسباب قتل را با کثر و غیر آن و قتل خطا محض آن باشد واقع آید
بسبب یا زکشتن واقع آید تا کثرتی بر می آید از در شخصی آید و قتل خطا شایع
باشد که قتل خطا واقع آید اما بسبب باشد که عاده زهر باشد بمشکل قتل واقع آید یا
ادب کردن بخوبی که بزنند و قصد کردن دلش قتل و این دینه الخطا شایع
ماکان بالشرط والعرضی ما به من اهل یعنی در قتل خطا شایع اما در بعضی
صد است و در بعضی واجب شود از آن جمله که در قتل خطا شایع
باشد بخلاف دوم آنکه قابل بالغ و کامل عقل باشد زیرا که عمد کرده و بخواهد و خطا
ایشان هر دو یک است و در رسول ص فرمود است لضعیفکم عن قتلکم علی الصبی حتی یبلغ و من
المجنون حتی یفقه و عن الثانی حتی یتبینه و آنکه قتل از آن باشد و مقول باشد
الحرم بالحرم و العبد بالعبد و آنکه قتل پدید مقول نباشد زیرا که از رسول ص رواه
کرده اند لا یقتل الا المؤمن الذی یؤمن بالله و انک مسلمان نباشد و مقول که قتل لغوی و در بعضی
للكافرین علی المؤمنین سبیل و قتل ص لا یقتل المسلم بکافر و مردار آزاد را برای آن آزاد
کشدند و با قصد یا از در همد و در آن آزاد را برای مرد آزاد کشتند که با قصد
بستانند و قتل و الاثنی بلاثنی دلیل میکند مرد را برای زن کشتند اما بدان شرط که
شد بدلیل از ظاهر آن استراج کرده اند و جاعلی برای یک کس کشتن و لیا حق

آنچه فاضل باشد از دین و بی وارثان ایشان دهند و اگر کشتن یکی از آن جماعت
کند دیگران آنچه حصه ایشان باشد از تر برونده وی دهند و این بعد از آنکه بماند
ولا یقتل و قول شافعی قتل خطا لولیه سلطانا نیست بجز از کشتن جمعی از آن که
کرده است و در لایحه الحرج بر ادب این جنس است نه عدد و در قتل عده واجب است
اولیا مقتول را بخی شوند و او باشد و قصاص با قتل شود و اگر قابل بگیرد و ویرانی باشد
که بعد دینه از مال وی بستانند و اگر ویرانی نباشد از مال او و دینه که بر ندانند
بعضی از اولیا اختیار قصاص کنند و بعضی اختیار دین بکشتن وی و او باشد بشرط آنکه آنچه
نصیب ایشان باشد از بیوی دهند تا آنکه بخواهند و بکشد و چو عیال از او باشد
و بر او هر چه که مال آن باشد بولی تسلان دهند اگر خواهد بزند که بدارد و اگر خواهد
کند و چون بنده آزاد را بکشد بنده را بولی تسلیم کند و اگر خواهان گواهی دهند
ندان فلا زکشته است و دیگری اگر از کذب کشته است وی کشته است و لایحه الحرج
آنکه دینه از هر دو بستانند یعنی از بی و از آن و آنکه مرد و را بکشد یعنی بر تر برونده
رد کند و بیان آنکه شود علیه را بکشد و بر تر برونده وی دهد و بیان آنکه تر برونده
و بر تر برونده علیه هر چه بخواهد و قصاص بکشد باشد برونده و بر تر برونده
غیر از کشته را بکشد و اگر دین برونده از کشته تا عیشت در زندان باشد و چو بکشد
بکشد لغوی و قتل و قتل و قصاص یعنی بکشد و بکشد که در اندک و اسب بکشد
و ادب بکشد و حق اجرا در کشتن بنده بخونش قیتمه بدهد از وی بستاند و بصدقه دهد و اگر بکشد

بیکان اصل را بکشد و او را بکشد و لغزاده فی الارض و قصاص کند یا دین اسلام که اگر
وی عاده کشتن اهل ذمه کرده باشد و او ولی کس است که بر او ولی نباشد بکشد و
خطا بستاند و او را نباشد که عفو کند و قصاص کند یا بکشد و در قصاص طرفه
نفس و احوال است و گفته اند که نیست که اگر دست بر او بکشد دستش بزند و او بکشد
ظاهر قتل و لایحه الحرج قصاص و قتل یعنی عذبی علیه قتل عاده علیه عذبی علیه
و عاده و اجبار باشد در اوقاف قتل قتل عاده آزاد کردن بنده باشد و دوماه بوسه روزه
داشتن و شستن سکین و اطعام دادن این هر سه بر جمیع اجبار باشد چون قصاص بکشد و
قتل خطا غیر باشد میان این هر سه دلیل و موجب کفاره آنست که روا کرده اند که عیال
یا رسول الله من درج اهلیت چند دختر را بکشد و در کور کرده ام رسول ص فرمود عقیق
مؤدیه رقیه یعنی از هر یکی بکشد آزاد کن و اسبا قصاص حرج است شرط او با آن شرط
کرده شد آنکه آن جراح از آن نباشد یا از آن اصلاح و نباشد چون بریدن دست یا پاره
بیان مذکور قصاص از تلف نفس و بی ترسد چون جاعه و مال و بیهوشی و جراح از قصاص
نیست زیرا که از کلاه که مقتضی است این عنوان و در قصاص کشتن را بجز شریعت است
و مقتضی نیست بر وی جزی نباشد و اگر بکشد و جانی نباشد و اگر بکشد و جزی نباشد
و دیگری دست وی از سرش بر برونده بود در جزی بکشد که کرده باشد و در دینه باقی
و اگر خواهد مرد و را قصاص کند و در دینه که در جزی بکشد و از او اسب و جزی بکشد
و اگر چه بدوین دهد و بکشد بر جزی از قصاص قتل خلاص است و اگر بکشد و جزی بکشد

اما آنچه قصاص از نفس است
ترسد قصاص بکشد و جزی بکشد

بتره و او را دست راست نباشد دست چپش بر نه دلیش اجماع این طاعت است و در
آزاد ضامن باشد از آنکه تبه کند و اگر ضایع او را بعد از این طاعت باشد و اگر حاصل شود بعد
یا بعد از آن که بر او برود و تبه باشد و اگر کسی حیوانی را بکشد یا آله وی را بکشد یا سب
بدرد یا تباوی یا خیر کند ضامن باشد و همچنین اگر در راه مسلمانان چیزی را بکشد یا
چیزی بکشد یا در ملک غیر بی اجازه وی یا در ملک مشرکی ضامن باشد و آنچه بعد از طاعت
حاصل شود از ضامن یا بسبب سگ کوزه وی یا برها کردن شتر است و وی اگر کوفت شود
رها کند ضامن باشد و اگر برود یا ضامن نباشد مگر در ملک غیر کرده باشد مگر
ضامن باشد و در جرت که تا هر بر او عازب در حایط رفت و در آن حایط چیزی نریخت
رسول حکم فرمود که اگر آن علی اهل الاموال حفظها فلها و علی اهل التواشی حفظها لیسوا
و این علی اهلها الضمان فی الدلیل یعنی بر خدا و ندان مالست که بر او تبه نکند و اگر تبه
چهار یا بانیست که پیش از آنکه تبه نکند اگر تبه بر ضامن ضامن باشد و اگر بر حاکم تبه
یا بر کسی که تبه نکند یا بر کسی که تبه نکند و اگر تبه بر ضامن نباشد مگر
موجب بر تبه نکند یا بر کسی که تبه نکند ضامن باشد هر چیزی را که تلف کند و اگر قصد وی در دفع
دانه بوده باشد یا بر چیزی یا بر چیزی نباشد ضامن نباشد و هر چه تبه کند که تلف
نبرد ضامن نباشد و بر چیزی نباشد و همچنین بود از هر چه در جرت و تبه وی بود
فی الذرات دینه می داند از مسلمان در قتل عمد ضامن بود یا در قتل کا و ادویه
یا هر که کوفتند یا هر که تبه نکند از راه دین مردم قهره دلیل بر این طاعت است

و اگر

و آنکس که کوفتد یا کوفتند میباید باید و در دم دوازده هزار دلیل بر وی باشد
که اصل بر او دینه است و این دینه در مال قابل و اجر باشد و در دینه یکساله
بود و دینه حق خطا که مانند حد باشد بر کسی که ضامن نباشد و دینه سه حصه باشد
و سی و سه حصه و سی و سه حصه و این حد که ضامن باشد و این حد که ضامن
قابل و اجر باشد و اگر بر مال نباشد یا بر مال صاحب کند و مهلت دهد و اگر بر مال
از او یا بر مال نباشد که بر کسی نباشد و این دانه که بر وی می باشد و اگر بر مال
نباشد دینه از بیت المال باید داد و در دینه دو سال اگر تبه دینه حق خطا محض نباشد
حقه یعنی سه سال در چهارم شده و علی شش بشت لیون دو ساله و بیست و شش
یعنی مالد و یکساله و بیست لیون نزد سال و این دینه در دینه سه سال باید داد و
اجر باشد و اگر عاقله نباشد یا اگر نباشد در دینه باشد دینه از مال وی بدهند و اگر
ندارد از بیت المال و اجر باشد و عاقله مرد مسلمان آن را در عصبه وی یا بشناید یا تبه
کند و عاقله بدهد و اگر وی نباشد و عاقله ذی در دینش امام باشد و اصل و اقرا از عاقله
دینه بخوانند و اگر آنچه بعد از وی باشد چنانکه در راه مسلمانان طایق بر او را بچاهند
آن بر عاقله نباشد و دینه بند مسلمانان تبه وی باشد مگر آن دینه از او مسلمان بود
که اگر در راه دینه دینه دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه
و نیز اصل بر او دینه است از دینه را در دینه دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه
از دینه بخوانند ایشان در دینه که آنکه پیش از آن لازم نباشد و دینه نباشد و دینه

دینه تمام باشد و در هر دو خصیه همچنین بود و در دینه نباشد و در دینه نباشد
خصیه چنانچه در دینه باشد اگر او را بکشد و دینه نباشد و اگر او را بکشد و دینه
لازم شود و در دینه استخوان خصی نباشد و اگر او را بکشد و دینه نباشد
چهار خصیه دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه
جنازه که تبه نکند و دینه نباشد و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه
که در سر باشد و آن هشت فقره است و این خاصه خوانند و آن آن بود که پوست از دونه
روان شود در وی و شرع شده و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه
و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه
و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه
بشد و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه
و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه
منقله که تبه نکند و آن آن بود که شکست استخوان صاحب آن کرد و دینه و دینه و دینه
دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه
یعنی خاک و مغز و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه
که باید و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه
یک دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه و دینه

و اگر

مکتوبہ
الاسلام
فی نفس ل
۱۶۰

